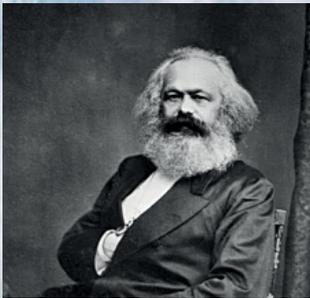


در صفحات دیگر:

از: کارل مارکس



مبارزه طبقاتی در فرانسه

با مقدمه انگلس

از: منصور حکمت



* سخنرانی در کنگره سوم حزب کمونیست کارگری، معرفی قطعنامه:

* اوضاع ایران و موقعیت تاریخی حزب کمونیست کارگری

* مصاحبه پیرامون مصوبات کنگره ۳ حزب کمونیست کارگری

* سخنرانی در جلسه گفت و شنود - گوتنبرگ سوئد

ایرج فرزاد:

* تفاوتها در سیر فروپاشی ۲ بلوک

* ترور شخصیتی بزرگ: ینار محمد

* ژورژ اورول دهقان مسلک

دوران های مه آلود

در سیر تاریخ جوامع، ما با یک سری تغییر و تحول های بنیادی مواجه هستیم. این تغییر و تحولات، مستقل و صرف نظر از تغییرات بعدی، هم عینی و واقعی اند و هم تاثیر گذار. جنگ استقلال آمریکا (آوریل ۱۷۷۵ - سپتامبر ۱۷۸۳)، انقلاب کبیر فرانسه مُهلم از آن (۱۷۸۹)، جنگ داخلی آمریکا و الغاء برده داری (۱۸۶۱-۱۸۶۵)، کمون پاریس (۱۸۷۱) و انقلاب اکتبر (۱۹۱۷) از آن موارد بودند.

اما در عین حال ما شاهد دورانهایی در تاریخ نیز بوده ایم، که من با قدری اغماز آنها را دورانهای ابری و مه آلود مینامم. دورانهایی که با غبار آلود بودن فضای سیاسی و اجتماعی حالتی "ژله" مانند و ناپایدار، زائل شدن فاصله بین طبقات اجتماعی و به حاشیه رفتن جنگ طبقات را به ذهن متبادر میکنند. با اینحال چنین دورانهای غبار آلود، مانع این نشده اند که طبقات مختلف و گرایشهای طبقاتی؛ آرمانهای سیاسی خود را درست بر این ایام غبار گونه، بنا کنند. برای اینکه منظور خود را توضیح بدهم به چند دوره زمانی از این مقاطع اشاره میکنم:

دوران پس از خاتمه جنگ جهانی اول و تجزیه قلمرو امپراطوری عثمانی به شکل ایجاد دولتها با خط کش و گونیا، مثل عراق، اردن، عربستان سعودی. در عین حال در طرح ایجاد دولتهای جدید در حوزه قلمرو امپراطوری عثمانی که در جنگ شکست خورده بود، طبق معاهده سور (اوت ۱۹۲۰) قرار بود در کنار تقسیم قلمرو سابق امپراطوری عثمانی:

نواحی کُردنشین شمال موصل با شرط دریافت خودمختاری در قلمرو امپراتوری باقی بماند و حق آن برای ارجاع تقاضای "استقلال" به جامعه ملل طی یک سال به رسمیت شناخته شد.



ترک کنند.

این دوران یک ساله نیز نمایی از آن دوران مه آلود را نشان میدهد که میدانداران آن، نسبت به معادلات بسیار فرا منطقه ای تر و غیرمحملی تر، در توهمی باورنکردنی غرق شدند. در اینجا هم مثل وعده پس گرفته پیمان سور، ناسیونالیسم کرد، باز هم تاکنون نیز بر توهمات و خیالات این دوره معلق یکساله، استوار است و در آرزوی فراهم شدن تکرار مجدد شرایط آن. "پیشوا قاضی محمد"، کماکان سُمبل مجسم آرزوهای ناسیونالیسم کرد برای تشکیل "جمهوری کردستان" است.

یک دوره در تاریخ معاصر ایران و کردستان در همین رابطه بسیار جای تامل است:

دوره پس از انقلاب ۱۳۵۷ تا اوائل سال ۱۳۶۰

یعنی دقیقاً دوره ای که جمهوری اسلامی بویژه در سطح جامعه کردستان حاکمیت خود را هنوز تثبیت نکرده است.

در این دوره "کردستان سنگر آزادگان" نام گرفت، تحت فشار مقاومت مردم "شورای انقلاب" رژیم، به سپردن حاکمیت سَنَدِج در شورای منتخب، تسلیم شد. در اکثر شهرهای کردستان مردم سرنوشت خود را در ارگانهائی مثل شورا و "بنکه" (نهادهای خود جوش محلات) در دست گرفتند، و در یک دوره چند ماهه تقریباً کنترل تمام شهرهای کردستان به دست مردم و نیروهای مسلح احزاب افتاد و در تجمعات مختلف، از جمله در سَنَدِج، مقرهای سپاه پاسداران با تحصن برچیده شدند. این دوران، دوران نور و آتش بود و بخش اعظم تحصیلکردگان شهری حول سازمانی چپ که محصول این دوران بود، سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران- کومه له- گرد آمدند و متشکل شدند.

اما این دوران، در عین حال نشان دهنده یک فضای غبار آلود دیگری است. مرزها بین ناسیونالیسم و سوسیالیسم کدر است، شیخ عزالدین حسینی، یک چهره مورد اعتماد کومه له وقت است، شعار "کومه له، دمکرات، ماموستا، فدائی، متحد شوید" طنین انداز است. علیرغم اینکه در اوائل سال ۱۳۵۹ و مشخصاً در خرداد ماه این سال بخش "اکثریت" فدائی، سلاحهای خود را به جمهوری اسلامی تحویل داده و به دفاع از "شکوفائی" رژیم برخاسته بودند. درست در این ایام است که کومه له وقت، هنوز برنامه ندارد و در آن فضای ژله گونه، نیروهای مسلح اتحادیه میهنی جلال طالبانی، یکه تازی میکنند و فضای سیاسی را به سوی کیش اسلحه و حاکم کردن سنت های ناسیونالیستی پیشمرگایه تی بر اذهان سوق میدهند. کومه له وقت، چندان هم بی میل نبود، که در رقابت با "قیاده موقت" آنزمان و پارتی بارزانی فعلی، خود را مدافع "دیرین" جریان "جلالی" معرفی کند و همسو و هم تبار "کومه له ره

این بند از معاهده سور، دقیقاً دوره مه آلود مورد نظر من را توضیح میدهد. چه، در "پیمان لوزان"، که در ۲۴ ژوئیه ۱۹۲۳ میلادی در شهر لوزان، سوئیس به امضا رسید تا به مناقشه‌ای که از جنگ جهانی اول میان نیروهای متفقین و متحدین آغاز شده بود، پایان دهد، معاهده سور را چون یک "اشتباه لپی"، بدون هیچ توضیح باطل ساخت. این پیمان میان جمهوری سوم فرانسه، امپراتوری بریتانیا، امپراتوری ژاپن، پادشاهی ایتالیا، پادشاهی یونان، پادشاهی رومانی و پادشاهی یوگسلاوی منعقد شد.

متن اصلی پیمان به زبان انگلیسی و فرانسوی تدوین شد و اجرای آن از ۲۳ اوت ۱۹۲۳ الزامی گردید. تا ۶ اوت ۱۹۲۴، تمامی شرایط صلح از سوی کشورهای امضاکننده به اجرا درآمد و اسناد رسمی در پاریس به دولت فرانسه تحویل داده شد. این پیمان در ۲۳ اوت ۱۹۲۳ از سوی ترکیه و در ۱۶ ژوئیه ۱۹۲۴ از سوی دیگر امضاکنندگان تصویب شد و در ۶ اوت ۱۹۲۴، با تحویل رسمی اسناد تصویب شده به پاریس، لازم‌الاجرا گردید.

به این معنی بحث "حق مناطق کردنشین شمال موصل" برای خودمختاری و ارجاع تقاضای "استقلال" به جامعه ملل، در معادلات و معاملات بزرگتر بین امپراطوری ها و پادشاهی های مذکور، بایگانی شد. اما قرار گرفتن این فاصله ۴ ساله بین دو پیمان سور و لوزان در فضای مه آلود و در حاشیه روابط بین المللی وسیع تر، مانع این نشد که ناسیونالیسم کرد، در سودای آن دوران پرچم "استقلال چهار پارچه" را بر آن ایام از کف رفته یک "توهم"؛ تاکنون نیز بر زمین بگذارد. "مادر کردستان چهار بار به عزای دلبندان خود می نشیند و گریه میکند" موضوع و سوژه شعر شاعران پس از گذشت یک قرن از تصویب پیمان لوزان است. "استقلال" کردستان به این معنی، آرزو و خیال ناسیونالیسم کرد در جهت نوعی بازسازی آن ایام مه آلود و تنگ نظری محلی گری محدود و محصور در حاشیه رویدادهای بزرگ، فرا ملی و جهانی است.

نمونه دیگر اعلام جمهوری مهاباد است در فاصله:

۲ بهمن ۱۳۲۴ (۲۲ ژانویه ۱۹۴۶) تا ۲۴ آذر ۱۳۲۵

اما دو سال قبل از اعلام جمهوری مهاباد توسط قاضی محمد، یعنی در کنفرانس تهران و نشست سرّی بین استالین، روزولت و چرچیل، از ۶ تا ۹ آذرماه ۱۳۲۲ (۲۸ نوامبر تا ۱ دسامبر ۱۹۴۳)، و در کنفرانس "یالتا" -چند ماه پیش از پایان جنگ جهانی دوم (از چهارم تا یازدهم فوریه سال ۱۹۴۵) - یعنی تقریباً یک سال قبل از اعلام جمهوری مهاباد- شخص استالین به حفظ تمامیت ارضی ایران متعهد شده و پذیرفته بود که قوای شوروی ناحیه شمال غربی ایران را که سران جمهوری مهاباد به آن دل بسته بودند،

رسید. با اینحال چون دیگر دورانه‌های مشابه که به چند نمونه آن اشاره کردم، توهمات آن ایام به گشت و گذار در اذهان بسیاری هنوز ادامه می‌دهد. منظور از تحبیب و تمجید؛ و در همان حال حسرت از یک پدیده از دست رفته با تعبیر: "کومه له چه یاته که" (کومه له مایه زندگی) است. و وقتی من و بسیاری دیگر شاهدان زنده تحقیر و شخصیت شکنی انسانهای انقلابی و محترم درست در آن دوران تاخت و تاز "چه یاته که" توسط تنی چند بی‌پرنسیپ بوده ایم، شنیدن چنین قضاوتی آن هم از زبان کسانی که حیثیت سیاسی شان مورد یک هجمه نفرت آور، درست در آن سالها، قرار گرفت، واقعا درد آور است.

اما این "به روی خود نیاوردن ها"، از نظر مادی و اجتماعی بر متن آن سالهای مه آلود و آکنده از انواع توهمات استوار است. و مادام و تا زمانی که مبنای عینی و اجتماعی این دوره مورد یک انتقاد مارکسیستی، بازبینی و گسست جدی قرار نگیرد، اعاده و بازسازی آن گنج سری ها و آلوده کردن اذهان مردم قابل تکرار است. برخی این دوره را دوره "انتیستیه کردی" کومه له و برخی تازه به دوران رسیده ها جدال "دیسکورس کردی" با دیگر گرایشات سیاسی، بویژه علیه کمونیسم و مارکسیسم نام گذاشته اند. میداندار شدن آن ذهنیات، صرفا یک اعاده ساده گذشته های سپری شده نیست. ضد کمونیسم پشت این شیون و اوایل تصادفا صریح و "بی ابهام" است و مطلقا "ابری" نیست.

همه این دورانه‌ها در حاشیه و در سایه روندها و تحولات بسیار بزرگتر، سراسری تر، جهانی تر و غیر محلی تر، باز میشوند. در مقیاس تاریخی و در مقایسه با تحولات عظیمی که در ابتدای این نوشته به آنها اشاره کردم، این دورانه‌های مه آلود، "رویدادهای کوچک" اند و تفکر و تعقل و فعالیت سیاسی در چهارچوب چنین دورانه‌های غبارآلود، به همان درجه مارژینال؛ و در سایه روندهای بستر اصلی تحولات اجتماعی و مبارزه طبقاتی. نکته، اما، این است که در طول تاریخ خوانده ایم و شاهد بوده ایم که حاشیه ای ترین و مارژینال ترین عقاید، میتوانند به نیرو تبدیل شوند و سر کوچه را علیه عقاید بستر اصلی و مدافعان آنها، قرق کنند.

خطر سرایت سطحی نگری و رواج عقاید محدودنگر و "خودی پسند" بویژه در دورانه‌های بحرانی، کم نیست. و این، وظیفه ای خطیر و عاجل در مقابل مبارزین سیاسی، شخصیتها و مراکزی که بر این باوراند که سرنوشت جامعه را باید اراده و عزم مدافعان افکار و عقاید بزرگ و اصول جهانشمول رقم بزنند، قرار میدهد.

ایرج فرزاد

۷ مارس ۲۰۲۶

نجده ران" در کردستان عراق. جریانی که واقعا یک سکت شبیه به طلبه های اسلامی بودند. به تاریخ مکتوب آنها که در دسترس است نگاه کنید. اینها "طویله" را به محل بازداشت و زندان ناراضیان و منتقدان خود تبدیل کردند و به اقرار صریح مرحوم نوشیروان مصطفی "قانون محاکمات شورش کرد" (انقلاب کرد) در کردستان عراق و محاکمات آنان متکی بر سه رکن: "شریعت اسلام، قوانین حکومت بعث و عرف و سنت های رایج در میان مردم" بود. که مردسالار، زن ستیز، اسلامی، عشیره ای و ارتجاعی بودند.

نکته بسیار با اهمیت این است که همه طیفهای کومه له باقیمانده، وقتی از "اجتماعی" بودن آن سازمان نام میبرند و مُترصد "بازسازی" آن، بر این دوره مه آلود و آرزوی اعاده و تکرار آن سرمایه گذاری میکنند. در این دوره کومه له وقت، زیر سیطره مصوبات جلسه ۳۷ روزه موسوم به کنگره اول است. "قرار" در پیش گرفتن زندگی حرفه ای در دهات، در دو ماه مانده به روز انقلاب، در این جلسات صادر شد. محمد حسین کریمی، به دلیل اینکه در یک سفر به شهر سقز، از محل زندگی "حرفه ای" خود در روستاهای عقب مانده سردشت، شیفته تظاهرات و متینگهای شهر شده بود و "هوس" پیوستن به مردم بپاخاسته به او دست میدهد، مورد انتقاد تند قرار گرفت. یحیی خاتونی چهره برجسته سیاسی شهر سقز برای جنگ با خوانین "کرفتو" در دفاع از دهقانان که خود خواهان چنان تقابلی نبودند، کشته شد. کومه له "اجتماعی" آن دوره مجسمه و بناء یادبود اسطوره ناسیونالیسم کرد، اسماعیل شریفزاده، را در سندانج به نام خود "مصادره" کرد. این دوره، دوره توهمات و شیوع ناسیونالیسم کرد در پوششی "چپ" و خلقی بر اذهان مردم بود.

این دوره، پس از تثبیت حاکمیت جمهوری اسلامی و انحلال عملی آن ائتلاف وسیع مورد اشاره، به پایان میرسد. دوره ای که از نظر شفاف شدن خطوط طبقات، و با کنگره دوم کومه له، فروردین سال ۱۳۶۰، آغاز میشود.

در کنگره سوم کومه له، که شیخ عزالدین و جلال طالبانی نیز چون مهمان دعوت شده بودند، اینها پنهان نکردند که با تصویب برنامه حزب کمونیست در این کنگره، آنها "فاتحه"، "کومه له صادق" را خواندند.

روزی "ماموستا"، پس از کنگره موسس می بیند که چند نفر از پیشمرگان کومه له، در محل کنگره آتش برپا کرده اند. سراسیمه از آنها میپرسد این کار را چرا میکنید؟! میشوند که چون حزب کمونیست ایران تشکیل شده است! ماموستا، نمیتواند جلو خشم و غضب خود را بگیرد داد میزند: بخاطر خدا کردستان را به آتش نکشید!

آن دوره توهمات متقابل طبقات نسبت به هم، با اعلام جنگ سراسری علیه کومه له توسط حزب دمکرات به پایان خونینی

سخنرانی در معرفی قطعنامه

اوضاع ایران و موقعیت تاریخی حزب کمونیست کارگری*

کنگره سوم حزب کمونیست کارگری ایران، ۱۴ اکتبر ۲۰۰۰

رفقا این مبحثی است که در واقع من در شروع کنگره راجع به آن صحبت کردم: موقعیت کنونی ایران و فرصت تاریخی معینی که برای حزب کمونیست کارگری برای ایفای نقش مهم، ایفای نقش دوران ساز، بوجود آمده است. من می‌خواهم فقط بعضی تاکیدات را بگذارم و یک یادآوری بکنم از بحثی که قبلا کردم. به بعضی سوالات مشخص شاید بپردازم. هدف این قطعنامه که چیز بحث برانگیزی در آن نیست، مگر اینکه کسی کلا روی همین دو حکم بخواهد بحث کند که آیا اوضاع ایران خطیر است و آیا حزب کمونیست کارگری میتواند نقش ویژه بازی کند، این میتواند مورد بحث باشد. ولی کل قطعنامه فقط یک اعلام تشخیص و اعلام تعهدی است به واقعیتی که هدف من هم در سخنرانی افتتاحیه کنگره همین بود که کنگره به آن توجه کند.

ببینید ایران خیلی وقت است که یک نظام سرمایه داری است، لاقلاً از اصلاحات ارضی دهه چهل، ایران یک نظام سرمایه داری است و تا آن مقطع احزاب سنتی و بخصوص احزاب روشنفکران و تحصیلکردگان فضای سیاسی را تحت تسلط خودشان دارند. حزب توده و جبهه ملی احزاب آدمهای تحصیلکرده و به اصطلاح اقشار نخبگان جامعه هستند که میخواهند جامعه ایران عقب مانده نباشد، سری توی سرها در بیاورد، مثل اروپا به زمره کشورهای راقیه بپیوندد، صنعتی داشته باشد، روبنای درستی داشته باشد، شبیه کشورهای سرمایه داری که همه رفته اند و آنجا تحصیل کرده اند و میدانند چطور است.

در طول قرن بیستم، از انقلاب مشروطیت تا انقلاب ۵۷ فضای سیاسی ایران تحت تاثیر تحرک بخشهای روشنفکر بورژوازی بوده و تمایلات بورژوائی را در اوضاع سیاسی ایران منعکس کرده است. اینها همیشه طبقه کارگر و قبل از آن محرومین جامعه را ضمیمه جنبش خودشان کرده اند، هیچوقت نداریم که حزب کمونیستی به نمایندگی از طبقه کارگر در صحنه سیاسی دخیل شده باشد، آنطوری که بطور مثال در انقلاب پرتقال ممکن بود بگوئید این حزب مشخص کارگر پرتقالی را در انقلاب پرتقال نمایندگی میکند، کارگر ایرانی هیچوقت بعنوان یک نیروی سیاسی که با شعار خاص خودش به میدان آمده، نبوده. کمونیسم ایران هیچوقت در موقعیت تعیین تکلیف و نقش بازی کردن در اوضاع سیاسی

ایران نبوده و در سرنوشت قدرت. مگر اینکه کسی بگوید حزب توده آن بوده که من فکر نمیکنم حتی خود حزب توده باور داشته باشد که در هیچ مقطعی نماینده چپگرایی کمونیستی در جامعه بوده. اساسنامه اش این را نمیگوید، برنامه های اولیه اش این را نمیگویند. تمام حیات حزب توده این را میگوید که این حزب حزبی بود مثل جبهه ملی متعلق به یک بافت معینی از اقشار دارای جامعه، بهبودها و اصلاحاتی را در اوضاع استبدادی، فئودالی ایران جستجو میکردند، بعضا اینها متحقق شده و بعضا هم نشد و این اپوزیسیون سنتی به تاریخ ایران تسلط داشته است.

شما به مقوله ای مثل دکتر مصدق فکر کنید، که گویا عکس او در جیب بغل همه طبقات هست، که معلوم نیست چرا؟ دکتر مصدق قهرمان ملی بوده و برای هرکسی که دنیا آمده و ناراضی بوده، به او میگویند دکتر مصدقی بود، که در آن یکی دو سالی که بود البته جلو اعتصابها را هم گرفت و فلان کار را هم غیرقانونی کرد و غیره ولی چون صنعت نفت را ملی کرده بود قهرمان ملی است. کاری ندارم که بعدا هم بالاخره صنعت نفت ملی شد و هیچکس هم در نتیجه آن قهرمان نشد. دکتر مصدق سمبل اپوزیسیون آن کشور شده. اسم رسمی و پرچم اصلی اپوزیسیون آن کشور است و بعد از آن در فازی که به انقلاب ۵۷ نزدیک میشویم خمینی است.

انقلاب ۵۷ انقلابی بود که کارگران در آن نقش داشتند، کارگران کمر حکومت را شکستند و کارگران حضور داشتند، برخلاف اتفاقات قبلی در دوره های قبلی، کارگر به مثابه کارگر به میدان آمد و نقش بازی کرد. ولی همچنان داستان قدیمی غلبه اپوزیسیون بورژوائی به فضای سیاسی ایران تکرار شد. حکومت جمهوری اسلامی انتلافی بود از کسانی که قبلا در دوره سلطنت در اپوزیسیون بودند و همه به همدیگر میگفتند مترقی. درست است که بخشهای خیلی بنیادگرای اسلامی به این صف آمدند و بعدا حتی دست را بردند، ولی حتی همین بنیادگرایان اسلامی هم از نظر آن غیر بنیادگراها و ملیون، آدمهای با شرف و مخالفین استبداد سلطنتی محسوب میشدند. کسی نمی آمد بگوید این جنبش فدائیان اسلام که دارد قاطی میشود، ارتجاعی است. از نظر آن اپوزیسیون، آن هم بخشی از ملت ایران و مخالفین بود. میخواهم بگویم یک خانواده بزرگ سیاسی در ایران سرنوشت مردم ایران را برای سالها تعیین کرده، حتی در انقلاب ۵۷ که کارگر نیروی محرکه جدی آن حرکت است و حضور دارد، با شوراهایش حضور دارد با اعتصابات صنعت نفت حضور دارد، باز اپوزیسیون سنتی سرنوشت مردم را رقم میزند، به این دلیل ساده که اگر چه کارگر وجود دارد، پولاریزاسیون طبقاتی در جامعه به آن اندازه رشد نکرده که کمونیسم هم حضور داشته باشد. در انقلاب ۵۷ کارگر حضور دارد ولی کمونیسم

حضور ندارد و سرنوشت قضیه این شد که دیدیم.

کلید قضیه، حضور کمونیسم به مثابه یک نیروی سیاسی است. آیا کمونیسم در پهنه جامعه بعنوان یک نیروی قابل اعتنای سیاسی، بعنوان یکی از بازیگران این جنگ قدرت میتواند حضور داشته باشد یا نه؟ اگر نه، احزاب مختلف طبقات حاکم میبرند و میدوزند و سرنوشت جامعه توسط آلترناتیوهای اینها تعیین میشود. آن چیزی که در سال ۵۷ سر کار آمد از نظر سیاسی مدتها بود مرده بود. کدام جامعه ای قبول میکند در اواخر قرن ۲۰ حکومت اسلامی بیاید سر کار و این مقررات را حاکم بکند؟ علت اینکه سر کار میاید این است که چیزی جلودارش نبود. جامعه مترقی، مردم محروم، مردم آزادیخواه ایران نقد چیزی نداشتند جلوش بگذارند، از آنطرف با سقوط نظام سلطنت، حکومت بورژائی ایران، کاپیتالیسم در ایران و امپریالیسم در ایران آنقدر بدبخت و بیچاره بود که بهتر از اینها نگهبان موقتی لااقل، برای نظامش پیدا نکرد. اگر اینها نبودند اگر این قطب به میدان نمیآمد، ایران احتمالا چیزی شبیه نیکاراگوئه میشد. چپها در مجموع، همین چپهایی که در دانشگاه و غیره پا گرفته بودند شاید بیشتر توسط جنبش چریکی، مشی فدائی میتوانست یک جریان ساندینیستی در ایران بوجود بیآورد ولی همان را هم در ایران نمیتوانستند تحمل کنند و در نتیجه اپوزیسیون اسلامی برگ مورد حمایت غرب شد و امریکا پشتش رفت و سازمانش دادند. یعنی از این خانواده میتوانست جناح چپ و سکولارش سر کار بیاید، ولی جناح راست مذهبی اش اساسا قدرت را قبضه کرد و حتی جناح چپ خودش را هم زد.

اگر شما بروید افق اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی این جناح چپ و راست را نگاه کنید، میبینید که یک خانواده سیاسی است، برای همین هم انزجاری از هم ندارند، برای همین به سادگی میبینید که چپ سنتی و شاخه هانی از فدائی میتواند جمهوری اسلامی را مترقی ارزیابی کند. ناراحت نیست از وضع زن در این جامعه، ناراحت نیست از موقعیتی که آدم نمیتواند غیرمذهبی باشد و اعدام نشود. ناراحت نیست از اینکه در این جامعه آزادی بیان و مطبوعات نیست و اگر شما در سال ۵۷ میرفتید میگفتید آزادی بدون قید و شرط مطبوعات، که ما گفتیم، و آزادی بی قید و شرط احزاب و آزادی بی قید و شرط سیاسی، خود این خانواده که یکی از آن این آزادی را نمیداد، جناح چپ آن میگفت شما میخواهید از تشریه میزان و مهدی بازرگان دفاع کنید. شما طاغوتی هستید. این خانواده از خودش دفاع کرد. با هم رفتند در انقلاب. درست است که یک بخش آن "انحصار طلبی" نشان داد، و این کلمه خیلی گویا است، اتهامی که به جناح راست اسلامی میزنند ارتجاعی بودن نیست "انحصار طلبی" است، یعنی چرا سفره را از جلو ما جمع کردی؟

سفره ای که امام پهن کرده بود. امام تا مدتها بعد از ۳۰ خرداد سفره را پهن کرده بود، حزب توده را نزدند، درجه ای هم نفوذ داشتند. جالب است از توده ای ها بپرسید، شایعه بوده در میانشان که همین روزها امام خمینی رفیق کیا را خبر میکند و نخست وزیری را به او میدهد. من و شما که بیرون این قضیه بودیم میدانستیم که این حرف معنی ندارد، ولی در جنبش توده ای حتی این تصور بوده که این بک پدیده است. چرا؟ برای اینکه روبرویش امپریالیسم امریکا است. و این شاخص اصلی است: امپریالیسم امریکا در مقابل جنبش اپوزیسیون سنتی ایران و جناحهای خلقی و مذهبی آن که در یک ائتلاف به سر میبردند.

به هر حال حتی وقتی در یک ایران کاپیتالیستی انقلاب شد، حتی وقتی کارگر نیروی اصلی تحول اجتماعی بود، حتی وقتی کارگر نفت رهبر سرسخت مردم محسوب شد، اپوزیسیون سنتی مرتجعترین آلترناتیو ممکن خودش را سرکار آورد. اگر چریک فدائی آن موقع سرکار آمده بود، حکومت به این ارتجاعی نبود، گفتم میشد مثل ساندینیستها. حتی ممکن بود خیلی قابل دفاع به نظر بیاید. ولی جناح ارتجاعی ترین شاخه اپوزیسیون سنتی، حکومت را بدست گرفت و حتی موتلفین خودش را یکی پس از دیگری از میدان بدر کرد برای اینکه این را شرط بقای خودش میدانست. ولی کارگر بود کمونیسم نبود، وضعیت اینی شد که دیدیم. یکبار دیگر دارد این منظره تکرار میشود، یکبار دیگر داریم میرویم پای اینکه ایران شلوغ میشود. ما در بحث اوضاع سیاسی گفتیم رفتن جمهوری اسلامی محتوم است. برای اینکه از نظر اقتصادی نمیتواند اقتصاد ایران را راه اندازی کند، کاپیتالیسم را، تازه با حکومت طرفدار و عضو ناتو ترکیه نمیشود راه اندازی کرد، چه برسد به یک آخوندی که ماگزیم رابطه اش با بازار جهانی "دیالوگ تمدنها!" است، آنهم قاچاقی و به طرق تصادفی، در راهرو فلان هتل یا فلان چلو کبابی در نیویورک! این عملی نیست. در نتیجه امکان راه اندازی اقتصادی را ندارد. آیا میتواند از نظر سیاسی بایستد؟ چه کسی میتواند جلو شصت میلیون مردم ایران بایستد که الان این حکومت را نمیخواهند؟ کی میتواند جلو زن ایرانی بایستد که این حکومت را نمیخواهد؟ کی میتواند جلو کارگری بایستد که دیگر نمیتواند این وضعیت را تحمل کند؟ کی میتواند جلو جوان ایرانی بایستد که رفته پای اینترنت، روی چت روم سیاسی دارد راجع به حزب کمونیست کارگری، راجع به آزادی، راجع به برابری، راجع به رهانی جنسی حرف میزند؟ میخواهند روی چت روم اینترنت بروند جلوش را بگیرند؟ با لباس آخوندی و به کمک سپاه پاسداران و برادر ذوالقدر؟ اینها قابل دوام نیست و پروسه رفتن اینها شروع شده. اگر شروع شده یکبار دیگر این صحنه تکرار میشود. سوالی که روی میز ما ست، سوالی که در زمین ماست اینستکه: آیا اجازه

بست. نمیشود به کسی گفت نخواه و به قول چیزی که الان دارند میگویند توقعات مردم را بیاوریم پائین. توقعات مردم را میگویند بیاوریم پائین. کسی نمیتواند توقعات مردم را وقتی بالا رفت، پایین بیاورد. اگر پائین بود، میشود پائین نگه داشت. ولی اگر رفته بالا دیگر نمیشود پایین آورد. در نتیجه، این توقعات هست و این جامعه منقلب میشود.

این اپوزیسیون نمیتواند این پدیده را نگه دارد. بدون جمهوری اسلامی دو خرداد معنی ندارد، بدون جمهوری اسلامی جنبش اصلاح طلبی معنی ندارد، بدون جمهوری اسلامی "خشونت نکنیم!" هم حتی معنی ندارد. چون طی خود این پروسه قبل از "خشونت" بکنیم یا نه، معلوم شده که این جمهوری اسلامی هست یا نه؟ منم طرفدار این هستم که با حداقل خشونت و بدون خشونت، به زبان آدمیزاد قدرت سیاسی را دست مردم بدهد و احزاب سیاسی آزاد شوند، روزنامه ها آزاد شوند، نه برای پسرخاله خودش، نه برای داماد خود آقای خمینی. میگویند روزنامه ها را بسته اند، انگار که روزنامه ها قبلا آزاد بوده اند و الان بسته اند. خوب روزنامه ما که همیشه غیر قانونی بوده، اصلا داشتن آن جرم است، آدمها را به جرم آن میکشند. یک موقعی به ما میگفتند فلفل در جیب است میکشند، چه برسد به اینکه بگویند انترناسیونال هفتگی در جیب است. جرمش را هم آماده کرده، میگوید اگر شما روزنامه در بیاوری من به تو میگویم جاسوس اسرائیل و میکشمت. این را فقط خامنه ای نمیگوید، فریبرز رئیس دانا هم میگوید. دقیق میدانند دارند چکار میکنند: باید این حکومت را نگهدارند، تا نفوذ داشته باشند. باید پسرعمو جان سرفدرا باشد تا پسر عمومی کوچکتر بتواند پارتی بازی کند. باید ایشان دستش توی جیب مردم باشد تا یک جنبش اپوزیسیون هم بتواند خرج کند.

ولی این بساط به اندازه جمهوری اسلامی عمر میکند. خوب تحلیل آنها این است که جمهوری اسلامی میماند، تحلیل ما این است که نمیماند. اگر نمیماند دیگر باید دنبال نیروهائی از بیرون این واقعیت بگردیم که بر این بحران تاثیر میگذارند. روز اول رفقانی به من گفتند شما ملیون و طرفدار غرب را پریها میدهید. سلطنت طلبها را. من سلطنت را فکر نمیکنم در ایران قابل بازگشت باشد. غیر ممکن است بشود در این مملکت دوباره یکی را شاه کرد. ولی ما راجع به سلطنت طلبی حرف نمیزنیم، داریم راجع به راست پرو غربی حرف میزنیم که میتواند کسی را بیاورد که معاون بانک جهانی بوده، میتواند کسانی را بیاورد که در مقابل تخصص بین المللی شان سران جمهوری اسلامی کسی نیستند. باید فرض کنیم حکومتی که امریکا و غرب و ائتلاف نیروهائی که به یوگسلاوی و عراق حمله کردند میخواهند در ایران سرکار بیاورد، کی است؟ فکر میکنیم مهندس طبرزدی را می آورند که هنوز چادر سر همسرش میکند که بروند در

میدهم یکبار دیگر اپوزیسیون سنتی ایران، این بار با آرایشهای جدید، طرف قبلا به خودش میگفت ملی حالا میگوید دگراندیش، قبلا به خودش میگفت طرفدار دکتر مصدق، ناسیونالیست حتی قبلا به خودش میگفت چریک، قبلا میگفت مرگ بر سگ زنجیری امپریالیسم، الان به خودش میگوید خشونت ستیز، ولی همان جنبش است، همان جنبش است با شاخه هایش و جالب است که میبینید که پرچمی در این جنبش بلند میشه که میگوید بیاید همین خانواده را متحدتر کند دنبالش میروند. شما یک لحظه، فکر میکنم خیلی از شما سال ۱۳۶۳، ۱۳۶۴ فکر کردید اکثریت قطعنامه داد و گفت که ما اشتباه میکردیم، اشتباه کردیم این کار را کردیم. حزب رنجبران یک اطلاعیه داد و گفت ما اشتباه کردیم، بورژوازی را عمده کردیم و پرولتاریا را فرعی! خلق را با ضد خلق عوضی گرفتیم! - عین جملات خودشان - پربها دادیم به ارتش و کم بها دادیم به مردم! پر بها دادیم به اسلام کم بها دادیم به خواستههای مردم! اشتباه کردیم ببخشید! دوره ای بود بعد از ۳۰ خرداد و اعدامهای شدید در زندانها و حزب رنجبران چطور میتواند از اینکار پسر عموهای خودش در حکومت دفاع کند؟ نمیکند و میآید بیرون. اکثریت گفت اشتباه کردیم، حزب توده گفت اشتباه کردیم. ولی پرچم خاتمی بلند میشود همان ترکیب را زیر همان پرچم بدنبال همان حکومت دوباره میبینیم. این یک واقعیت سیاسی عظیم است، یک نیروی عظیم است که در بحث اوضاع سیاسی گفتم، عمرش به اندازه عمر حکومت اسلامی است. من تردید دارم که این جنبش ملی اسلامی، که الان بخشا در اپوزیسیون و بخشا در دفتر ریاست جمهوری و بخشا در وزارت اطلاعات کار میکنند، بتواند ترکیب از خودش بدست بدهد، آرایش جدیدی به خودش بدهد که در صورت سقوط جمهوری اسلامی جنبش قابل اعتنائی باشد و احترام مردم را داشته باشد. اگر اختناق جمهوری اسلامی هست، آنوقت "اصلاح طلب" که میخواهد آن پدیده غیر قابل تحمل را اصلاح کند هنوز موضوعیت دارد. ولی اگر خود پدیده را برچینند، اصلاح طلب باید بگوید اثباتا چه میگوید؟ و اگر بخواهد بگوید اثباتا چه میگوید دیگر نمیتواند به قول حمید تقوایی دوباره گذشته را به ما وعده بدهد. گذشته را از شان قبول نمیکند. قرن بیست و یک است. وقتی میگویند دهکده جهانی راست میگویند. دهکده جهانی است. کسی از کسی قبول نمیکند. همانطور که حکومت "ادالائی لاما" را کسی دیگر توی هیچ ده کوره ای قبول نمیکند حکومت از نوع ائتلاف تاریخی مشروعه - مشروطه از نوع خمینی - مصدق را کسی دیگر قبول نمیکند. این مردم چیز دیگری میخواهند و دارند این را میگویند. به سادگی میشود نگاه کرد دید پاریس چه خبر است، به سادگی میشود نگاه کرد دید لندن چه خبر است، به سادگی میشود نگاه کرد دید ایتالیا چه خبر است. اسپانیا چه خبر است، آمریکا چه خبر است. نمیشود چشم کسی را

و چپ بروند. طبقات متفاوت. بورژوازی پشت راست، پرولتاریا پشت چپ. این عملی است. اینبار میتواند کمونیسم یک آپشن باشد. میتواند یک عنصر سیاسی دخیل باشد.

رفقا! این فرصت الان دارد بوجود می آید. بارها ما گفته ایم که اصلا در متدولوژی ما جبرگرایی نیست. "پیروزی کمونیسم اجتناب ناپذیر است"، هیچوقت حرف حزب ما و جنبش ما نبوده، همیشه حزب ما آینده را به پراتیک انسانهای زنده متکی کرده و گفته است اگر آدمها نخواهند نمیشود و اگر آدمها نکنند اهدافشان تحقق پیدا نمیکند. بنابراین الان مقطعی برای یک پراتیک باز شده، یک پراتیک سیاسی معین، میشود گذاشت که بقیه مطابق معمول این را هم خراب کنند، میشود در آن شرکت کرد. برای اینکه قطب مخالف این آلترناتیو ما هستیم. جامعه چپ دارد و چپ خودش را میپرستد و بزرگ میکند، حتی اگر این چپ خودش کوچک باشد. چریک فدائی نمونه است. از زندان آمدند بیرون، سازمانش خیلی منسجم نبود، سیصد هزار نفر، پانصد هزار نفر فقط رفتند به استقبالشان در یک میدان. من خودم رفتم به استقبالشان، به مردم گفتم چرا تفنگ را میدهید به مجاهد برو بده به فدائی. چپی است بالاخره، آخوند نیست بالاخره. جامعه چپ خودش را بزرگ میکند، چون جامعه کاپیتالیستی به چپ احتیاج دارد. برای اینکه عدالت احتیاج دارد، برای اینکه طبقات متخاصمی هستند که سر مال دعوایشان است، سر حق حیات دعوایشان هست، سر سود یا مزد دعوایشان است. جامعه چپ خودش را میسازد و فکر میکنم امروز اگر از هر کسی بپرسی، اگر از این آدمهای نری نباشد که تو روزنامه ده تیراژی خودش مینویسد "حزب کمونیست کارگری هیچ نیست"، از هر کسی جز اینها بپرسی میگوید یک خطر واقعی چپ، یک احتمال واقعی چپ کسانی که میتوانند چپ را بسیج کنند حزب کمونیست کارگری است. حزب کمونیست کارگری است. الان اگر شما با کردستان تماس دارید زنگ بزنید بپرسید در کردستان نیروهای سنتی جامعه کردستان معتبرترند یا حزب کمونیست کارگری؟ الان بروید بپرسید در مقابل جمهوری اسلامی، رادیوهای برانداز کدامند؟ و نیروهای براندازی که رژیم از آنها حرف میزند دقیقا کدام دوتا را میگوید؟ گفتم پل پشت سر حزب کمونیست کارگری خراب شده، پرت شده به این مهلکه. اگر همه ما اینجا الان صرفنظر کنیم از فعالیت، بخش محتاج کمونیسم جامعه ایران و کمونیسم مورد نیاز جامعه، از زیر خاک هم شده حزب کمونیسم کارگری را بازسازی میکند؛ بارهبران دیگری، با آدمهای دیگری مقابل بورژوازی میگذارد. مجبور است. مجبور است. هیچ جامعه ای خودکشی نمیکند، هیچ جامعه ای بدون مقاومت تسلیم نمیشود و ما پرچم مقاومتیم در مقابل این آلترناتیوها، این پرچم هستیم. من فکر میکنم چیزی که زمین تا آسمان از بیست و دو سه سال پیش متفاوت است مانیم. باقی چیزها

فروندگان اورلی پیاده شوند؟ اینکار را نمیکنند. اگر آمریکا و غرب بنا باشد فرجه برایشان باز بشود که جمهوری اسلامی دیگر نباشد و بگویند جمهوری اسلامی رفته، باید انتلافمان را بگذاریم پشت سر یک نیروی سیاسی، دوباره نمیروند آقای مهاجرانی را پیدا کنند، نمیروند آقای خاتمی را پیدا کنند. میروند پشت آن کسی که ایران را به پایگاه غرب در منطقه تبدیل کند. و این میشود نیروهای طرفدار غرب، رژیم سابقها و بخش اعظم جمهوریخواهانی که آنوقت هم جمهوریخواه است مشکلی ندارد. جمهوریخواه با مشروطه طلب اختلافی ندارند. مگر مصدق پرچم اینها نیست؟ مصدق خودش سلطنت طلب بود، جمهوریخواه نبود. این جنبش سلطنت طلبی شاخص هایش، رهبرانش رهبران جنبش جمهوریخواهی هم هستند. بخش زیادی از جمهوریخواهان و همینها که با دوم خرداند میروند با این جنبش. شک نکنید بخش اعظم روشنفکران دگر اندیش خلقی سابق، کسی که وقتی ما کمونیست بودیم مائونیست بود، کسی که وقتی ما کمونیست بودیم طرفدار انور خوجه بود و به چیز دیگری هم رضایت نمیداد، کسی که وقتی ما کمونیست بودیم میگفت زنده باد استالین یا زنده باد حتی برژنف و خروشچف و غیره، اینها موکلین بعدی حکومت راست غربی در این کشور هستند. بطور واقعی بورژوازی بدنبال نیروی واقعی ای میروند که بتواند نگهش دارد و این نیرو هست. الان دیگر دنیای تکنولوژی است، عصر انتقال تکنولوژی است، عصر سرمایه است، عصر جهانی شدن سرمایه است. حتی در سوماتی نمیتوانند حکومت ایلی خودشان را درست کنند، باید بفهمند که رابطه شان با بانک جهانی و بده بستان بین المللی چیست، آیا حاضرند بالاخره زیر کپی رایت امضا بگذارند یا نه؟ میخواهند جزء شبکه ماهواره ای قرار بگیرند یا نه؟ میخواهند انتقال تکنولوژی انجام بشود یا نه؟ اگر با همسایه جنگشان شد به حرف سازمان ملل گوش میدهند یا نه؟ میخواهند همچنین دولتی بیاورند و نمایندگان طبیعی این حکومت کاپیتالیستی، دو خردادیهای امروز نیستند. امروز دو خردادیها، حتی "عبور از خاتمی" هایشان هم امیدشان این است که جمهوری اسلامی بماند و اصلاح شود. در صورتیکه بیرون این پدیده دو جنبش دیگر هستند که میخواهند جمهوری اسلامی برود و جالب است که اینهایی که میخواهند جمهوری اسلامی برود دو قطب مخالف جامعه هستند. راست و چپ.

هر جامعه ای راست و چپ دارد و در هر بحرانی هم راست و چپ دعوا میکنند. سال ۵۷ راست جنبش سنتی با چپ جنبش سنتی دعوا کرد. طبقه اجتماعی هم نگاه کرد جناحهای راست و چپ اپوزیسیون سنتی ایران که میخواهند کاپیتالیسم خلقی، ملی و غیروابسته درست کنند با هم چه میگویند. حتی ایدئولوژیک دعوا کردند و از همدیگر کشتند. اینبار ممکن است طبقات پشت راست

قدرت داریم فوق العاده کوچک است. فوق العاده کوچک است و به همین خاطر وظیفه ای که ما داریم فوق العاده بزرگ است. اگر آسان بود ما را نمیخواست. اگر این کار آسانی بود و اتوماتیک بود احتیاجی به این حرفها نبود. دقیقا چون سخت است، چون نمیشود، چون نمیگذارند، چون خطرناک است، چون شانس مان محدود است احتیاج دارد که شما تک تک تان فکر کنید که باید یک دوره جدی جلوی خودتان بگذارید. و این حزب جلوی خودش بگذارد برای اینکه این روزنه را باز کند. و اگر باز کنیم دیگر پدیده، پدیده عظیمی است. اگر ما پیروز شویم پدیده عظیمی است. پیروزی را من مطلق تعریف نمیکنم: یا ما حکومت را میگیریم یا تمام میشود! حزب کمونیست کارگری میتواند آنقدر قوی شود که قدرت دوگانه داشته باشد در آن مملکت. حزب کمونیست کارگری میتواند آنقدر قوی شود که راست حتی اگر قدرت را گرفت از پس حزب کمونیست کارگری بر نیاید و جنبش کارگری پدرشان را در بیاورد.

حزب کمونیست کارگری میتواند آنقدر قوی شود که پشت اسلحه خودش تمام دستاوردهایش را حفظ کند و ده سال برای یکپارچه کردن قدرت کارگری کار کند. حزب کمونیست کارگری میتواند همه قدرت یا بخشی از آن را بگیرد. حزب کمونیست کارگری میتواند کاری کند که جنبش کارگری ایران، سوسیالیسم کارگری، روی نقشه سیاست ایران بیاید. ممکن است ۱۵ سال بعد قدرت کارگری یکپارچه شود. همه اینها جزء احتمالات است ولی کاری که باید کرد این است که باید بالاخره قدرت شد. و این امروز صورت مسئله ما است. این فرصت میتواند از دست برود. من در مصاحبه در انترناسیونال هفتگی در مورد کنگره گفتم این فرصت میتواند خیلی ساده از کف برود و بخصوص به نظر من احتمالش زیاد است از کف برود. من خودمان را خوب میشناسم. ما به خودی خود این آدمها نیستیم. ما استاد اشتباه کردیم، استاد دست و پای همدیگر را لگد کردیم، استاد فرصت از دست دادیم. من خوشبین نیستم ولی تمام قضیه هیجان انگیز همان روزنه ای است که باز شده، برای اینکه تا این لحظه حتی باز نبود. برای اولین بار یک فرصت کوچک بوجود آمده که ما یک کار بزرگ بکنیم. میتوانیم از دست بدهیم. حتی اگر از دست بدهیم آدمهای شریفی بودیم و شریف آمدیم و شریف رفتیم ولی هیچکس نمیتواند این را از ما بگیرد که ما به مدت بیست و چند سال نماینده عدالت اجتماعی و آزادی بشر بودیم در آن جامعه و نماینده محو از خود بیگانگی و خرافه و جهل در یک کشور بودیم. هیچکسی نمیتواند اینرا از ما بگیرد که اولین کسانی بودیم که آزادی بدون قید و شرط آدمها را خواستیم یا از برابری مطلق آدمها دفاع کردیم. ... جا افتاده ... در فلان امارات عربی نیست. این کشوری است ۶۰ میلیون آدم دارد در یک موقعیت سوق الجیشی با یک موقعیت تعیین

تقریبا مثل قبل است. یک رژیم بورژوائی، عقب مانده و مرتجعی که دیگر نمیتواند حکومت کند، مردمی که مبارزه را شروع کرده اند و میگویند دیگر نمیخواهند. احزاب سنتی که سعی میکنند شالوده های قدرت دست نخورد، به ارتش دست نخورد، به ساواک دست نخورد، همینطور منتقل شود، آقای هویزر بیاید همینطور به بغل دستی منتقلش کند. و مردمی که در فکر قیامند و میگویند قبول نیست. تا اینجا مثل قبل است. جامعه سرمایه داری و کارگر در میدان خواهد بود. این چیزی که ایندفعه فرق دارد این است که حزب کمونیست کارگری را بعنوان سمبل چپ داریم. برای اولین بار رادیکالترین نوع کمونیسم، معروفترین و محبوبترین و معتبرین نوع کمونیسم در ایران است. این نوع کمونیسم را ما با گروههای ده بیست نفری در انقلاب ۵۷ داشتیم ولی کمونیسم شهر، کمونیسم کشور، فدائی بود. اگر میگفتید کمونیستم یعنی فدائی در مقابل حزب توده. حزب توده را کمونیست نمیدانستند. به خودت میگفتی کمونیست میرفتند فکر پیکار و فدائی. اینبار اگر بگویند کمونیست میگویند حزب کمونیست کارگری. این تفاوت اصلی است و ما یک عده محافل نیستیم. یک سازمانی است که بیست و چند سال راجع به اینکه چه باید فکر کند، چطور باید حرف بزند، کجا باید برود، چه باید بخواهد، چه جسارتی را باید در خودش رشد بدهد، از چه موانعی باید بگذرد، به چه چیزهایی نباید اهمیت بدهد، به چه چیزهایی باید اهمیت بدهد فکر کرده و کار کرده. کسانی اند که بیست و چند سال است که برای این لحظه خودشان را آماده کرده اند. کسانی هستند که از موانع بسیار زیادی گذشته اند، جنگها کرده اند، این حزب محصول جنگهای طولانی با بورژوازی ملی است، این حزب بازمانده یک واقعه اساسی تاریخی ایران، یک کشتار چپ توسط راست جامعه ایران است. این حزب در عین حال محصول یک جنگ طولانی نظامی با حزب دمکرات است. این حزب محصول بزرگترین مبارزه فکری است که در سنت مارکسیستی ایران شده، و پیروز از آن بیرون آمده است. این حزب محصول سنت برنامه داشتن و مطالبه داشتن است. برنامه ما را بگذارید جلوی حرفی که چپ در آن لحظه میزد. ببینید حزب کمونیست کارگری ایران راجع به چه چیزهایی اظهار نظر کرده و میگوید میاورم، حزبی که میدانند چه منشوری را باید بیاورد، با کی نمیسازد، با کی باید بسازد، چه خطراتی تهدیدش میکند، چه امیدهایی دارد. این خیلی فرق دارد با یک عده زندانی چپی که از زندان شاه آزاد میشوند تا به یک جنبش همگانی با آن وسعت بپیوندند.

این حزب یک سازمان حاضر و آماده است. میتواند خودش را دایر کند، میتواند در هر دهی خودش را دایر کند و بگذارد مردم بیایند و از طریقش مبارزه کنند. این فرق اساسی این دوره است. ولی آیا معنی اش اینست که پیروزی ما اجتناب ناپذیر است؟ ابد! به نظر من شانسی که ما برای گرفتن

است. ما باید یک حزب سیاسی شویم. هرچه استخوانبندی ما مارکسیستی تر باشد باید این قدرت را به ما بده که سازمان توده ای تری باشیم. هرچه رهبری و کادرهای ما باتجربه تر باشند به ما این امکان را میدهد آدمهای بی تجربه تری را متحد کنیم. هرچه ما بهتر تبلیغ کنیم، بهتر تهییج کنیم، بهتر بنویسیم، روزنامه در بیاوریم به ما امکان میدهد آدمهای بیسوادتر، خجالتی تر و کم حرفتری را به صف مبارزه بیاوریم. این وضعیت ماست. باید اینکار را بکنیم. باید یک حزب سیاسی درست کنیم. و این اولین قضیه است و بحث حزب و جامعه بحث ساختن یک حزب سیاسی است. از گروه فشار به حزب سیاسی. این در دستور ما است، شش هفت ماه وقت داریم، در این شش هفت ماه باید برویم و بسازیم. باید تمام ایران صدای انفجار بمب کمونیسم کارگری را در خانه های مردم بشنود و بداند که حزب کمونیسم کارگری آمده که بجنگد و آمده که بماند.

بحث قدرت سیاسی: ما این را شکستیم، به ما فحش میدهند که اینها طرفدار قدرت سیاسی اند! مگر داریوش فروهر نبود؟ مگر داریوش همایون نیست؟ مگر مسعود رجوی نیست؟ مگر آن سان سوچی در برمه نیست؟ مگر حزب لیبر نیست؟ مگر لیبرال نیست؟ مگر سوسیال دموکراسی نیست؟ مگر کنسرواتو نیست؟ مگر هر بشری که میخواهد چیزی را تغییر بدهد دنبال قدرت سیاسی نیست؟ چرا کمونیستها نباید باشند؟ قدرت سیاسی تعریف گذار از تفسیر جهان به تغییر جهان است. تمام تنوری دولت مارکس، که یک بدیهیتی را گفته که آقا جان یک دولتی هست که نمیگذارد دنیا تغییر کند و شالوده نظام موجود و وضع موجود را پاسداری میکند نمیتوانی آنرا نگه داری و بروی باقی اش را عوض کنی. بحث قدرت است و ما نباید هیچ ابائی داشته باشیم از این که میخواهیم برویم برای قدرت.

کسانیکه میگویند اغراق میکنید، دروغ میگویند، خیلی خودتان را بزرگ مبینید، میدانید چه خطای متدولوژیک جالبی را دارند مرتکب میشوند؟ ما را با حزب بلشویک بعد از پیروزی مقایسه میکنند. لطفا ما را با حزب بلشویک قبل از پیروزی مقایسه کنید. با حزب بلشویک ۱۹۱۴ مقایسه کنید، یا ۱۹۱۵ یا حتی ۱۹۱۶! قدرتشان کجا با ما قابل مقایسه بود؟ بلشویکها کجای نقشه روسیه بودند؟ ما در مقایسه با حزب بلشویک قبل از پیروزی، قبل از فوریه بسیار پدیده عینی تر، مطرح تر، اجتماعی تر، سرخط تر و آماده تری هستیم. ممکن است شکست بخوریم و هیچوقت آن مقام را در تاریخ پیدا نکنیم. ولی همین الان مقایسه کنید: تروتسکی زمان انقلاب رفته بود امریکا نمیدانم میخواست چکار کند؟ این همه کادر جنگ دیده، تبلیغ کرده، تمام وقت فدای مبارزه سیاسی، حزبی که نیروهای پارتیزانیش همین الان زیر چشم جمهوری اسلامی میروند مریوان و با مردم

کننده در خاورمیانه و با یک حضور دائمی روی ذهنیت و وجدان اروپای غربی، از انقلاب مشروطیت تا الان. یک کشور مهم است به نظر من مهمتر از آرژانتین است مهمتر از شیلی است، مهمتر از برزیل است؛ از نظر ژئوپولیتیک جهانی و از نظر جایگاهش در دنیای غربی و حرکتی که در آن میتواند اتفاق بیفتد. این تحول در ایران تصویر همه را از مساله خاورمیانه دگرگون میکند، خاورمیانه چیز دیگری میشود. شمال افریقا چیز دیگری میشود، مسئله اقلیتها و مسلمانها در اروپا چیز دیگری میشود.

پیروزی در ایران مساله کمونیسم را یکبار دیگر مطرح میکند. عکس شما را میاندازند روی جلد تایمز و نیوزویک میگویند آیا لنین برمیگردد؟ آیا تروتسکی برگشته است؟ اینکار را خواهند کرد. دفعه پیش در کنگره قبل گفتیم منظره به شدت عوض میشود و شد. ایندفعه به شدت بیشتری عوض میشود. تعجب نکنید اگر شما را با لوکزامبورگ و لنین و تروتسکی مقایسه بکنند و به یکی از ما بگویند رهبر ارتش سرخ. تعجب نکنید اگر در پایتختهای جهان فرش پهن کنند برای اینکه از شما استقبال کنند و ببینند حرفتان چیست؟ و واقعا با این مسئله روبرو شوند که آیا کمونیسم دوباره احیا شد؟ آیا ۱۲ سال یا ۱۶ سال بعد از سقوط دیوار برلین دوباره جهان با معضل لنین روبرو میشود؟ عملی است و حرکت کمونیستی مقتدر در ایران کمونیسم را دوباره روی نقشه جهان میگذارد. میگذارد در مواد درسی دانشگاهها. میگذارد در راس آهنگسازی آهنگسازان و اشعار شاعرها. کمونیسم دوباره مطرح میشود، مارکس دوباره پرفروش میشود، دوباره روی تی شرت هر کسی عکس داس و چکش (اگر آرم ما داس و چکش باشد، باید آرمش را درست کنیم)، پیدا میشود. دوباره آن حرکتی که این همه وقت ازش حرف میزنیم، احیای کمونیسم در سطح جهانی، بدست یک حزب کمونیستی پیروز و تقریبا پیروز میتواند صورت بگیرد، عملی است. عملی است، سخت است غیر محتمل است ولی عملی است.

چکار باید بکنیم؟ من فقط چند کلمه بگویم، رفقا! دو سه سال گذشته دو مقوله حزب و قدرت سیاسی و حزب و جامعه چارچوبی بوده که ما بحثهایمان را از طریقش گفته ایم و هیچ چیزی جز این نمیگوید که حزب سیاسی را برای تملق متقابل همدیگر و برای دور هم جمع شدن و رفع تنهایی در غربت تشکیل نداده ایم. حزب سیاسی را تشکیل داده ایم که جامعه از وجودش مطلع باشد و به کمک آن تغییر کند. حزب سیاسی ای که نتواند جامعه را نمایندگی کند، نتواند جامعه را متشکل کند و جامعه را تکان بدهد، حزب سیاسی نیست. هر چیز دیگری هست، ممکن است خیلی خوب باشد ممکن است باید به آن نوبل داد، ولی حزب سیاسی نیست. بحث حزب و جامعه بحث حزب سیاسی

در اختناق را یک ذره باز کنید؟ مملکت دارد میترکد.

تنها جریانی میتواند صلح، آرامش و تغییر واقعی جامعه بدون خشونت را بیاورد که تصمیم بگیرد به حرف مردم عمل کند. و آن مانیم. مردم این وضعیت را نمیخواهند. این جریانی است که مجازات اعدام را قبول ندارد و اگر آخوندی عقل داشته باشد از همین الان باید به ما مراجعه کند به نظر من. (کف زدن ممتد حضار)

این جریانی است که آزادی بیان هر کسی را به رسمیت می‌شناسد و به مخالف خودش فرصت میدهد که حرف بزند. این جریانی است که میگوید طرفدار سلطنتی یا اسلام فاشیست برو حزبت را درست کن. این جریانی است که میگوید من پلیس مخفی درست نمیکنم و هیچکس حق ندارد در خیابان اسلحه مخفی ببندد. اگر جزء نیروهای انتظامی هستی اونیفورمت را بپوش. این جریانی است که میگوید آدم را نمیتوانی بیست و چهار ساعت بیشتر نگه داری تا اعلام جرم نکردی، مدرک نشان ندادی که میشود بردش دادگاه. این جریانی است که میگوید حق تجمع و اعتراض و تشکل حق مسلم مردم است به هر دلیلی. این جریانی است که میگوید مقدسات نداریم. هرکی حق دارد به هر چیزی که میخواهد بد بگوید و شما حق ندارید تحریک بشوید، حق ندارید دستگیر کنید، حق ندارید جنجال کنید، حق ندارید فتوا بدهید، من میخواهم به خدا فحش بدهم، بنشین گوش کن و تو هم به من فحش بده. در این کشورها میکنند. تو هم یاد بگیر بکن. من میخواهم به ملت فحش بدهم، من میخواهم به مقدسات تو فحش بدهم. تو هم بیا فحش بده. بشریم یک بار به دنیا میآییم، حرف روی دلمان گیر کرده میخواهیم بگوئیم؛ به کسی چه مربوط؟

این جریان است که دارد آزادی میاورد، این جریان است که میتواند از آن دفاع کند و این جریان است که میداند آزادی از حرفهای نیم پز در مورد نیات خیر در نمیآید، از قدرت سیاسی طبقه ای در می آید که آزادی به نفعش است و میتواند از آن دفاع کند. "بیانیم همگی یاد بگیریم که تمرین کنیم که دمکرات باشیم!" کجای دنیا اینطوری آزادی آمده؟ یک حزب انقلابی، طبقه انقلابی آمده گرفته، زده، گفته دست کلیسا قطع! مردم آزاد شده اند. دست سلطنت کوتاه! مردم آزاد شده اند. زن و مرد برابر، اگر مخالفت کنی می اندازیمت زندان! مردم آزاد شده اند. فرض کنیم من تمرین دمکراسی کردم، خیلی زیاد، تقریباً داشتم حاضر میشدم که سنگ کلیه گرفتم فوت کردم. آیا نفر بعدی باید از اول تمرین دمکراسی بکند؟ عینی است، آزادی یک مقوله عینی است که باید گرفت و نگهداشت و فقط کسی میتواند بگیرد و نگهدارد که در آن ذینفع باشد. کسی که دارد حقیقت را میگوید در نتیجه آزادی را به نفع خودش

سلام علیک میکنند، حزبی که رادیو گذاشته و صدها هزار نفر دارند به آن گوش میدهند و از آن خط میگیرند، حزبی که تمام بورژوازی، تبری جستن از خشونت و تبری جستن از انقلاب را با فحش دادن به آن معنی میکند، طرف را بعد از کنفرانس برلین زیر فشار گذاشته اند که این چه کاری بوده کردی؟ میگوید مرگ بر حزب کمونیست کارگری! که ولش کنند، که نگیرندش، که نزنندش، گناهی ندارد، آدم بدی است، مفلوک است به نظر من. میتوانست حرف خودش را بزند و برود زندان. تو را که کاری ندارند میروی زندان و بعد میانی بیرون دیگر. دالانی لاما هم میفهمد رفتی زندان و اعتراض میکند. ولی تصمیم میگیرد به حزب کمونیسم کارگری فحش بدهد، اساس اینکه من خشونت گریزم، اساس اینکه من قانون مدارم، اساس اینکه من حاضرم بسازم، اساس اینکه من اصلاح طلبم، با اینکه چقدر به حزب کمونیست کارگری بد و بیراه میگویم در رسانه ام، در سخنرانیم و در فلان نشریه ام تعیین میشود از آدم دو خردادی بگیر تا استنادار کردستان و وزارت اطلاعات و جناح خامنه ای به جای خودش محفوظ. طرف به خودش میگوید شاعر به ما فحش میدهد، خوب برو شعرت را بگو دیگر، ما تا حالا به هیچ شاعری فحش نداده ایم دهها شاعر به ما فحش داده اند. بعد اتیکت را ما نداریم و او مودب است. و اگر طرفش بروی و بگویی آقا نگو، پانزده بیست نفر دورش را میگیرند که چرا دارید به این موجود معصوم و لطیف تعرض میکنید؟ خوب شاعر است ولی وقتی نثر میگوید فقط دارد به ما فحش میدهد.

این واقعیت در جامعه ثبت شده است. برید ببینید راجع به ما به مردم چه میگویند. میگویند فلانی پسر یک یهودی سرمایه دار متمول است که میخواهد در ایران کمونیسم بیاورد. پسر یک یهودی متمول!!! این را مثلا در اتوبوس شمس العماره که دارد مردم را میبرد ورامین بحث میکنند. چرا؟ برای اینکه این سمبل نقطه مقابل حکومت است. کسانی که میخواهند دین را از ریشه بزنند نمیخواهند یک ذره اش را نگهدارند. کسانی که اگر بیایند قرار است پدر همه را در بیاورند، همه یعنی همه آنها، بطور واقعی به نظر من این تصویری است که از ما میدهند. ولی حزب کمونیست کارگری امید هرنوع فقدان خشونت در این مملکت است، بگذارید اینجا این را بگویم. تنها راه سعادت مسالمت آمیز، انسانی و بدون مشقت مردم ایران حزب کمونیست کارگری است. اینهای دیگر که ازش حرف میزنند دارند مملکت را پای یک سناریوی سیاه میبرند. دارند پای جنگ میبرند. شما اگر جنبش درست کنید و بخواهید آخوند نگه دارید، مردم برویتان اسلحه میکشند، خیال میکنید میتوانید مملکت را اصلاح کنید، آخوندها را ضعیف کنید بعد جلو مردم را بگیرید که سرشان را نبرند. فکر میکنید میتوانید حقوق زن را یک ذره بدهید و ساکتش کنید؟ نمیتوانید. شما فکر میکنید میتوانید

شرکت کند، شورا است برو تو حرفت را بزن. نمونه اش را اینجا دارید ببینید. این مملکت را خفه کردن، این دیگر عراق و صربی ها نیست. این حکومت آزادی است که تمام بشریت مرفعی از پایتختهای فرانسه، انگلستان، آلمان به دفاع ازش بر خواهند خاست اگر ما بیایم. اگر بیایند که ببینند اینجا تمدن پیروز شده، اینجا بشریت پیروز شده. حتما سعی شان را میکنند اما همانقدر فلج اند در مقابل حکومت ما و حتی بیشتر که در مقابل بلشکویها فلج بودند. مجبورند اذعان کنند این حکومت محرومین است و این حکومت متمدن آدمهائی است که آزادی میخواهند.

رفقا، من زیاد صحبت کردم. این قطعنامه چیزی بیشتر از یک فراخوان نیست. یک فراخوان به درک اهمیت موقعیت، و این وظایف سنگینی روی دوش شما میگذارد، بسیار سنگین تر از آن چیزی که میتوانید فکرش را بکنید. اتحادتان، انرژی تان، تیزی تان کمونیسم تان اینجا دارد به بوته آزمایش سپرده میشود به نظر من. و این کنگره باید برود بیرون و این برنامه را پیاده کند. ممکن است شکست بخوریم، احتمالش کم نیست، ممکن است شکست بخوریم، دوباره زیر منگنه قرار بگیریم. ولی هیچ چیزی را که بدست آورده ایم به آسانی پس نمیدهیم، مطمئنا. ولی این جنبش موظف است، این را به تاریخ کمونیسم بدهکار است، این را به طبقه کارگر جهانی بدهکار است، این را به کارگر ایرانی بدهکار است، این را به مردم بدهکار است، این را به هر چه ایرانی که الان دنیا می آید بدهکار است که سعی خودش را بکند چون یک دور دیگر میروند سر مردم را میبرند و با سرنوشت مردم بازی میکنند. به هر حال امیدوارم کنگره متوجه حساسیت لحظه ای که در آن هست باشد.

اولین بار در انترناسیونال هفتگی شماره ۴۸، ۶ آوریل ۲۰۰۱، انتشار یافت.

*. با توجه به سرنوشت حزب کمونیست کارگری و فروپاشی آن پس از مرگ منصور حکمت، و این حقیقت که هیچکدام از خرده انشعابهای باقیمانده از آن حزب بزرگ، خط سیاسی-تئوریک و متودولوژیک مبانی کمونیسم کارگری را نمایندگی نمیکند؛ به باور من عنوان کنونی این بحث باید به: "اوضاع ایران و موقعیت تاریخی جنبش کمونیسم کارگری" تغییر یابد. من بزودی و به یاری بی دریغ رفیق عزیز "دنيس مير"، متن پایده شده از نوار این سخنرانی را که جوانب جدلی این بحث شکافته شده اند را منتشر خواهم کرد. همینجا یادآوری میکنم که به گفته "آذر ماجدی"، این سخنرانی از جانب منصور حکمت که با بیماری سرطان دست گرفتار شده بود، "وصیت نامه" او بوده است.

ایرج فرزاد مارس ۲۰۲۶

میداند. کسی که میگوید بیاید برویم پیش مردم حرفمان را بزنیم ببینیم با کی هستند و بعد در شوراهایمان رای میدهم. بگذاریم خود مردم حرفشان را بزنند، نه یک پارلمان الکی، من واقعا تعجب میکنم کسی به جمیله کدیور بگوید نماینده مردم. در چه انتخاباتی؟ با کدام کاندیداها؟ با چه درجه آزادی تبلیغ؟ شما در این مملکت بگوانید فلان نماینده یک ثانیه کمتر از دیگری حق تلویزیونی داشت انتخابات را مخدوش اعلام میکنند. ولی جمیله کدیور در قاموس اصلاح طلبان ما نماینده مردم است. نگذاشتند شما شرکت کنید، گذاشتند شما کاندید شوید؟ گذاشتند روزنامه در بیاورید؟ گذاشتند حرفتان را به گوش مردم برسانید؟ خودش انتخابات کرده، رفیق خودش را در آورده میگویند نماینده مردم! اگر کره شمالی اینکار را بکند جنگ سرد می آید و میگوید آ ای این نمیشود. آقای کیم ایل سونگ قبول نیست. میلسویچ اینکار را بکند میخواهند محاکمه اش بکنند. ولی خاتمی اینکار را بکند، آخوند نازنین! چقدر لیبرال! چقدر دوست داشتی است! انتخابات گذاشته و پسرخاله خودش را از صندوق در آورده است!

ما میتوانیم انتخابات بگذاریم و مردم در آن رای بدهند و اگر کسی دنبال یک سناریوی سفید، یک سناریوی انسانی برای تغییر در جامعه است، باید با ما بیاید، باید با ما بیاید. بورژوازی اصلاح طلب نداریم، بورژوازی خوش قلب نداریم، بورژوازی متمدن نداریم، نمیتوانیم داشته باشیم چون تمدنش به اندازه کلفتی کیف پولش معنی دارد، اگر سود نبرد میزند. و ما نمیتوانید در ایران حکومت بورژوائی بیاورید از این تکنولوژی، که تازه با کار به این ارزانی نمیتوانید سود درستی بدهید کار بکشید و بگوانید اتحادیه هم تشکیل بدهید، باشد اشکالی ندارد، اتحادیه تشکیل میدهند سودت می افتد کودتا میکنی آخر ما که میشناسیم. نداریم بورژوازی ملی مترقی، حرف بیست و پنج سال پیش ما است. فقط کارگر، فقط کمونیسم میتواند خوشبختی، رفاه، صلح، آسایش و تمدن بیاورد.

آیا میگذارند از گلوی ما پائین برود حتی اگر پیروز بشویم؟ آیا ناتو میگذارد؟ غرب میگذارد؟ آیا خون نمی پاشند به یک جنبش مردمی وسیع انسانی؟ من فکر میکنم میتوانیم از پیشش بر بیاییم، بدون جنگ. اگر ما قدرت را بگیریم درهای مملکت را باز میکنیم، درهای مملکت را باز میکنیم و آنقدر به پروسه سیاسی که در آن کشور هست شفافیت میدهم که کسی نتواند علیهش توطئه بکند. ما همه خبرگزاریهای جهان را که سهل است همه شهروندان جهان را دعوت میکنیم که بیایند آنجا را ببینند. هیچ دیوار آهنینی دور آن کشور نمیکشیم. دهن هیچ کسی را نمیبندیم. بیایند حرف بزنند، گزارش تهیه کنند. بیایند جاسوسی کنند. هر کسی از آنجا رد میشود میتواند در انتخابات های ما

غرب و مدافعان رژیم پیشین، کمونیسم کارگری را بعنوان قطب مقابل خود تعریف میکنند. ضدیت با حزب کمونیست کارگری به شاخص ابراز وفاداری با حکومت و تبری جویی از سرنگونی طلبی و رادیکالیسم و انقلاب بدل شده است.

۴- اوضاع سیاسی ایران یک فرصت معین برای یک حرکت تاریخساز کمونیستی با نتایج دگرگون کننده در ایران و در سطح بین‌المللی فراهم آورده است. این فرصت نباید از کف برود. کنگره سوم حزب کمونیست کارگری ایران توجه حزب را در تمام سطوح به وظایف خطیری که این موقعیت بر دوش حزب قرار میدهد جلب میکند. حزب کمونیست کارگری باید بعنوان حزب کارگران در جدال قدرت و رهبر انقلاب مردم پا به میدان بگذارد. کنگره در عین وقوف به دشواری‌ها و موانع عظیم و بسیاری که بر سر راه حزب و جنبش کمونیسم کارگری در ایفای این نقش قرار دارد، معتقد است حزب کمونیست کارگری ایران میتواند و باید این گام بلند را بردارد.

۵- کنگره بار دیگر بر اهمیت مباحث "حزب و قدرت سیاسی" و "حزب و جامعه" بعنوان مباحث کلیدی در ارتقاء حزب به سطح وظایف خطیر خویش در دوره کنونی تأکید میکند و خواهان آنست که وسیع‌ترین استنتاجات عملی این مباحثات به اجرا درآید.

۶- کنگره مؤکدا توجه رهبران و کادرهای حزب در سطوح مختلف را به ابعاد عظیم وظایفی که دوره کنونی بر عهده آنها میگذارد جلب میکند. کنگره خواهان آنست که استانداردهای فعالیت حزب در تمام سطوح متناسب با نیازهای این دوره بالا برده شود.

۷- کنگره به تمام اعضاء و فعالین حزب برای حضور در یک مبارزه متحدانه، پرشور، و قه ناپذیر، منضبط و گسترده برای پیروزی کمونیسم در تحولات جاری ایران فراخوان میدهد.

پیش نویس: منصور حکمت (به اتفاق آراء به تصویب رسید)

منتشر شده در انترناسیونال هفتگی شماره ۲۵ مورخ ۶ آبان ۱۳۷۹ برابر با ۲۷ اکتبر ۲۰۰۰

قطنامه کنگره سوم درباره

اوضاع ایران و موقعیت ویژه حزب کمونیست کارگری

۱- آغاز روند سرنگونی رژیم اسلامی، پولاریزاسیون اجتماعی و سیاسی موجود در جامعه و واقعیات بنیادی اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری در ایران، فرصت تاریخی تعیین کننده‌ای برای طبقه کارگر و کمونیسم کارگری برای برقراری سوسیالیسم در ایران فراهم کرده است.

۲- انقلاب ۵۷ اولین صف‌آرایی عظیم اجتماعی و طبقاتی در متن یک ایران کاپیتالیستی بود. حضور طبقه کارگر در انقلاب ضد استبدادی و ضد سلطنتی ۵۷، چشمگیر، بیسابقه و تعیین کننده بود. با اینحال در فقدان یک جنبش حزبی خودآگاه و دینفوذ کمونیستی کارگری که بتواند حضور مستقل طبقه کارگر در انقلاب همگانی و رهبری طبقه کارگر بر جنبش عمومی را تضمین کند و افق رهائی بخش سوسیالیسم کارگری و مارکسی را به آرمان عمومی صف آزادیخواهی و انقلاب بدل کند، جنبش ارتجاعی اسلامی و اپوزیسیون سنتی ملی- اسلامی انقلاب مردم را به بیراهه بردند و نهایتاً به خون کشیدند.

۳- اینبار جنبش حزبی کمونیستی کارگری، حتی مقدم بر حضور توده‌ای کارگران در صحنه سیاسی ایران حاضر است و فی‌الحال بعنوان یکی از نیروهای سیاسی دخیل در روند اوضاع سیاسی آتی در سطح جامعه برسمیت شناخته شده است. حزب کمونیست کارگری، محصول عروج کارگر در انقلاب ۵۷ و ظهور یک جنبش حزبی متکی بر کمونیسم مارکس و لنین، و نگرشی دخالتگر و رادیکال در صحنه سیاسی ایران است. بیش از دو دهه جدال کمونیسم کارگری علیه احزاب و طبقات و افقهای بورژوایی و خرده‌بورژوایی در جامعه ایران و در درون چپ، بیش از دو دهه دفاع از کمونیسم و مارکسیسم در اوج حملات بورژوازی جهانی، و بیش از دو دهه تلاش برای سازماندهی یک پراتیک کمونیستی در متن و مرکز جدال اجتماعی، حزب کمونیست کارگری را به پرچمدار اصلی آزادیخواهی و برابری طلبی، رادیکالیسم و سوسیالیسم در جامعه ایران بدل کرده است. اکنون تمام احزاب و دستجات اصلی بورژوازی ایران، از جریانات اسلامی حاکم و منتقدین درونی‌شان تا کل اپوزیسیون ملی و اسلامی خارج حکومت و ملیون طرفدار

درباره مباحثات کنگره سوم حزب کمونیست کارگری

مصاحبه با رادیو انترناسیونال

آذر ماجدی: چرا کنگره سوم حزب کمونیست کارگری بصورت علنی برگزار شد و از تمام سازمانهای اپوزیسیون و تعداد وسیعی میهمان دعوت شد که در کنگره شرکت کنند؟

منصور حکمت: کنگره هر حزب سیاسی باید علنی باشد. اصل بر این است که احزاب سیاسی پدیده هایی علنی هستند و کنگره هایشان هم علنی است. و نه فقط علنی است، باید قاعدتا رادیو و تلویزیون کنگره احزاب بزرگ را بطور زنده برای مردم پخش کنند. کنگره باید جایی باشد که هر کسی میخواهد از نزدیک شاهد مباحثات باشد، بتواند در آن شرکت کند و به مباحثات گوش دهد، همانطور که در مجلس یک کشور میشود رفت و به مباحثات گوش داد، در کنگره یک حزب سیاسی اصلی جامعه هم باید بتوان همین کار را کرد. اینکه احزاب کمونیستی ناگزیر شده اند راه فعالیت مخفی را اختیار کنند، یا چنین مجامعی را پنهانی انجام دهند، بخاطر فشارهای پلیسی و نظامی دولت های استبدادی و خطر تروریسم دولتی و غیره است. وگرنه اگر این فرضیات را برداریم هر حزب کمونیستی باید کنگره اش در دسترس مردم باشد و مردم باید از آن مطلع باشند. این یک اتفاق عمومی است و باید در دسترس عموم باشد. حزب کمونیست کارگری یک گروه کوچک تنوریک و یا تبلیغاتی نیست که مسائلیش بخودش مربوط باشد. یک حزب سیاسی معتبر کشور است و مساله ای که برای این حزب اتفاق میافتد مثل کنگره، یک مساله عمومی است و عموم باید بتوانند به آن دسترسی داشته باشند.

آذر ماجدی: البته قبول میکنید که این یک سنت شکنی است در میان اپوزیسیون ایران، چون تا بحال چنین اتفاقی نیافتاده که سازمان های اپوزیسیون کنگره ها و یا کنفرانس های سازمانی خود را علنی اعلام کنند.

منصور حکمت: به آن اپوزیسیون کاری نداشته باشید، اگر ما میخواستیم راه این اپوزیسیون را طی کنیم که هیچ صحبتی از یک پیروزی علیه جمهوری اسلامی یا یک جامعه آزاد هم نمیتوانستیم بکنیم. این اپوزیسیون یک اپوزیسیون از پا افتاده، بدون تاثیر، خنثی و حاشیه ای است. بخش مهمی از تاریخ جنبش ما، یعنی جنبش کمونیسم

کارگری، جدا شدن از سنت های عقب مانده و تحمیل شده توسط اختناق است که در اپوزیسیون ایران حاکم بوده. واضح است ما الگوهای این اپوزیسیون را نپذیرفته ایم و همیشه آنرا نقد کرده ایم و از آن فاصله گرفته ایم.

آذر ماجدی: آیا این باین معنا است که نوارهای مباحث یا نوارهای ویدئوی ای که در کنگره گرفته شد در اختیار مردم قرار داده خواهد شد؟ آیا در ایران مردم میتوانند به این نوارها دسترسی داشته باشند؟

منصور حکمت: اگر رژیم اسلامی و وزارت ارشاد و اصلاح طلبان و غیره رضایت بدهند که مردم بتوانند به چنین نوارهایی دسترسی پیدا کنند که قطعاً بدست همه خواهد رسید! ما حتماً این نوارها را تکثیر میکنیم و در اختیار محافل مختلف در ایران قرار میدهیم. ما بطرق مختلف اینها را در ایران پخش خواهیم کرد. واضح است که در این اختناق بخشی از کار هم بدوش خود مردم است، که بروند و نوارها را پیدا کنند. چون نمیتوانیم متأسفانه این مباحث را مثل شرح جلسات دفتر تحکیم وحدت یا صحبت های خامنه ای در نماز جمعه بگذاریم سر خیابان. ولی کاری میکنیم که این نوارها وسیعاً در ایران پیدا شود، و هرکس یک قدم بردارد بتواند پیدایش کند.

آذر ماجدی: البته ما از رادیو انترناسیونال بعضی از مباحث را پخش خواهیم کرد. اهمیت این کنگره حزب کمونیست کارگری در شرایط حاضر چیست؟

منصور حکمت: کنگره سوم حزب کمونیست کارگری آخرین مجمع بزرگ مقننه و تصمیم گیرنده کل حزب بود، که بنظر من، قبل از بحران سیاسی تعیین کننده ای که در ایران دارد اوج میگردد، برگزار شد. کنگره بعدی دیگر احتمالاً بعد از تعیین تکلیف جمهوری اسلامی خواهد بود. در نتیجه کنگره متمرکز شد روی نقش حزب کمونیست کارگری ایران در آینده ایران و آینده قدرت سیاسی در ایران و تعیین سرنوشت جامعه ایران در جریان انداختن جمهوری اسلامی و در جریان جامعه ای که بعد از آن باید شکل بگیرد، حکومتی که باید شکل بگیرد. کنگره تریبونی بود برای اعلام آمادگی حزب و ایجاد زمینه های کافی برای ایفای نقش حزب در تعیین سرنوشت جامعه ایران.

آذر ماجدی: چندتا قطعنامه مهم و اصلی در این کنگره مطرح شد. یکی از آنها درباره اوضاع سیاسی بود، لطفاً مختصراً توضیح دهید که این قطعنامه روی چه مباحثی خم شد؟

در ایران، بلکه سرنوشت کمونیسم در جهان میتواند از این حرکت مردم ایران تاثیر بپذیرد. و اوائل قرن بیست و یک میتواند خیلی شبیه اوائل قرن بیست بشود.

آذر ماجدی: شما در این سخنرانیان که با استقبال بسیار گرم شرکت کنندگان در کنگره مواجه شد، راجع به دریچه ای صحبت کردید که به روی کمونیسم کارگری باز شده. چرا این تشبیه را استفاده کردید؟

منصور حکمت: من میخواستم اینرا تاکید کنم که اولاً فرصتی که برای ما بوجود آمده محدود است و تا ابد باز نیست. دروازه بزرگی نیست. پیروزی ساده نیست، محتوم نیست. اجتناب ناپذیر نیست. بلکه یک فرصت تاریخی است و میخواستم حزب را فراخوان بدهم به درک نقش تعیین کننده ای که تشخیص بموقع و پراتیک اصولی تک تک افراد این حزب در این دوره دارد.

کمونیست ها سنتا معمولاً شعار داده اند که پیروزی اجتناب ناپذیر است، "کارگر پیروز است". ما به این جبر اعتقاد نداریم. ما معتقدیم که برای هر پیروزی باید جنگید. پیروزی و شکست هر دو محتملند. و این فرصت تاریخی که برای چپ در ایران از کانال پیروزی حزب کمونیست کارگری فراهم آمده، فرصت معین و محدودی است. اگر از آن استفاده نکنند میرود تا سی سال دیگر و ما به این معنی از یک دریچه ای که باز شده صحبت کردیم و اینکه باید اینرا شناخت، از این فرصت استفاده کرد، باید فرصت را شناخت و بر سستی و آماتوریزم و محدودنگری فائق آمد. اکنون یک رسالت تاریخی مهم روی دوش حزب کمونیست کارگری قرار گرفته است. میتواند بدرستی انجامش دهد و پیروز شود، و میتواند این فرصت را نبیند و شکست بخورد. هر دوی اینها ممکن است. بیک معنا قطعنامه فراخوانی بود برای به میدان کشیدن آدمها با عقل، درایت، و تعهد و انرژی کافی.

آذر ماجدی: شما همچنین در این مورد صحبت کردید که این شرایط میتواند کمونیسم را یکبار دیگر بر نقشه نه فقط ایران بلکه جهان قرار دهد. در اینمورد لطفا توضیح بدهید.

منصور حکمت: بقدرت نزدیک شدن یک حزب کمونیستی کارگری رادیکال، یک کمونیسم کارگری از نوع بلشویک ها، یک کمونیسم مارکسی، پیشروی چنین کمونیسمی در یک کشور ۶۰ میلیونی بسیار در جهان امروز پر اهمیت است. این چیزی نیست که دنیا را دست نخورده باقی بگذارد. مثل پیروزی نژین و بلشویک ها در روسیه

منصور حکمت: برای کسانی بحث های ما را در انترناسیونال هفتگی دنبال کرده باشند، این قطعنامه تازگی ندارد. باین معنی تحلیل و نتیجه گیری ما را از اوضاع سیاسی را بیان میکرد. ما معتقد هستیم که جمهوری اسلامی نمیتواند بماند، بدلائل سیاسی، اقتصادی، و فرهنگی. این حکومت عمرش را کرده است و رفتنی است. اینکه این رفتن چه مراحل را طی میکند بحث دیگری است. این حکومت قابل دوام نیست جدال برای سرنگونی آن و بر سر اینکه چه چیزی باید بجای آن بنشیند آغاز شده است. و حزب کمونیست کارگری معتقد است که این نیرو باید یک نیروی چپ و کمونیست کارگری باشد و جامعه آزاد، برابر و انسانی فقط از طریق کمونیسم کارگری و آلترناتیو سوسیالیستی امکانپذیر است. ما برای یک جمهوری سوسیالیستی مبارزه میکنیم و این مبنای بحث قطعنامه اوضاع سیاسی بود.

آذر ماجدی: یکی دیگر از قطعنامه های مهمی که در آنجا مطرح شد اوضاع کنونی و موقعیت ویژه حزب کمونیست کارگری بود که شما در این مورد سخنرانی کردید. نکات اصلی این قطعنامه کدامست؟

منصور حکمت: اگر بخواهم ساده و کوتاه بگویم، جمهوری اسلامی رفتنی است. عمر جناحهای اصلاح طلب حکومت باندازه خود حکومت است. یعنی اگر جمهوری اسلامی ای در کار نباشد، جناح اصلاح طلب آن هم بی معنی است. آن جناحی که الان جناح اصلاح طلب حکومت را تشکیل میدهد نیرویی در آینده ایران نخواهد بود و نقشش تا وقتی مطرح است که جمهوری اسلامی هست. باید حکومت اسلامی باشد که آنها بخواهند اصلاحش کنند. در نتیجه آنها که میخواهند جمهوری اسلامی را نگاه دارند، با سرنگونی جمهوری اسلامی اعتبار سیاسی شان هم از بین میرود و نقش شان در جامعه ایران بشدت حاشیه ای میشود. نیروهای دیگری عروج میکنند. حزب کمونیست کارگری چپ جامعه را نمایندگی میکند، و من فکر میکنم که محافظه کاران طرفدار غرب بیرون حکومت فعلی، رژیم سابقی ها، جریانات ناسیونالیست، جمهوریخواه و غیره که علناً پرو غرب هستند، جناح راست جامعه را نمایندگی خواهند کرد. جدال این چپ و راست سرنوشت مملکت را تعیین میکند. قطعنامه میخواست اینرا بگوید که چپ میتواند پیروز بشود. راه طولانی و سختی است ولی میتواند این پیروزی بدست بیاید. حزب کمونیست کارگری میتواند بعد از مدتها پرچمدار عروج کمونیسم در یک کشور مهم جهان باشد. نه تنها سرنوشت این مساله

در ایران برافرازیم، بنظر من، اکثریت مردم را در مقابل جمهوری اسلامی نمایندگی میکنیم. ما نماینده یک "نه" بزرگ به جمهوری اسلامی، تمام تبعیضاتش، تمام عقب ماندگیهایش، تمام اختناق و ارتجاعی که بر آن مملکت حاکم کرده هستیم و این "نه" بزرگ، "نه" مردم است. در نتیجه فراخوان من به کسانی که حزب را دوست دارند اینست که متشکل بشوند، توجه بیشتری بکنند به اینکه حزب چه رهنمودهایی میدهد و اینکه چه نقشه‌هایی را طرح میکند و به کسانی که تازه دارند با حزب آشنا میشوند فراخوانم اینست که عجله نکنند، این فرصت تنگ است، باید یک جنبش اجتماعی عظیم ساخت. نباید گذاشت یک نوع راست برود و یک نوع راست دیگر بیاید. آینده این مملکت باید یک آینده چپ باشد. و حزب کمونیست کارگری برای ایفای نقشش دارد خود را حاضر میکند.

آذر ماجدی: در مورد نقش طبقه کارگر و موقعیت آن هم صحبت شد. در اینمورد شما چه صحبتی دارید؟

منصور حکمت: واقعیت اینست که هر وقت طبقه کارگر تکان بخورد دیگر جمهوری اسلامی رفته است. سوال اینست که طبقه کارگر کی تکان میخورد، کی در آن مقیاسی که از آن انتظار می‌رود تکان میخورد. کنگره یک مقدار روی این مساله بحث کرد. بحث‌هایش هم بنظر من جالب بود. چون جوانب مختلف تزهایی که در آنجا مطرح شده بود موافق و مخالف بسیاری داشت. کارگر ایرانی در چه شرایطی پا به صحنه سیاست، بمعنی اخص کلمه، میگذارد؟ چه شرایطی را باید تامین کرد تا کارگر بتواند اینکار را بکند و بمثابه یک طبقه نقش بازی کند؟ الان دور دور حرکت‌های خیابانی است که بیشتر جنبش دانشجویی و جوانان در آن فعال هستند، هنوز مبارزه به آن سطحی نرسیده که طبقه کارگر حس کند که میتواند و میخواهد یک نقش رهبری کننده سیاسی بعهده بگیرد. بعنوان یک حزب کمونیستی ما موظفیم این ملزومات را فراهم کنیم. آن اتحاد و اعتماد به نفس و آگاهی به نقش سیاسی خود را در طبقه بوجود بیاوریم که این نقش را بازی کند. وقتی که کارگر نفت، کارگر صنعتی ایران متشکل حرکت بکنند، اعم از اینکه حرکت متشکلشان مستقیماً علیه دولت باشد یا نه، وقتی معلوم شود که کارگران به حرکت خود سروسامان داده اند و بعنوان یک جنبش اعتراضی اعتصابی به میدان آمده اند، بنظر من شمارش معکوس سرنگونی جمهوری اسلامی شروع میشود. ما برای چنین شرایطی تلاش میکنیم و کنگره روی جوانب مختلف این مساله خم شد.

آروز، پیروزی کمونیسم کارگری در ایران امروز جهان را بشدت تحت تاثیر قرار میدهد و معادلات آنرا عوض میکند. عدالت طلبی را دوباره در دستور جوامع بسیاری قرار میدهد، چپ گرایی را میگذارد در دستور جوامع بسیار، کمونیسم را در مبارزه فکری جهان و یا سیر تکوین اندیشه فلسفی و سیاسی و اقتصادی مجددا مطرح میکند. مارکس را مجدداً بمیدان می‌آورد و در دستور تحقیق و تتبع و بحث و جدل اجتماعی قرار میدهد. پیروزی کمونیسم و یا حتی نزدیک شدن به پیروزی در ایران بنظر من اقدامی است بهمان اندازه مهم که انقلاب بلشویکی در اوایل قرن قبل. علتش هم اینست که ایران کشوری بسیار پر اهمیت است. با توجه به اندازه های اقتصادی، اجتماعی، جمعیتی اش، موقعیت سوق الجیشی اش، و تاثیراتش در منطقه، تاثیراتش بر کشورهای مشابه و حتی کشورهای پیشرفته، کشوری بسیار با اهمیت است، یک کشور کوچک و حاشیه ای نیست. از نظر سوق الجیشی یکی از کشورهای مهم جهان است. و یک حرکت کمونیستی قدرتمند در این کشور دنیا را متوجه کمونیسم میکند و کمونیسم را میبرد به خانه های مردم و در کارخانه ها و دانشگاه ها. من در این تردیدی ندارم. خود این پیروزی سخت است ولی اگر واقعا چنین پیروزی ای در ایران رخ بدهد در اینکه عواقب تاریخ ساز و تکان دهنده بین المللی خواهد داشت هیچ تردیدی نیست. اگر اینرا از خود آمریکایی ها هم پیرسید بشما خواهند گفت.

آذر ماجدی: شما در کنگره به حاضرین و به فعالین کمونیسم کارگری فراخوان دادید که خطیر بودن اوضاع را درک کنند. به کسانی که رادیو را گوش میدهند و در آنجا حضور نداشتند و در واقع چپ جامعه هستند و خود را به جنبش کمونیسم کارگری متعلق میدانند، چه میگویید؟

منصور حکمت: ما گفتیم که در ایران باید مساله قدرت تعیین تکلیف شود و حزب باید مرکز این جدال باشد و نقش خود را انجام بدهد. نمایندگان اعضا و کادرهای حزب این بحث را شنیدند. نوارها و بحث‌ها پخش میشود، حتماً خیلی‌ها متوجه میشوند. ببینید حزب کمونیست کارگری یک سازمان نیست. حزب کمونیست کارگری نوک تیز یک جنبش اجتماعی است و بسیار بسیار هستند کسانی که در ایران خود را آگاهانه با این جنبش میدانند و این جنبش را دنبال میکنند. کسانی هستند که در یک قدمی تعلق به این جنبش قرار دارند. ما در بدترین شرایط یک نیروی چند صد هزار نفره و بنظرم بطور واقعی چند میلیون نفره را در ایران نمایندگی میکنیم. و وقتی که پرچم مان را

سخنرانی در جلسه گفت و شنود حزب کمونیست کارگری

گوتنبرگ سوئد - مارس ۲۰۰۰

رفقا! من هم به سهم خودم به شما خوشامد میگویم. من هم میخواهم چند کلمه‌ای در مورد کمونیسم کارگری صحبت کنم. اول از سؤالی شروع میکنم که چند روز قبل بی.بی.سی در برنامه "پای صحبت اهل نظر" از من کرد و آن این بود: حالا که جناح دو خرداد، اکثریت کرسیهای مجلس را بدست آورده، حزب کمونیست کارگری هنوز میخواهد به فعالیتش ادامه دهد یا نه؟

در طول تاریخ تفکر بشر فلاسفه سعی کرده‌اند معنی زندگی را توضیح بدهند. از آنکه در یونان باستان کنار بره‌اش مینشست و به آسمان نگاه میکرد و نمیفهمید این ستاره‌ها چه هستند، تا الان که شما میتوانید روی اینترنت با فلاسفه مختلف پلمیک بکنید، همه‌اش بحث بر سر معنی زندگی بشر است و ما با آن سؤال بی.بی.سی بنظر خودم معنی زندگی خودمان را دریافتیم!

واقعاً حالا که جمیله کدیور در مجلس است، مارکس و انگلس میتوانند آسوده بخوابند، ما میتوانیم تشکیلات را تعطیل کنیم چون آقای بهزاد نبوی سخنگوی جمهوری اسلامی ۳۰ خرداد به بعد دوباره رفته به مجلس و با خیال راحت میشود امور را به محمد رضا خاتمی، اخوی آقای خاتمی، سپرد و مطمئن شد که رئیس دایره ایدئولوژیکی سپاه پاسداران در سال ۶۲ از آزادی همه ما دفاع خواهد کرد و همه آرمانهای ما را متحقق خواهد کرد.

بنظر من قضیه برمیگردد دقیقاً به اینکه کمونیسم را بکجا میخواهند هل بدهند و تصورشان از کمونیسم چه هست و انتظارشان از ما چه هست؟ حالا که خاتم کدیور رفته مجلس، آیا ما بفعالیت خودمان خاتمه میدهم یا نه؟! البته خانبابا تهرانی ممکن بود بگوید آره خاتمه میدهم! فکر میکنم چنین چیزی هم گفت کمابیش.

ولی من میخواهم راجع به حزب کمونیسم کارگری صحبت کنم و بگویم که چه وقت به فعالیت خودش پایان میدهد، چرا هست، چرا وجود دارد، کجا باید برود و چقدر از راه را رفته است. میخواهم سعی کنم اینها را بدون اشاره به فرمولبندی‌های همیشگی کمونیستی مثل مبارزه طبقاتی، دیکتاتوری پرولتاریا، بورژوازی، خرده بورژوازی، سوسیالیسم در یک کشور، گرایش

نزولی نرخ سود، رویونیسم و... توضیح بدهم. میخواهم بدون استفاده از این مقولات صحبت کنم.

میخواهم چند کلمه راجع به این صحبت کنم که قلب کمونیسم کجا میتپد. راجع به مغزش میشود صحبت کرد، ولی قلب کمونیسم کجا میتپد و داستان کمونیسم بر سر چیست و حزب کمونیست کارگری قلبش کجاست؟ در مورد تاریخچه و سیاستهایش هم میتوانیم بحث کنیم، ولی قلب این حزب کجاست و معنی زندگی حزب کمونیست کارگری چیست؟

ببینید! ما، نه من و نه کسانی که اینجا نشستند و نه خیلی از ما که اسم خودمان را کمونیسم گذاشته‌ایم، از روی کتاب و بخاطر فعالیت‌های قشنگ مارکس و فعالیت‌های زیبای لنین و بخاطر انسجام نظری این دیدگاه نیست که بلند میشویم و شب و روز کاری میکنیم که هیچکدام از ما بخاطر کتابهایی که خواندیم فعال نشدیم و بخاطر فرمولهایی که شنیدیم در صحنه نیستیم، بخاطر فرمولهای که شنیدیم، پلمیک‌هایی که کردیم، دیدگاههایی که اخذ کردیم، بخاطر اینها نیست که بیست و چند سال، لااقل من - بعضی رفقا از دوره مشروطیت تا الان! (اشاره به ایرج فرزند که در پانل است) - بخاطر اینها نیست که ما هر روز بلند میشویم و از نو این کار را میکنیم. این شغل ما هم نیست. یعنی بخاطر اینکه کار دیگری از ما بر نیاید هم نیست که این کار را میکنیم. ممکن است بعضیها در عالم سیاست باشند چون شاید کار دیگری از دستشان برنیاید و این بهترین رشته‌ای است که پیدا کرده‌اند. ولی باور کنید که ما بخاطر این نیست که صبح تا شبمان را در این بیست سی سال اخیر صرف کرده‌ایم تا این حزب کمونیست کارگری را ساخته‌ایم و میخواهیم با آن کار کنیم.

این رابطه عمیقتر از اینهاست... و رای فرمولها، و رای کتابها، و رای شعارها، و رای سیاستها، و رای جملات قشنگ و بحثهای عمیق علمی که پشت سر کمونیسم هست، و رای این تاریخ دویست ساله کمونیسم، یک چیز عمیقتر و مستقیمتری ما را، معنی زندگی سیاسی ما را و معنی زندگی حزب ما را تشکیل میدهد و من میخواهم به آن اشاره کنم.

با آمار خود سازمان ملل، هر سال ۴۰ میلیون کودک در جهان از بیماریهای قابل پیشگیری میمیرند! ۴۰ میلیون کودک در سال مطابق آمار طبقات حاکمه از بیماریهای قابل پیشگیری میمیرند. اگر فرض کنیم کوفی عنان عامل نفوذی حزب ما در سازمان ملل است و دو برابر در این ارقام اغراق کرده و هدفش این بوده که تصویر بدی از سرمایه‌داری بدهد، ما میتوانیم مطمئن باشیم که در سال ۲۰ میلیون نفر کودک از بیماریهای قابل پیشگیری

این به بعد که دیگر نمیتواند کار کند، چطور قرار است زنده بماند. اگر فکر میکنید که این وضعیت بعضی از کشورهای عقب‌افتاده است، تمدن غربی را در نظر بگیرید.

در حالی که مالیاتهای مردم را بالا کشیده‌اند و ثروتهای افسانه‌ای درست کرده‌اند، وقتی بفر فکر جلوگیری از تقلب می‌افتند، به صندوقهای بیمه بیکاری کنترل بیشتری می‌گذارند، از کسی سین جیم بیشتری میکنند که می‌خواهد یک کمک هزینه مسکن از آنها بگیرد، زندگی آن ۱۸۰ میلیونی که نمیرند وارد این مسیر میشود.

اگر اعتصاب کنند ممکن است کشته بشوند و به زندان بیافتند. اگر اتحادیه تشکیل بدهند هم ممکن است به همین صورت باشد. اگر در ایران اتحادیه تشکیل بدهند ممکن است کشته شوند، اگر در سوئد اتحادیه تشکیل بدهند ممکن است تلفن خانه‌شان را کنترل کنند. این آدمها به احتمال قوی هیچوقت پایشان را به مدتی بیشتر از چهار روز از دویست کیلومتری خانه‌شان آنطرفتر نمی‌گذارند، در کره‌ای به این بزرگی!

غروب آفتاب را که در فیلمها میبینند، یا فلان گوشه زیبای جهان را هیچوقت نمیروند که ببینند. با آدمهای زیادی آشنا نمیشوند. صبح رفته‌اند، تمام روز را که خورشید کارش را میکرده و بعضا هم تمام شب را - در یک جایی به اسم واحد تولیدی یا اقتصادی گذرانده‌اند، به این امید که درآمدی دارند که بتوانند با آن زندگی کنند، بخش معینی از آن چیزی را که ایجاد کرده‌اند را به زندگیشان برگردانند. این آدمها هیچوقت هنر را به آن صورت که باید احساس نمیکنند، چون امکانش را ندارند. این آدمها تمام لطف زندگی را در یک پروسه سی ساله کار از دست میدهند... اینها آنهایی هستند که زنده مانده‌اند.

جرم کرده‌اند که کارگرند! جرم کرده‌اند که باید از نیروی جسمی‌شان امرار معاش کنند یا خودشان را در بازار در معرض فروش بگذارند. بنظرم اینها با شرفترین آدمهای جهانند، کسانی که کار میکنند. عده کمی هستند که احتیاجی به این پروسه‌ها ندارند و همچنان زندگی میکنند، و شاید به همه چیزهایی که اینها از آن محرومند، آنها دسترسی دارند.

ولی ۹۰ درصد مردم جهان کسانی هستند که اگر در آن پروسه کودکی که گفتیم نمیرند، وارد یک چنین زندگی‌ای میشوند. نه فقط در یک کشور عقب‌مانده. به زندگی انسانی مثل خود ما، به زندگی یک شهروند این کشور سوئد که یکی از تمدن‌های بزرگ غرب است نگاه کنید. اگر کارت را از دست بدهی، بچعات را از مهد کودک به خانه می‌فرستند. آنوقت بچعات باید از دوست‌هایش خداحافظی کند و بیاید خانه. برای اینکه الان میتوانی بچه را نگهداری. آن بچه به اعتبار کار شما آدم است! به

میمیرند. اینها کودکانی نیستند که در جنگ میمیرند، کودکانی نیستند که تصادف میکنند، کسانی نیستند که در کارخانه‌ها و یا کار ساختمانی از بین میروند. اینها کسانی نیستند که بقتل میرسند... اینها کسانی هستند که از بیماریهای قابل پیشگیری که واکسن دارند میمیرند... و شما این ۲۰ میلیون را تقسیم کنید به ۳۶۵ روز و بعد ۲۴ ساعت و بعد ۶۰ دقیقه و بعد ۶۰ ثانیه... با هر دم و بازدم ما یک بچه در جایی از دنیا دارد میمیرد!

با هر دم و بازدم ما! یعنی از همین الان که صحبت‌م را شروع کردم، حدود پانصد ششصد بچه مرده‌اند. همین الان دارد اتفاق می‌افتد. شما میتوانید نفسهای خودتان را بشمرید و از نفس افتادن یک بچه را در یک گوشه از دنیا تجسم کنید. این فقط چراغی نیست که خاموش میشود، عددی نیست که خط میخورد، یک بچه است که میمیرد. و فکر میکنم هر کدام از شما که در یک جامعه متمدن یا نیمه متمدن زندگی کرده باشد، تا چه برسد که پدر و مادر بچهای باشید یا بچهای را دوست داشته باشید میفهمید این یعنی چه. یعنی با هر دم و بازدم ما حفره‌ای در زندگی عده زیادی بوجود می‌آید و با هر دم و بازدم ما یک فاجعه بوجود می‌آید. دارد انجام میشود، تیک تیک، مثل ساعت. هر لحظه میتوانید تصور کنید که این اتفاق دارد می‌افتد.

این واقعیت است، جلوی چشم ما نیست، ولی آمار رسمی دارد این را بما میگوید. این واقعیت جامعه‌ای است که در آن زندگی میکنیم. آنهایی که کشته میشوند را کنار بگذاریم، آنهایی که میمیرند را کنار بگذاریم، آنهایی را که برایشان که دو ریال صرف واکسن زدن آبله‌مرغان نمیشود... آنهایی که زنده میمانند را دنبال کنیم، کسانی که نمیمیرند، کسانی که شانس می‌آورند و در این مخمصه نمیمیرند. هشتاد نود درصدشان تبدیل میشوند به آدمهایی که قرار است بروند کار کنند و اهانت بشنوند. آدمهایی که قرار است ۳۰ سال بروند و کار کنند و اهانت بشنوند، نه یک بار! نه شرکت در یک مسابقه گلا دیاتوری که ممکن است پشت حریت را بخاک بمالی و بالأخره از آن مهلکه در بروی. ۳۰ سال، هر روز از صبح باید برود برای کارش مشتری پیدا کند - خودش - و افتخار کند که استخدامش کرده‌اند! ۳۰ سال تنها عمری که طبیعت به بشر داده را صرف این بکند که کار بکند و اهانت بشنود. به‌اش بگویند شهروند درجه دو هستی. محروم باشد از اینکه در جهان امروز کار دیگری بجز آن کار بکند.

آخرش، بعد از سی سال، وقتی به زندگیش نگاه میکند - هر کدام از ما که به سن پنجاه رسیده باشیم، میدانیم که تقریباً از این بعبد لطفی ندارد - آخرش نگاه میکند که زندگیش گذشته، کارش را کرده و الان باید به این فکر کند که از

اعتبار کار شما می‌تواند با اسباب بازی‌هایی بازی کند و بخندد! این جامعه متمدن اول قرن بیست و یک است.

حزب کمونیست کارگری و کمونیسم اینجا شروع می‌شود. بدون مارکس، بدون انگلس، بدون هیچکس، اینجا شروع می‌شود. اینجا شروع می‌شود که یک عده این را نمی‌خواهند. یک عده عقل دارند، شعور دارند و همان ۹۰ درصد جامعه‌اند که دقیقاً این عقل و شعور را دارند و می‌گویند این وضعیت قبول نیست. این وضع را نمی‌شود ادامه داد چرا باید اینطوری باشد؟ می‌بینیم که جهان می‌تواند طور دیگری باشد، می‌بینیم که این جهان می‌تواند تغییر کند و به این سمت برود. می‌بینیم می‌شود از مواهبش برخوردار بود. می‌بینیم تکنولوژی به این عظمت چکار می‌تواند بکند. چرا نمی‌توانم اگر بخواهم بروم شنا کنم، شنا کنم؟ یا اگر بخواهم بروم دیوار چین را ببینم، بتوانم؟ یا اگر بخواهم دوست دوران کودکیم را در آمریکا پیدا کنم، بتوانم؟ یا اگر بخواهم بروم به مردم آفریقا کمک کنم که بعد از سیل زندگیشان را بسازند، بتوانم؟ چرا باید صبح بیایم به کارخانه تو کار کنم؟ چرا باید کار کنم؟ برای اینکه اگر نیایم و کار کنم، فردا قسط خانه‌ام را نمی‌توانم بدهم و خانه‌ام را از من می‌گیرند.

از برده‌هایند بالآخره. آخر شب که خوب شلاق‌هایشان را خوردند و فحش‌هایشان را شنیدند، دور آتشی جمع می‌شوند، یکی‌شان می‌زند، یکی‌شان می‌خواند و ظاهراً از زندگی لذت می‌برند. ولی هم خود آنها و هم ما که آن حلقه دور آتش را می‌بینیم، می‌فهمیم که بشر طور دیگری می‌تواند زندگی کند، و این قبول نیست، این قبول نیست!

می‌تواند طور دیگری باشد، عقلمان دیگر رسیده. بوزینه که نیستیم. میدانیم که طور دیگری می‌شود زندگی کرد. دلیلی ندارد که من بدنیا بیایم و اول برای تو کار کنم و هر وقت که با یکی اختلاف پیدا کردی، من را در میدانهای مین و یا جای دیگری بدون دست و سر و تن ول کنی، دلیلی ندارد! چرا باید این را قبول کنم؟ دلیلی ندارد که سرنوشت آدمی که بدنیا می‌آید این باشد.

آدم یکبار بدنیا می‌آید، یعنی یکبار می‌تواند این وجود خودش را تجربه کند. یکبار! یکبار فقط می‌تواند بخندد، بسازد، خلق کند، معاشرت کند. جامعه‌ای را تصور کنید که طرف را از روابط جنسی محروم می‌کنند. اصلاً شگفت‌آور است که یکی را از معاشرت محروم کنند. جامعه‌ای را تصور کنید که ملتی را از سفر محروم می‌کنند. جامعه‌ای را تصور کنید که بچه را می‌گیرند و پارچه‌ای روی سرش می‌کند، برای اینکه خودش از رفتارش با بچه خودش مطمئن نیست.

جامعه‌ای را فکر کنید که اگر آدم سه هفته بیمار شود و مرضی بگیرد، ممکن است مجبور بشود بچه‌اش را از

مدرسه بردارد و بگذارد جای دیگر. ممکن است مجبور شهرش را ترک کند. این تازه در کشورهای متمدن غربی است. و گر نه در آنجایی من و شما که از آن می‌آییم، دو سال است که به خیلیها حقوق نداده‌اند، به کسی که کارش را کرده و تحویل داده و حقوق هم نگرفته. معلوم نیست مطابق نظریه طبقه حاکمه، ایشان باید از چه راهی زندگی می‌کرده؟

کمونیست در یک سطح پایه‌ای‌تری قلبش اینجا می‌زند. درست است که خانم کدیور به مجلس رفته‌اند. ولی قلب حزب کمونیست کارگری اینجا می‌زند. این حتی ربط زیادی به ایران هم ندارد. ربط زیادی به هیچ تک کشوری ندارد. به اینجا ربط دارد که ما آدمیم و دیده‌ایم و میدانیم که دنیا می‌تواند متفاوت باشد و بشر می‌تواند طور دیگری زندگی کند. اساس جامعه‌اش می‌تواند بر مبنای برابری آدمها باشد، بر مبنای آزادی مطلق‌شان و بر مبنای رفاه‌شان باشد. می‌شود تعاون - و نه رقابت - مبنای زندگی باشد. این شروع کمونیسم است و تا اینطور نشود، کمونیسم هست، کاریش نمی‌تواند بکنند. آنوقت است که می‌بینیم کوهی از کتاب و فرمول و تحلیل و گنجینه علمی، چه اسلحه‌ای برای یک چنین مبارزه‌ای است که می‌شود شروع کرد. و آنجا است که کمونیسم جنبه‌های تخصصی هم بخودش می‌گیرد ولی خود کمونیست بودن به هیچ تخصصی احتیاج ندارد.

در جلسه قبلی که در استکهلم بودیم دقیقاً این را گفتم که بنظر من زیپ هر کسی را که یک جو شرف داشته باشد باز کنند یک کمونیست در آن است که می‌خواهد بیرون بیاید. داخل هر آدمی که یک جو شرف داشته باشد یک سوسیالیست بالقوه هست. هر کسی که معتقد است این وضعیت دیگر قبول نیست و آدمها می‌توانند برابر باشند.

به هر حال تغییر اوضاع از آنچه که هست به آن چیزی که باید باشد فلسفه وجودی کمونیسم و حزب کمونیسم کارگری است. جامعه‌ای می‌خواهیم که مبتنی باشد بر آزادی، برابری، خوشبختی و رفاه انسانها. کسانی هستند که می‌توانند یک بادام بخورند، به آسمان نگاه کنند و صفا کنند. ۹۹ درصد ما برای خوشبختی احتیاج به امکانات داریم. مسکن می‌خواهیم. می‌خواهیم بتوانیم خودمان را در صحن جهان جابجا کنیم. می‌خواهیم اصواتی را بشنویم و به دستگاه‌های صوتی احتیاج داریم. می‌خواهیم از حال همدیگر خبر داشته باشیم، می‌خواهیم برویم روی اینترنت. می‌خواهیم بتوانیم با هر کسی که خواستیم فوتبال بازی کنیم. می‌خواهیم با آدمهای خیلی زیادی ملاقات کنیم. خوشبختی برای یکنفر شاید بتواند یک بادام باشد و نشستن بر روی تختی از میخ، ولی برای بقیه ما خوشبختی ربط مستقیمی دارد با برابری‌مان، آزادی‌مان و رفاه‌مان.

حزب کمونیست کارگری و هر کمونیست دیگری در جهان شروع کارش اینجا است و قلبش اینجا میزند. در نتیجه بنظر من ما حزب اکثریت هستیم. حزب همه آنهایی هستیم که از آن بیماریهای قابل علاج نمرده‌اند. حزب همه آنهایی هستیم که فکر میکنند دنیا میتواند طور دیگری باشد.

میتوانیم بعداً بر سر تاکتیک، روش، سیاست، راه آینده و راه گذشته‌مان با هم جرّ و بحث کنیم. ولی یک چیز را بنظرم باید اینجا تثبیت کنیم و آن اینکه کمونیسم یعنی بشریت و بشریت یعنی کمونیسم. بنظرم این معادله است، پشت وجود ما، پشت کار هر روزه ما و پشت خسته نشدن آدمهایی که بابت این کارهایشان حتی تحت سرکوب‌اند.

طرف بیست سال حقوق بگیرد و در یک شرکت بماند حوصله‌اش سر میرود. ولی کسانی هستند که بیست سال زیر تهدید ترور، شکنجه و اعدام زندگی میکنند و دربردی میکشند و حوصله‌شان سر نمیرود، چرا؟

چرا مدیر BMW حوصله‌اش از کار و زندگی‌اش سر میرود، ولی فعال جنبش زنان و یا فعال جنبش کارگری یا عضو حزب کمونیست کارگری این قضیه را ول نمیکند؟ با اینکه باید از جیبش هم مایه بگذارد، از زندگی شخصیش و از جانش مایه بگذارد... بخاطر اینکه واقعیت عمیقتری و رای تبلیغات حزب ما، کتاب مارکس، فرمول سوسیالیسم و امیال بی.بی.سی رابطه او را با جهان تعیین میکند. رابطه ما با جهان رابطه‌ای است بر مبنای تغییرش و ایجاد یک جامعه برابر و انسانی. در نتیجه اگر انسانیت در وجود کسی هست، بنظرم سوسیالیسم در وجودش هست و این سرمایه اصلی ما است و برای همین فکر میکنیم آینده مال ما است.

بعداً راجع بقدرت خودمان، چه در ایران و چه در سطح جهان حرف میزنم. آینده مال ما است. برای اینکه ما با آنچیزی که میشود به آن گفت ذات بشر - ذات بشر شاید کلمه خوبی نیست - میشود به آن گفت افق، آرمانهای بشر، وقتی کسی اسلحه روی شقیقه‌اش نگذاشته باشند، خوانایی داریم. هر بشری که در آسایش و آرامش بتواند فکر کند، همان چیزهایی را برای ممنوع خودش میخواهد که حزب کمونیست کارگری میخواهد، که مارکس میخواهد، که سوسیالیسم میخواهد. بشر مجبور و محروم ممکن است هر کاری بکند. ممکن است فاشیست بشود، ممکن است خودکشی کند، ممکن است دیوانه شود، ممکن است هر کاری بکند.

ولی بشری که در آسایش و رفاه و بدون تناقض زندگی میکند و میتواند فکر کند، بنظر من جز برابری و انصاف برای ممنوعش چیزی نمیخواهد و کسی که از این انصاف و برابری‌طلبی در وجودش چیزی بروز داده باشد، بنظر ما در صف ما است. این جلسه و جلساتی مثل این برای

این است که این صف را متحد کنیم و بتوانیم در میدان جامعه ظاهر شویم. ایران و کدیور و خامنه‌ای و خاتمی خرده ریزه‌های این جدل‌اند. جدل جهانی است، جدل بین‌المللی و تاریخی است و باید به نتیجه برسند. و گرنه هر چند وقت یکبار شما یک هیروشیما دارید، و گرنه هر چند وقت یکبار شما یک یوگسلاوی دارید، یک بیافرا دارید، یک سومالی دارید. و گرنه شما هر چند یکبار یک جنگ جهانی دارید، هر وقت چند یکبار یک قانون ضد اتحادیه‌ای و ضد سوسیالیستی رضاخانی دارید. باید این جدل بنفع ما یک جایی تمام شود، باید پیروز شد.

بنابراین در جواب بی.بی.سی و در جواب هر کسی که میخواهد معنی زندگی را از زاویه حزب کمونیست کارگری ببیند، میگوییم این مبارزه ادامه دارد. ما میایم به آن میپیوندیم و هر وقت هم واقعا نتوانیم، نخواهیم و نکشیم، خسته بشویم و بخوایم از باقی زندگیمان، شاید بیشتر و بنوع دیگری، لذت ببریم، ولش میکنیم. این چیز عجیبی نیست. ولی حزب کمونیست کارگری یکی از احزاب یک جنبشی است که ادامه دارد.

اگر برنامه ما را باز کنید، شروعش از کمونیسم نیست. شروعش از مبارزه تاریخی بشر برای بهبود اوضاعش است. و مبارزه تاریخی بشر برای بهبود اوضاعش لااقل یک قرن و نیم هیچ پاسخی جز کمونیسم پیدا نکرده است؛ جنبش کسانی که همینها را گفتند که ما می‌خواهیم، همینها را خواستند که ما می‌گوییم... کسانی هم البته هستند که ممکن است می‌خواهند سر کار بیایند تا نرخ مالیات را ۲ یا ۳ درصد پایین بیاورند یا بالا ببرند، یا مهد کودک را یکساعت مجانی کنند یا نکنند، یا ۲۵ درصد قیمت دارو را از مشتری بگیرند یا ۷۵ درصد آن را - اینها هم افق اجتماعی کسان دیگر است. افق اجتماعی ما این است گفتیم. برایش تلاش میکنیم و موظفیم تلاش کنیم.

سوالی که جلوی همه ما هست این است که این جامعه چیست و چرا آن را نمی‌خواهیم و واقعا چه می‌خواهیم از خودمان بجا بگذاریم؟ هر کسی که با نسل بعدی خودش سر و کار داشته باشد، شاید این سؤال را از خودش کرده باشد: ما داریم چه چیزی برایشان بجا می‌گذاریم؟ قرار است بعد از ما در چه دنیایی زندگی کند؟

اگر این فلسفه و این روح را از انسان بگیرند، بنظر من تمام تحرک تاریخی قطع میشود. ما می‌خواهیم چه چیزی بجا بگذاریم؟ من فکر میکنم وجود ما است و وجود میلیونها آدم مثل ما در سالنهای متعدد جهان امروز است، که اجازه نداده است بربریت از این هم حاکم‌تر باشد، و اجازه داده هنوز خنده و لذت از زندگی معنی داشته باشد.

من آن موقع در دانشگاه لندن تز مینوشتم در مورد "توسعه سرمایه‌داری و نقش دولت در ایران". هدفم این بود که در مورد توسعه سرمایه‌داری در ایران نقدی سوسیالیستی بنویسم. برگشتم ایران و برای استاد مشاورم یک نامه نوشتم که آنچیزی که من می‌خواستم بنویسم، دارد اینجا اتفاق می‌افتد، در نتیجه من دیگر بر نمی‌گردم. خیلی ممنون از لطفتان، اسم من را از دانشکده خط بزنید.

آن چیزی که آنجا اتفاق افتاد، آن نبود که من فکر می‌کردم. ما در کتابها، لنین و مارکس و بیل و تروتسکی و مانو و... همه اینها را در قامت پیروز شده‌شان، از آخر تاریخ، نگاه می‌کنیم. غولهایی هستند. لنین را در موقعیت صدر جمهوری شوراها نگاهش می‌کنید. رفتیم آنجا دیدیم کمونیسم وجود خارجی ندارد! ببینید، تصور من از کمونیست کسی بود که طرفدار مانیفست کمونیست است و همان حرفهایی می‌زند که من الان زدم، باضافه همه آن فرمولها و کتابها، البته.

کمونیسم آن موقع که ما پیدا کردیم و مجبور شدیم در آغوشش بگیریم، کسانی بودند که می‌گفتند "بورژوازی تا مغز استخوان وابسته است". نزدیکتر از این کسی گیر نیاوردیم! در ایران آنروز کسی نبود که بگوید: زنده باد انقلاب پرولتری، زنده باد حزب کمونیست، زنده باد برابری، زنده باد آزادی، محو باد کار مزدی، زنده باد تشکیل حزب کمونیست، زنده باد کار مخفی-کار علنی، زنده باد شوراها، کارگری... این حرفها نبود! یک عده می‌گفتند "سلام بر مجاهد"، که مذهبها بودند و یک عده می‌گفتند "درد بر فدایی"، که اینها چپها بودند. در نتیجه شما بین انتخاب تاریخی درد بر فدایی و سلام بر مجاهد، باید کمونیسم را پیدا می‌کردید. کمونیسم ایران - وقتی نگاهش می‌کردی که چه می‌گوید - درد بر فدایی بود. گفتم که نزدیکترینش آن بود که می‌گفت "بورژوازی ایران تا مغز استخوان وابسته است" - یک تقی شهرامی بود - که البته در بخش منشعب مجاهدین که مشکلات دیگری هم داشتند - ولی ما نگاه کردیم و گفتیم لنین و تروتسکی و لوکزامبورگ و امثالهم پیشکش، در این مملکت کمونیستها آنهایی هستند که این فرمول را بکار می‌برند. بجز این چیز بیشتری نبود.

یک حزب کمونیستی کارگری که برنامه‌ای داده باشد و بگوید من می‌خواهم سر کار بیایم، این کارها را بکنم و تاکتیک من این است، افقم این است، سیاستهایم این است، نظرم راجع به مبارزه مسلحانه این است، راجع به شوراها این است، راجع به سندیکاها این است، راجع به مسأله ملی این است، راجع به مسأله زن این است، راجع به سقط جنین این است، راجع به فحشاء این است، راجع به مجازات اعدام، حقوق محکومین، حقوق متهمین، این است... وجود خارجی نداشت. ما مجبور شدیم اولین کسی را که گفت

گفتم بالاخره اگر میشود دور آتش جمع شد و یکجایی باز همچنان خنديد، اگر بشر امروز میتواند لابلای این همه مشقات، این همه محرومیت، این همه ناامنی و این همه تهدید، گاهی احساس خوشبختی بکند، نشان دهنده پتانسیل قوی انسان امروز است برای اینکه خوشبخت شود.

انسانهایی که میتوانند در این موقعیت جهانی امروز، در این موقعیت اقتصادی، با این وضعیت نظامی و غیره جهان، با این محرومیتها و مشقتها، نوع دوست باشند، قهرماني کنند و نمونه‌هایی از انسانیت را نشان دهند که همه ما حتما خیلی از آنها را سراغ داریم... فکرش را بکنید در یک جامعه آزاد چه انفجاری از خلاقیت و انسانیت خواهیم داشت!

این هدف این حزب کمونیست کارگری است. این حزب کمونیست کارگری با خمینی یا شاه شروع نشده. حزب با نقشه "گربه" در خاورمیانه شروع نشده. حزب کمونیست کارگری ادامه یک سنت جهانی سوسیالیستی است برای برابری، رفاه و آزادی انسانها، بخشی از یک بین‌الملل عظیم کارگری- سوسیالیستی است. درست است که الان ادارهای نمایندگیش نمیکند و پرچمش بالای هیچ ساختمانی نیست، ولی وجود دارد و شما را به این سالن آورده، عظیم است و هیچ کس تاب مقاومت در مقابل آن نخواهد داشت - اگر متحد شویم.

بگذارید برگردم به ایران و چند کلمه از آن صحبت کنم.

من هم ۲۲ سال پیش مثل رفیق اصغر برگشتم به تهران، منتها ایشان از زندان آمد بیرون و من از انگلستان برگشتم. در آن دوره‌ای که اصغر در زندان بود من در انگلستان مارکس می‌خواندم و انصافاً خوب هم خواندم، هر چه گیرم می‌آمد خواندم و یک کمونیست بودم. همان حرف‌هایی که الان می‌زنم، آن موقع هم حرفم بود.

انقلاب شروع شد. الان شعار میدهند: "توپ، تانک، تحصن دیگر اثر ندارد"، منظورشان تحصن آخوندها در قم است، آن موقع ما در تلویزیون دیدیم که می‌گویند: "توپ، تانک، مسلسل دیگر اثر ندارد"... گفتیم بابا این دیگر انقلاب است، شوخی نیست. درس و مشق را باید ول کرد، ماشین را باید فروخت یا نفروخت و گذاشت دم در خانه و رفت، برگشت و در این انقلاب شرکت کرد. ما یک جمع سه چهار نفره بودیم. من اول برگشتم و قرار بود دو هفته بعدش حمید تقوایی و بچه‌های دیگر بیایند. برگشتم به عنوان کمونیست. گفتم که من کاپیتال خوانده بودم، ایدئولوژی آلمانی و مانیفست خوانده بودم. کاپیتال را به ایرانیهای آنموقع درس میدادیم. بعنوان کمونیست برگشتم ایران به این امید که به جنبش کمونیستی ایران می‌پیوندم و در این جدال عظیمی که شروع شده کاری می‌کنیم.

که عده‌ای که در این سالن نیستند و دیگر نمیتوانستند باشند، کرده‌اند. امروز کمونیسم ایران بعنوان یک جریان متشکل، صاحب یک برنامه و افق روشن روی نقشه است. در ایران است. هست، میشود به آن پیوست.

تمام بحث راجع به مارکس، گرایش نزولی نرخ سود، تنوری بحران، بورژوازی، پرولتاریا، جناحهای حکومت، امپریالیسم، سوسیال-امپریالیسم، تز سه جهان برای این بود که ما بتوانیم یک روزی حزب کمونیست کارگری درست کنیم که روی نقشه باشد، سر خیابان باشد و بشود به آن پیوست. بدون طی این مراحل! ما یک عده مرتاض و درویش و صوفی و اهالی فرقه مذهبی نیستیم که فکر کنیم هر مسیری که ما تا حالا پیموده‌ایم، همه باید بپیمایند. برعکس، ما یک عده بودیم که ناگزیر بودیم وارد آن بحثها بشویم، ناگزیر بودیم آن چیزها را بنویسیم، ناگزیر بودیم آن جدلها را بکنیم، ناگزیر بودیم فرار کنیم، ناگزیر بودیم مخفی بشویم... برای اینکه یک روزی بیاید که یک حزب قوی کمونیستی وجود داشته باشد که ناگزیر نباشد مخفی باشد. لازم نباشد آکادمی علوم دیده باشی تا بتوانی عضو باشی، لازم نباشد کتاب کاپیتال را سه دفعه پشت و رو خوانده باشی تا عضو باشی. بتوانی، اگر قلب تو هم همانجایی میتپد که اول گفتیم - اگر برابری انسانها را میخواهی - بروی و به آن بپیوندی، سر کوجه‌تان است، فقط یک فرم پر کنی و عضو بشوی. در تظاهرات و اعتصابات باشی، با آن در شوراها باشی و اگر لازم شد در جنبشهای مسلحانه‌اش باشی. بشود به آن پیوست! آرزویی که من داشتم، ۲۰ سال پیش - میروم و به کمونیسم ایران میپیوندم و به این جنبشی که جلوی چشم من در جریان است میپیوندم و دیگر بر نمیگردم که درس بخوانم. آنطور نشد ولی این دفعه میتواند باشد. حالا کسی که از سوئد یا از آلمان یا از انگلستان، توپ، تانک مسلسل را میشوند و میگوید: "میروم ایران"، این انتخاب عظیم را دارد و این تفاوت عظیم تاریخی را در موقعیت خودش میتواند ببیند: میتواند به یک حزبی بپیوندد که میدانند از اول تا آخر چه میگویند و چه میخواهد، با کی فرق دارد، از کی دفاع میکند، از کی دفاع نمیکند، به هیچ قیمتی سر چه چیزی کوتاه نمیآید، برای چه تلاش میکند. میتواند به آن بپیوندد و مطابق قوانین و مقرراتش برود و رهبرش بشود.

هنوز هم من نمیدانم اگر شما بخواهید رهبر فداییان خلق بشوید باید چه کار کنید؟ من اگر امروز بخواهم بروم در کمیته مرکزی راه کارگر باید چکار بکنم؟ اگر بخواهم بروم در حزب ملت ایران و رئیس آن بشوم باید چکار بکنم؟ در حزب کمونیست کارگری امروز عضو میشوی، فردا کنگره است، میروی و رأی میآوری و اگر رأی آوردی به کمیته مرکزیش میروی. یا تشویقت میکنند

"بورژوازی ایران تا مغز استخوان وابسته است"، در آغوش بگیریم و بگوییم: پیدایش کردیم! اینها کمونیستهای ایرانند! یک جدال شروع شد، یک جنگ شروع شد، یک تلاش بسیار سخت و پُر مشقت شروع شد، برای گذاشتن کمونیسم روی نقشه ایران. بیست و چند سال طول کشید.

حزب کمونیست کارگری ایران محصول این روند است. بیست، بیست و دو سال پیش وقتی من بعنوان یک کمونیست رفتم که فعالیت کمونیستی بکنم - هیچ ادعایی هم نداشتیم، البته الآن هم ندارم - میخواستم بروم و خودم را معرفی کنم به یک سازمان کمونیستی، بگویم این تواناییها را دارم و میتوانم مثلاً مجله‌تان را فلان جا بفروشم و فلان جا روی چهارپایه در مورد عقاید کمونیستی صحبت کنم، چنین سازمانی وجود نداشت که هیچ، چنین جنبشی وجود نداشت. جنبشی که وجود داشت جناح افراطی جریان شرق‌زده - ملی‌گرا - رفرمیستی ایران بود که میخواست ایران ذوب‌آهن داشته باشد، رژیم شاه را سگ زنجیری امپریالیسم و عروسک آن مینامید و میخواست حکومت "خودی" باشد. و وقتی هم با همان سران آن جریانی که میگفتند "بورژوازی تا مغز استخوان وابسته است"، در میدان فوزیه قدم میزدیم، وقتی پاسداران کمیته - آنموقع میگفتند کمیته‌چی‌ها - با لباس آلاپلنگی استتار شرکت میکردند، دوستان برگشت و از من پرسید: وقتی اینها را میبینی قلبت گرم نمیشه؟! گفتم برادر چه میگویی؟ این که جلوی ماست ارتجاع اسلامی است! ... میدان فوزیه، جوانهای کمیته!!

اینقدر فقط ضد شاه بود و آنقدر فقط ضد آمریکا بود که کافی بود بچه مسلمانهای کمیته لباس استتار و پارامیلیتاری بپوشند و بیایند و با یک تفنگ آنجا بایستند تا ایشان فکر کنند که امرشان به تحقق رسیده! شاید این سؤال بی.بی.سی از او درست میبود: حالا که بچه‌های کمیته در میدان فوزیه اسلحه گرفتند، آیا باز هم "اتحاد مبارزه در راه آرمان طبقه کارگر" و "گروه نبرد برای رهایی" و "سازمان رزمندگان" به فعالیت خودش ادامه میدهد؟! بنظرم این سؤال از آنها موضوعیت داشت. این کمونیسم آن موقع این بود. منتها پروسه انقلاب آنقدر سریع بود که بسرعت همه آن قضیه را متحول کرد، بسرعت اندیشه‌های مارکسیستی رشد کرد. بسرعت جنبش کارگری رشد کرد و در ظرف چهار سال، پنج سال، واقعاً نوعی کمونیسم که دیگر بشود به آن پیوست، بوجود آمد.

به هر حال ما از آن موقعیت محروم بودیم. جوان ۲۶-۲۷ ساله‌ای که - مثل آنموقع من - الآن به ایران برگردد، با یک واقعیت متفاوتی روبرو است. و این بلطف کاری است که خلیها که در این سالن هستند کرده‌اند و بلطف کاری است

که روزنامه‌ها را درست کن، نشریه‌ها را دایر کن، یا بیا و برو رادیو درست کن. برو حرف بزن و عکس خودت را چاپ کن. برای اینکه شما فعالین آن صف عظیم سوسیالیسم انسانی هستید که ما می‌خواهیم.

ما را ملامت میکنند که چرا عکس فعالین‌تان را چاپ میکنید! یک دوربین داریم و این انتخاب را داریم که در جهان از چه کسی عکس بگیریم. به نظر شما از کی باید عکس بگیریم؟ همان کسی که عکس خاتمی را انداخته روی روزنامه‌اش بما میگوید چرا عکس کمونیست دواتشه‌ای که از حقوق زن، حقوق کارگر، حقوق کودک دفاع میکند و کوتاه نمی‌آید، چرا هر هفته روی نشریه است؟! بما خرده میگیرند!

این حزب کمونیست کارگری یک کمونیسم بدون تعارف است. شبیه کمونیسم‌هایی که قبلاً در ایران بود نیست. شبیه گروه‌های دیگر چپ نیست. یک حزب سیاسی است. مسأله را ساده کرده. تبدیلیش کرده به نبرد اجتماعی. باید قوی شد. حزبی است که میگوید باید قوی شد. ما فرقه تملق متقابل و تشویق یکدیگر نمی‌خواهیم تشکیل بدهیم. هر کسی در این صف است همانقدر در این صف است که هست، و هر چه بیشتر باشند بهتر است و هر کس با ما احساس خوانایی میکند باید در این صف باشد، و می‌خواهیم آنقدر زیاد باشیم که بزیم و قدرت را بگیریم. با کسی هم تعارف نداریم. استالینیسم است؟ باشد!!

باشد! نمیدانم چرا تا نوبت ما میشود، یک "ایسم‌هایی" است که باید از آن اجتناب کرد، ولی آقای خاتمی را میشود بعنوان رئیس جمهور قبول کرد؟ چرا حزب کمونیست کارگری بعد از سی سال مبارزه صلاحیت تشکیل دولت را نباید داشته باشد؟ به دلایل تئوریک. میفهمم که اگر رأی نیاورد و یا مردم پشت آن نباشند، خوب معلوم است که قدرت را تشکیل نمیدهد. ولی به دلایل تئوریک کمونیستها نباید بیایند سر کار؟! چرا؟! اسممان را عوض میکنیم و می‌آییم سر کار! آنوقت آنموقع با ما چکار می‌خواهید بکنید؟

این بازی‌ای که طبقه حاکم با ما شروع کرده بنظر من به درد گروه‌های فرقه‌ای و سکتاریستی چپی می‌خورد که دقیقاً بازمانده‌های یک نوع چپ دیگر هستند. این حزب کمونیست کارگری حزبی است بی‌تعارف، آموخته و دست طرف مقابل را خوانده، برای قدرت سیاسی تلاش میکند. حزب ما با انقلاب پیروز میشود. چون به هیچ ترتیبی، هیچ انتخاباتی که ما در آن رأی بیاوریم را، بدون کودتا بدرقه نمیکنند. ما مجبوریم با انقلاب پیروز شویم. در نتیجه غصه این که یک روزی ما با کلک مرغابی و با رأی انداختن در صندوق‌های انتخابات الکی، یا کودتای یک عده از سربازهای طرفدارمان بیاییم سر کار را همه باید از سرشان بیرون کنند.

برای ما مقدور نیست. البته اگر مقدور بود، می‌کردیم!

اگر راه مستقیمی به قدرت سیاسی پیدا شود، ما آن را استفاده میکنیم. ولی جامعه بورژوایی در مقابل کمونیسم آماده‌باش است و در نتیجه اگر ما پیروز شویم، مطمئن باشید آن ۹۰ درصد آدمهایی که از بیماریهای واگیردار در بچگی نمرده‌اند با ما هستند. ما حزب آنهایم و به میدان آمده‌ایم، و اگر توانسته‌ایم پیروز بشویم، دیگر توانسته‌ایم پیروز بشویم. و این جلسه برای دعوت به این پیروزی است.

به هر حال هدف ما طی این بیست سی سال این بوده که حزبی را بگذاریم در دسترس کارگر، در دسترس انسان آزادیخواه، در دسترس شما، که بتوانید از طریقش متحد بشوید. یک ابزاری است برای مبارزه در راه آن انسانیت و برابری‌طلبی که همه شما در قلبتان حس میکنید و به طرق مختلف می‌خواهید نشان بدهید... آرزو میکنید که سوسیال دمکراتها در سوند رأی بیاورند، در صورتی که ته قلبتان میدانید این هم همان پُخی است که آن یکی هست، به خاطر اینکه انسانیت‌تان هیچ راه خروج دیگری برای نشان دادن خودش ندارد.

امیدوارید فلان خواننده چپگرا یک آهنگ چپ بخواند، برای اینکه انسانیت‌تان هیچ راه دیگری برای نشان دادن خودش ندارد. ولی انسانیت شما میتواند یک انقلاب اجتماعی ببار بیاورد. بشرط اینکه یک جنبش سیاسی وجود داشته باشد، احزاب سیاسی وجود داشته باشند که این قدرت عظیم را سازمان میدهند و به نتیجه میرسانند. این هدف ما و فلسفه وجودی حزب کمونیست کارگری است.

بالآخره این را هم بگویم که خیلی از حرفهای ما را مسخره میکنند، میگویند چه خبرتان است، خودتان را بزرگ میکنید، کسی نیستید. البته اینها را کسانی میگویند که خودشان هم... بالآخره الان دشمنان ما رشد کرده‌اند - کسانی که الان بما میگویند "کسی نیستید"، همانهایی نیستند که سابق میگفتند کسی نیستید. اینها آنهایی هستند که خودشان کسی هستند، و شروع کرده‌اند و بما میگویند کسی نیستید - و من به کسی که مثلاً میگوید: "شما که فقط اینقدر نفرید و یا چرا نشریات‌تان اینست"، میگویم چرا پُز پیشرفت‌های و پیشرویهای زندان اوین و اف.بی.آی و سیا و ساواک را بما میدهید؟ من را زدید، کشتید، از تماس روزمره با مردم محروم کردید، اعدام کردید، به مردم از بالای منبر، از رسانه‌ها دروغ می‌گویید، با این حال در شرایط غیر قانونی، بدون اینکه دُم به هیأت مدیره فلان مجتمع صنعتی - نظامی بند باشد، بدون اینکه دهشاهی پول از آسمان به صندوقمان افتاده باشد، جریانی به این وسعت ساخته‌ایم که این فقط یکی از شهرهای اروپا است، یکی از شهرهای

اروپا است رفقا، که ما داریم در آن جلسه میگیریم.

چرا پز پیشروی ساواک علیه ما را به ما میدید؟ به کسی که میگوید شما که کسی نیستید میگویم عزیز جان ما الآن کسی نیستیم، به این دلیل ساده که ما را کوبیده‌اند، دوستان شما ما را کوبیده‌اند. شما اجازه بدهید ما در یک کشور فعالیت کنیم. شما اجازه بدهید ما بدون ترس از ترور و اعدام و شکنجه فعالیت کنیم. شما اجازه بدهید ما رادیو و تلویزیون مان را دائر کنیم، شما بخشی از آن مالیات‌هایی که از مردم را که میگیرید، بما بدهید، مثل همه جا، بالأخره ما هم بخشی از مردمیم. شما هجوم نبرید و نکشید. شما دروغ نگویید، پیچ رادیو را عوض نکنید و یک برنامه دیگر نگذارید... آنوقت ببینیم شش ماه بعد چه کسی در صحنه است.

رفقا! حزب کمونیست کارگری را با احزاب پیش از انقلاب کمونیستی مقایسه کنید، با بلشویک‌های قبل از انقلاب فوریه، با مانویسم قبل از ۱۹۲۸. کی قوی‌تر است؟ ما الآن قوی‌تریم یا بلشویک‌ها در سال ۱۹۱۵؟ ما الآن قوی‌تریم یا حزب کمونیست چین در سال ۱۹۲۶؟ ما الآن قوی‌تریم یا ANCP قبل از اینکه آفریقای جنوبی به بن‌بست برسد؟ کی قوی‌تر است؟ در یک شرایط مساوی، در شرایطی که ما دسترسی مشابهی به مردم داشته باشیم، این حزب عظیم‌ترین حزب جهان میشود. این را میگویم و پایش هم میایستم. پایش هم میایستم، یعنی اینکه سعی میکنم که ثابتش کنم. و بنظر من هیچ دلیلی ندارد که اینطور نباشد. شما یک رادیوی نیم ساعت در روز میگذارید، مردم به شما زنگ میزنند و میگویند نقطه امید در قلبمان بارور شد. ما چهل نفر اینجاییم و همگی با هم می‌شنویم. و میخواهند بدانند ما کی هستیم، چه شکلی هستیم، ازدواج کرده‌ایم، نکرده‌ایم؟ چند تا بچه داریم؟ میخواهند بیشتر حرف بزنیم.

یک دسته نظامی ما میرود اطراف شهر مریوان، مردم دورش حلقه میزنند که ببینند چه میخواهد بگوید. شما فکر میکنید اگر بهزاد نبوی تشریف ببرند تهران، کسی میآید جواب سلامش را بدهد؟ میگویند یک میلیون و دویست و خرده‌ای هزار نفر به او رأی داده‌اند. در برنامه بی.بی.سی هم همین را به او گفتیم. وقتی داریوش همایون و خانابا تهرانی راجع به انتخابات گفتند که مردم تصمیمشان را گرفته‌اند، به آنها گفتیم آقا جان اگر خود من، خود شما و یا رضا پهلوی کاندید بودیم، این اخوی آقای خاتمی پنج تا رأی هم از هیچ جا نمیآورد. داستان این است.

این یک سازمان قوی پیشا-انقلابی است. رفقا، رشدی که ما الآن میکنیم، در دو ماه اول انقلاب ضربدر هزار میشود. ما با کسی تعارف نداریم و برای همین هم خیز برمیداریم. ما یک جریان خجالتی، از قدرت ترسیده، فقط برای نگهداشتن

خاطرات مشترک زندانمان نیستیم. ما میخواهیم کاری صورت بدهیم. اگر کسی این را از حزب کمونیست کارگری تا حالا نفهمیده باشد، بنظم نگاهش نمیکرد. این حزب کمونیست کارگری میخواهد یک کاری صورت بدهد.

اصغر کریمی گفت، اولین روزی که این حزب دستش بقدرت برسد، حتی در دو وچب از خاک یک کشور، همان روز اول همه برنامه یک دنیای بهتر را بعنوان قانون اساسیش اعلام میکند. این وعده انتخاباتی ما نیست، این برنامه ما است، معنی زندگی ما است، همانطور که برایتان گفتیم.

به هر حال زیاد صحبت کردم. فقط میخواهم یک مقدار بخودتان و به این واقعیاتی که الآن هست رجوع کنید. داریم وارد یک دوره جدیدی در ایران میشویم. بنظر من جمهوری اسلامی از این مهلکه جان سالم بدر نمیرد. مردم تصمیم گرفته‌اند با این رژیم یک کاری بکنند، ولی اینکه مردم با آن چکار میکنند، کاملاً بستگی دارد به اینکه چه ابزارهایی برای تحول در آن جامعه هست.

ما یکی از مهمترین این ابزارها هستیم. در سال ۵۶ همه سیاسی شدند و همه تشکیلاتی شدند. گفتیم من به کسانی پیوستم که تازگی قرآن را از روی تاقچه برداشته بود و کاپیتال مارکس را بجایش گذاشته بود - هیچ کدامش را هم نخوانده بود، شاید هم قرآن را بیشتر خوانده بود - و فقط معتقد بود که بورژوازی تا مغز استخوان وابسته است. من به آنها پیوستم، درس و مشقم را ول کردم و به آنها پیوستم. هزاران نفر مثل من اینکار را کردند.

الآن سال ۵۶ جدیدی است. باید پیوست، باید آستین را بالا زد و اگر کسی خودش را از بیست سی سال گذشته دور کند... خیلها که نمایند بما پیوندند، برای اینست که قبلاً رزمندگانی بوده‌اند... تمام شد! گذشته را باید گذاشت گذشته باشد، باید از آن رد شد!

رفقا! در ایران امروز یک حزب سیاسی وجود دارد که میشود به آن پیوست و با آن انقلاب کرد. ممکن است شکست بخوریم - بشرط چاقو نیست - ممکن است شکست بخوریم، یک عده‌مان قلع و قمع بشویم و فرار بکنیم. ولی باید به این حزب پیوست و این پروسه را شروع کرد، و گر نه سی سال دیگر زندگی شصت میلیون مردم را یک عده اوپاش رقم میزنند. این دعوت ما است بشما، و امیدوارم که همه‌تان بخواید و بیایید که در صفوف هم باشیم.

خیلی متشکرم.

اصل این مطلب شفاهی است. این متن را دنیس میر از روی نوار سخنرانی پیاده کرده است.

مقدمه فردریش انگلس برچاپ آلمانی جنگ داخلی در فرانسه

فکر نمی‌کردم روزی از من خواسته شود که چاپ تازه ای از خطابه در شورای عمومی انترناسیونال در باره جنگ داخلی در فرانسه تدارک ببینم و مقدمه ای بر آن بنویسم. وبه همین دلیل اکنون فقط می‌توانم در این جا به اساسی‌ترین نکات مربوط به این موضوع بطور خلاصه اشاره کنم ... من دو خطابه کوتاه تر در شورای عمومی در باره جنگ فرانسه - آلمان را، که پیش از خطابه سوم ایراد شده بودند، به چند دلیل در این جا می‌آورم. نخست از این نظر که در متن جنگ داخلی به خطابه دوم استناد شده است. دوم، به این دلیل، که این دو خطابه پیشین، که هر دو هم به قلم خود مارکس نوشته شده اند، درست به اندازه خود متن جنگ داخلی، از نمونه های برجسته استعداد شگفت انگیز مولف آنها، یعنی مارکس، هستند که برای نخستین بار در تحلیل هجدهم برومرلونی بناپارت آشکار گردید، استعدادی که به مارکس اجازه داد تا خصلت، برد و نتایج الزامی رویدادهای بزرگ تاریخی را، در همان لحظه ای که جلوی چشمان ما جریان دارند یا در هنگامی که از رخ دادن شان هنوز مدت زمان زیادی نمی‌گذرد، به روشنی درک کند. و، سرانجام، به این دلیل که ما هنوز هم در آلمان گرفتار آثار و عواقب این رویدادها هستیم که مارکس پیشاپیش از آنها سخن گفته بود.

مگر در خطابه نخست پیش بینی نشده بود که اگر جنگ دفاعی آلمان در مقابل لویی بناپارت به انحراف بگراید و به صورت جنگی برای فتح و غلبه بر ضد مردم فرانسه درآید، تمامی مصائبی که پس از جنگهای موسوم به جنگهای رهایی بخش بر سر آلمان آمد (۱) با شدتی تازه دوباره ظاهر خواهند شد؟ آیا نه این بود که بیست سال دیگر زیر سلطه بیسمارک در آمیدیم، و به جای تعقیب و بازداشت "دماگوک" ها یا مردم فریبان (۲)، گرفتار قانون مقررات اضطراری و تعقیب و مجازات سوسیالیست ها شدیم، با همان حد از خودسری پلیسی، و با عین همان شیوه های نفرت انگیز تعبیر و تفسیرهای (دلخواسته) از قانون؟

آیا آن پیش بینی که می‌گفت در صورت ضمیمه کردن منطقه آلزاس - لورن (به خاک آلمان)، "فرانسه خود را در دامن روسیه خواهد افکند" (۳) و پس از این کار، آلمان یا نوکر حلقه به گوش روسیه خواهد شد، یا ناگزیر خواهد گردید که، پس از نفس کشیدنی کوتاه، مسلح شود تا برای جنگ تازه ای آماده گردد، جنگی که به راستی "نوعی جنگ نژادها در برابر نژادهای لاتین و اسلاو که دست به دست هم می‌دهند" خواهد بود، تحقق نیافته است؟ آیا ضمیمه کردن ایالات فرانسوی به خاک آلمان، فرانسویان را به دامن روسها نینداخته است؟ آیا این بیسمارک نبوده که مدت بیست سال تمام بیهوده کوشیده است دل تزار را بدست بیاورد و برای این کار حتی به انجام خدماتی حقیرانه تر از آنچه پروس بی مقدار، پیش از آن که به "نخستین قدرت اروپا" تبدیل شود، عادت داشت در برابر چکمه های روسیه مقدس عاجزانه عرضه کند رضایت داده است؟ آیا هر روز شاهد این نیستیم که تهدید به جنگ، جنگی که بر اثر آن همه قراردادهای اتحاد شهریاران مثل دود به هوا خواهند رفت، مانند شمشیر داموکلس بر سر ما سنگینی می‌کند؟ جنگی که هیچ چیز در آن قطعاً معلوم نیست مگر نامعلوم بودن مطلق سرانجام اش، جنگی

نژادی که در نتیجه آن تمامی اروپا دستخوش ویرانی های حاصل از درگیر شدن پانزده تا بیست میلیون مرد مسلح خواهد شد و اگر می‌بینیم که چنین جنگی هنوز بیداد نمی‌کند فقط برای آن است که نیرومند ترین دولتهای نظامی در برابر پیش بینی نشدنی بودن کامل نتیجه نهایی آن دچار ترس و لرز شده است.

با توجه به آنچه گفته شد، اکنون برماست که این نمونه های درخشان، و اکنون تا حدودی فراموش شده، از روشن بینی سیاست کارگری بین المللی در ۱۸۷۰ را دوباره در اختیار کارگران آلمان قرار دهیم. آنچه در باره این دو خطابه حقیقت دارد در مورد جنگ داخلی در فرانسه نیز صدق می‌کند.

در ۲۸ مه (۱۸۷۰) آخرین مبارزان کمون در زیر فشار دشمنی که تعداد افرادش بیشتر بود، در دامنه های بلویل (Belleville) از پا در می‌آمدند، و دو روز بعد از آن، در ۳۰ ماه مه، مارکس در برابر شورای عمومی، مشغول قرائت این اثر بود، اثری که در آن معنای تاریخی کمون پاریس در چند خط برجسته و دقیق نشان داده شده، آن چنان دلنشین و بویژه آن چنان درست که جست و جوی معادلی برای آن در مجموعه آثار فراوانی که در همین باره به رشته نگارش در آمده اند بیهوده است.

توسعه اقتصادی و سیاسی فرانسه، از ۱۷۸۹ تا به امروز، سبب گردیده که از پنجاه سال تاکنون، هیچ انقلابی در پاریس صورت نگرفته که خصلت پرولتاریایی نداشته است، چندان که پس از هر پیروزی، پرولتاریا که آن پیروزی را با خون خود بدست آورده با مطالبات خاص خودش وارد صحنه می‌شده است. این مطالبات کم و بیش نا مشخص و حتی مبهم بوده و ماهیت آنها بدرجه پختگی کارگران پاریسی بستگی داشته است. ولی همه آنها در نهایت امر متوجه برانداختن تخاصم طبقاتی موجود میان سرمایه داران و کارگران بوده است. این کار چگونه میبایست تحقق مییافت، براستی بر کسی معلوم نبود. ولی نفس وجود این مطالبات با همه نامشخص بودنش از لحاظ قالب بیان، بیانگر وجود خطری برای نظم اجتماعی مستقر بود، کارگرانی که این مطالبات را عنوان می‌کردند هنوز مسلح بودند. از نظر بورژواهای سرمایه دار که حکومت را در دست داشتند، بنابر این خلع سلاح کارگران نخستین وظیفه فوری بود. بهمین دلیل پس از هر انقلاب که به بهای ریخته شدن خون کارگران تحقق مییافت، پیکار تازه ای در می‌گرفت که به شکست این کارگران ختم می‌شد.

این قضیه نخست در ۱۸۴۸ پیش آمد. بورژوا - لیبرالهای اپوزیسیون پارلمانی مهمانی هایی برپا کردند که طی آنها خواستار تحقق اصلاح در قانون انتخابات شدند، اصلاحی که می‌بایست سلطه حزب آنان را تضمین کند. آنان که در مبارزه خود با حکومت، بیش از پیش ناگزیر بودند به مردم متوسل شوند، مجبور شدند گام به گام تسلیم قشرهای رادیکال و جمهوریخواه بورژوازی و خرده بورژوازی شوند و میدان را برای آنها باز بگذارند. ولی پشت سر این جماعت، کارگران انقلابی قرار داشتند و اینان از ۱۸۳۰ به این سو، استقلال سیاسی بیشتری از آنچه به فکر بورژواها و حتی جمهوریخواهان می‌رسیدند بدست آورده بودند. بمحض این که بحران روابط حکومت و اپوزیسیون در گرفت، کارگران به پیکار در کوچه و خیابان روی آوردند. لویی فیلیپ از صحنه سیاست کنار رفت و موضوع اصلاح قانون انتخابات نیز با او به فراموشی سپرده شد. به جای آن موضوع "جمهوریت"، "جمهوری" اجتماعی"، چنانکه کارگران پیروزمند در باره اش می‌گفتند قد برافراشت. حالا منظور از این جمهوری اجتماعی

و بیش تعدیل تر شده ۱۸۱۵ که البته در دراز مدت نمیتوانست معنایی داشته باشد. و ریشه جنگهای دوره ای و دست اندازیهای سرزمینی در همین جا بود. ولی در بین همه این گونه فتوحات، هیچ فتحی نبود که به اندازه به دست آوردن ساحل چپ آلمانی رود رن (Rin) خواب و خیال میهن پرستان افراطی فرانسه را به خود مشغول بدارد. بدست آوردن یک فرسنگ مربع در ساحلی که گفتیم برای آنان از ده برابر آن در نواحی آلپ یا هر جای دیگر مهمتر می نمود. همین که ماجرای تاسیس امپراتوری دوم رسمیت یافت، عنوان کردن مطالبات مربوط به منطقه رن دیگر موضوعی بود که دنبال فرصت مناسب خود می گشت و این فرصت مناسب نیز با جنگهای اتریش و پروس در ۱۸۶۶ فرا رسید(۵).

بنایپارت که از اقدامات جبران کننده بیسمارک سرخورده بود و "سرزمین" هایی را که از این رهگذر چشم به آنها دوخته بود به دست نیاورد و مشاهده کرد که بیسمارک سیاست تعطل در پیش گرفته است و امروز و فردا می کند، چاره ای جز توسل به جنگ نیافت، جنگی که در ۱۸۷۰ در گرفت و به شکست بنایپارت در سدان (Sedan) و ویلهلم شونه (Wilhelmschoe) انجامید. انقلاب پاریس در ۴ سپتامبر ۱۸۷۰ از عواقب ناگزیر این شکستها بود. امپراتوری لونی بنایپارت به مانند کاخی مقوایی فرو ریخت، و دوباره جمهوری اعلام شد. و این در حالی بود که دشمن پشت دروازه ها به سر میبرد. سپاهیان امپراتور یا در ناحیه متز (Metz) (بدون انتظار امدادی در محاصره بودند، یا در خود آلمان زندانی. در چنین حالتی از اضطرار بود که مردم به نمایندگان پاریس در قوه قانونگذاری قبلی اجازه داده بودند که نوعی "حکومت دفاع ملی" برپا کنند. این اجازه بویژه از این رو به سهولت داده شد که در آن ایام، برای دفاع از کشور، همه پاریسی های قادر به حمل سلاح در گارد ملی داخل شده و مسلح شده بودند. چندان که اکثریت مهم آن گارد را کارگران تشکیل میدادند. ولی تضاد منافع میان حکومتی ها که به تقریب همه از بورژواها بودند و پرولتاریای مسلح به زودی بروز کرد. در ۳۱ اکتبر، کارگران هتل دوویل، یا مقر شهرداری پاریس را محاصره کردند و گروهی از اعضای حکومت را بازداشت کردند. خیانت و پیمان شکنی آشکار از سوی حکومت همراه با دخالت چند گردان وابسته به خرده بورژوازی، عامل آزادی آن افراد شد، و برای آن که در درون شهری که در محاصره نیروهای دشمن قرار داشت زمینه ای برای جنگ داخلی فراهم نشود قرار بر این گذاشته شد که همان حکومت دوباره به کار خود مشغول شود.

سرانجام، به ۲۸ ژانویه ۱۸۷۱ می رسیم که پاریس گرسنه ناگزیر تسلیم دشمن شد. گیرم تسلیمی با کولباری از افتخاراتی که تا آن زمان در تاریخ جنگ دیده نشده بود. برج و باروهای بی نگهبان و رهاشده به حال خود، دژهای گشوده و بی مدافع، با گردان های خط مقدم و گارد سیاری که سلاحهای خود را تحویل داده بودند و خودشان زندانی جنگی محسوب می شدند. فقط گارد ملی بود که سلاح ها و توپ هایش را نگاه داشت و بر پایه نوعی آتش بس با فاتحان رفتار کرد. و خود فاتحان هم حتی جرئت نکردند با کر و فر پیروزمندانه وارد پاریس شوند. آنها جز این که گوشه کوچکی از پاریس را تصرف کنند، دست به هیچ کار دیگری که خطری در بر داشته باشد نزدند، و آن گوشه ای که به تصرفشان در آمد پر از پارک های عمومی بود و چند روزی هم بیشتر در آن جا نماندند! و در همان مدت نیز، خودشان، که ۱۳۱ روز تمام پاریس را در محاصره گرفته بودند، در محاصره

چه بود دیگر مسئله ای بود که هیچ کس، حتی خود کارگران، بدرستی از آن سر در نمی آورد. ولی اکنون دیگر کارگران سلاح در دست داشتند و نیرویی در درون دولت به حساب می آمدند. به همین دلیل به محض آن که بورژواهای جمهوریخواه مستقر در قدرت احساس کردند که زمین زیر پایشان محکم است، نخستین هدف شان این شد که این کارگران را خلع سلاح کنند. و این کار بصورت زیر انجام شد: با زیرپا گذاشتن آشکار قول و قرارهای داده شده، با تحقیر علنی پرولترها، با کوشش در جهت راندن بیکاران از پایتخت و هدایتشان به ولایات دوردست، و از آنجا که نیروهای سرکوبگر کافی قبلا تدارک دیده شده بودند، کارگران پس از پنج روز پیکار قهرمانانه، در هم شکسته شدند. اینجا بود که قتل عام دستگیرشدگان بی دفاع، به شیوه ای که نظیرش از ایام جنگهای داخلی که به سقوط جمهوری رم انجامید تا آن روز دیده نشده بود آغاز گردید.

بورژوازی، برای نخستین بار نشان میداد که در برابر قد برافراشتن پرولتاریا بعنوان طبقه ای خاص در مقابل او، بعنوان طبقه ای که منافع و مطالبات خاص خود را دارد، بیرحمی دیوانه وار وی در انتقام کشی تا کجاها می تواند پیش برود. و با همه اینها، آنچه در ۱۸۴۸ پیش آمد در مقایسه باهاری و زنجیر گسیختگی بورژوازی در ۱۸۷۱، حکم بازی کودکان را داشت.

کیفر این اعمال نیز به زودی چهره نشان داد. اگر راست بود که پرولتاریا هنوز قادر نبود بر فرانسه حکومت کند، بورژوازی نیز برای این کار آمادگی بیشتری نداشت. منظورم در این دوره است که بورژوازی آن هنوز اکثرا گرایشهای سلطنت طلبانه داشت و به سه حزب طرفدار خاندانها (۴)، و حزب چهارمی که هواخواه جمهوریت بود، تقسیم میشد... نزاعهای داخلی همین جناحها بود که به ماجراجویی چون لونی بنایپارت امکان داد که همه مقامات کلیدی دولت - ارتش، پلیس، دستگاه اداری - را در اختیار بگیرد و موفق شود که در ۲ دسامبر ۱۸۵۱ آخرین قلعه مستحکم بورژوازی، یعنی مجلس ملی را هم تسخیر کند. با سلطه لونی بنایپارت، دوران امپراتوری دوم در فرانسه و همراه با آن بهره کشی از کشور توسط دسته ای از ماجراجویان سیاست و امور مالی آغاز گردید. اما، در عین حال صنعت نیز به چنان رونقی دست یافت که در نظام بی جریزه و دست و پا لرزان لونی - فیلیپ، که زیر سلطه انحصاری فقط بخش کوچکی از بورژوازی قرار داشت، هرگز تصور آن نمی رفت. لونی بنایپارت قدرت سیاسی سرمایه داران را به بهانه حفظ آنان، یعنی حفظ بورژواها از شر کارگران و نیز بنام حمایت از کارگران در برابر سرمایه داران، از آنان گرفت. ولی در عوض، سلطه او به رونق سودآزمایی و فعالیتهای صنعتی انجامید. خلاصه به برآمدن و ثروتمند شدن تمامی بورژوازی چنان میدانی داد که تا آن زمان به فکر کسی نرسیده بود. با این همه، به موازات این رونق صنعتی و مالی، فساد ها و دزدی ها که در پیرامون دربار امپراتوری گرد آمده بودند توانستند از این جریان ثروت و رفاه سهم های کلانی به نفع خود برداشت کنند.

ولی امپراتوری دوم در ضمن ندایی بود به احساسات میهن دوستی افراطی فرانسویان، که خواستار بدست آوردن مجدد مرزهای امپراتوری اول فرانسه بودند که در ۱۸۱۴ از دست رفته بود، یا دست کم خواستار به دست آوردن دوباره مرزهای دوران جمهوری اول. باری، نوعی امپراتوری فرانسوی در درون مرزهای دوران سلطنت، یا بگوییم، در درون مرزهای کم

۶ آوریل، گردان ۱۳۷ گارد ملی مامور یافتن و سوزاندن دستگاه گیوتین شد و آن دستگاه، در غوغای شادمانی عمومی مردم در ملا عام سوزانده شد. در ۱۲ آوریل، کمون تصمیم گرفت ستون پیروزی میدان واندوم (Vendome) در پاریس را، که مظهر میهن پرستی افراطی و عامل تفرقه انداز بین اقوام بود، و پس از پیروزی در جنگ ۱۸۰۹، با ذوب کردن تویهای به غنیمت گرفته شده ریخته گری شده بود، براندازند. و این کار در ۱۶ مه همان سال انجام گرفت. در ۱۶ آوریل، کمون دستور داد تا از کارگاههایی که کارشان توسط تولید کنندگان متوقف شده بود آمارگیری شود و نقشه هایی بر اساس ای آمارگیریها تدوین گردد که اداره آن بنگاههای تولیدی به کارگرانی سپرده شود که تا آن زمان در آنها کار می کرده اند، کارگرانی که قرار بود به صورت انجمنهای تعاونی جمع شوند تا بعدها همه آن انجمنها در یک فدراسیون بزرگ گردآیند. در تاریخ ۲۰ آوریل، کمون کار شبانه نانوايي ها، و نیز دفترهای به کارگماری کارگران را که از دوران امپراتوری دوم تا آن روز در انحصار افرادی قرار داشت که توسط پلیس برگزیده میشدند و از استثمارکنندگان درجه اول کارگران بودند، ممنوع اعلام کرد. اداره این دفترها از آن پس بعهده بیست ناحیه از نواحی شهرداری پاریس گذاشته شد. در ۳۰ آوریل، به دستور کمون موسسه های گروگیری اموال، که نوعی وسیله بهره کشی خصوصی از کارگران بود و با حقوق کارگران در زمینه تملک بر ابزار کار خویش و داشتن امکانات استفاده از اعتبارهای پولی منافات داشت، برچیده شدند. در ۵ ماه مه، کفاره گاهی که بعنوان طلب مغفرت از گناه اعدام لونی پانزدهم توسط هواداران او برپا شده بود، به دستور کمون خراب گردید.

بدین سان، خصلت طبقاتی جنبش پاریس، که به علت ضرورت پیکار با دشمن خارجی، تا آن زمان فوریت نیافته و زیر تاثیر مسائل دیگر پس زده شده بود، از تاریخ ۱۸ مارس به بعد بصورت قطعی و با خلوص تمام آشکار گردید. در مرکز کمون جز کارگران یا نمایندگان شناخته شده آنان کس دیگری حضور نداشت، تصمیم گیریهای کمون نیز به همین سیاق از خصلت پرولتاریایی روشنی برخوردار بودند. این تصمیم گیریها یا مربوط به صدور فرمان انجام اصلاحاتی می شدند که بورژوازی جمهوریخواه با بی غیرتی تمام از انجام دادن آنها طفره می رفت، در حالی که با انجام گرفتن آن اصلاحات پایه های لازم برای به جریان افتادن آزادانه عمل طبقاتی طبقه کارگر فراهم می شد، مثل مورد این اصل که در ارتباط با امر دولت، مذهب یک امر خصوصی است، یا مربوط به این می شدند که تصمیم های گرفته شده که بطور مستقیم به منافع طبقه کارگر بر می گشت، و موجب پدید آوردن شکافی عمیق در ساختار نظم کهن اجتماعی می شد، مورد تایید قرار گیرند و هر چه بیشتر تحکیم شوند. ولی، همه این اقدامها، در شهری که در محاصره دشمن قرار داشت، البته نمی توانست فوراً به تحقق بپیوندد. ضمن آن که از نخستین روزهای ماه مه به بعد، ضرورت پیکار با سپاهیان روزافزون حکومت مستقر در ورسای نیز همه توان کارگران و مدافعان کمون را به خود مشغول می داشت.

در ۷ آوریل، لشگریان ورسای گذرگاه سن (Seine) در محل نویی (Neuilly) در جبهه غربی پاریس را به تصرف خود در آورده بودند، در عوض: در ۱۱ آوریل، در جبهه جنوب، به دنبال حمله ژنرال اود (Eudes) با دادن تلفات خونینی وادار به عقب نشینی شدند. پاریس، بی وقفه بمباران می شد، و عوامل این کار هم همان کسانی بودند که بمباران شهر توسط پروس می ها را

کارگران پاریسی مسلح قرار داشتند و آن کارگران به شدت مراقب بودند که پای هیچ "پروسی"، بیرون از حد و حدود منطقه کوچکی که برای فاتح بیگانه در نظر گرفته شده بود، به کوچه و محله ای نرسد. پیداست که کارگران پاریسی برای این ارتشی که سپاهیان امپراتور در برابرش سلاح بر زمین گذاشته بودند تا چه حد اهمیت قائل می شدند، و دیده شد که یونکرهای پروس، که آمده بودند تا عطش انتقام خود را در قلب انقلاب فرو بنشانند چگونه مجبور شدند با افتخار تمام (در جایی که برایشان تعیین شده بود) متوقف شوند و در برابر این انقلاب مسلح به احترام بایستند!

در طول جنگ، کارگران پاریس درخواستهای زیادی عنوان نکردند و فقط می خواستند که مبارزه با قدرت تمام ادامه یابد. ولی، اکنون که پس از تسلیم پاریس قرار بود صلح مستقر شود، تییر (Thier)، (رئیس تازه حکومت، دیگر نمی توانست از حساب پس دادن معاف باشد. تا زمانی که سلاح در دست کارگران بود، سلطه طبقات دارا- مالکان بزرگ ارضی و سرمایه داران - دانم در معرض مخاطره قرار می گرفت. بنابراین، نخستین اقدام تییر این بود که این سلاح ها را از دست کارگران خارج کند. در ۱۸ مارس، او گروهی از سپاهیان خط مقدم را مامور کرد که توپخانه متعلق به گارد ملی را، که در طول محاصره پاریس با پول مردم ساخته شده بود، بدزدند. این اقدام شکست خورد، پاریس یک تنه قیام کرد تا از خود دفاع کند و چنین بود که جنگ میان پاریس و حکومت فرانسه مقیم ورسای (Versailles) (آغاز شد. در ۲۶ مارس، اعضای کمون پاریس برگزیده شدند، در روز ۲۸، موجودیت کمون اعلام شد، کمیته مرکزی گارد ملی که تا آن تاریخ قدرت را در دست داشت، به نفع کمون کنار رفت، و پیش از آن با صدور فرمانی اعلام کرد که "پلیس منکرات" شرم آور پاریس منحل شده است. در ۳۰ مارس، کمون خدمت اجباری و ارتش دائمی را لغو شده اعلام کرد و مقرر داشت تنها گارد ملی، که هر شهروند سالم می توانست عضو آن باشد، یگانه نیروی مسلح پذیرفته است، کمون همچنین پرداخت کرایه خانه ها را از اکتبر ۱۸۷۰ تا ماه آوریل (۱۸۷۱) لغو کرد و کرایه هایی را که برای این مدت پرداخت شده بود به حساب ماههای بعدی گذاشت، و نیز فروش هر گونه اشیای وثیقه ای را که در اداره اشیای رهنی در شهرداری پاریس به گرو گذاشته شده بودند متوقف ساخت. در همین روز، ماموریت بیگانگانی که جزو اعضای کمون برگزیده شده بودند تایید شد و آنان به کار خود مشغول شدند، چرا که "پرچم کمون، پرچم جمهوری جهانی است". در اول آوریل مقرر شد که حقوق بالاترین کارمند کمون، و بنابراین حقوق اعضای آن، نمی تواند از ۶۰۰۰ فرانک بیشتر باشد. روز بعد از آن، تصمیم مربوط به جدایی کلیسا و دولت، و حذف بودجه ای که به موسسات مذهبی پرداخت می شد، اعلام گردید و مقرر شد که همه اموال کلیساها جزو اموال عمومی محسوب شوند. نتیجه اینکه در ۸ آوریل دستور داده شد که هرگونه علامت، تصویر، (مراسم) دعا یا به جا آوردن آداب شریعت، خلاصه "همه آن چیزهایی که پرداختن به آنها به وجدان فردی افراد مربوط میشود" از صحن مدارس برچیده شود، دستوری که به تدریج به آن عمل شد. در ۵ آوریل، در جواب اعدام هر روزی مبارزان کمون که به دست نیروهای حکومت ورسای اسیر شده بودند، دستوری صادر شد که افرادی از همان گروه به عنوان گروگان بازداشت شوند، منتها این گونه افراد هرگز دیده نشد که اعدام شوند... در روز

انتظار این که به نوبه خود به دادگاههای صحرایی معرفی شوند آغاز گردید. سپاهیان پروسی که در نیمه شمالی شهر چادر زده بودند، دستور داشتند به هیچ فراری ای اجازه عبور از صفوف خودشان را ندهند. ولی اغلب دیده شد که افسران شان چشمهای خود را هم می نهادند و سربازان شان نیز بیشتر به ندای بشری درون خویش توجه میکردند تا به دستورهایی که در این مورد به آنان داده می شد. در این خصوص بویژه باید افتخار خاصی برای ارتش ساکسون قائل شد که رفتاری بسیار بشردوستانه از خود نشان داد و اجازه داد بسیاری از کارگران از محلی که زیر مراقبت اش بود به بیرون بگذرند و جان سالم بدر ببرند که در بین آنان خیلی ها آشکارا از اعضای مبارز کمون بودند.

اکنون که، پس از بیست سال، نگاهی به عقب می افکنیم و به فعالیت و معنای تاریخی کمون پاریس در ۱۸۷۱ می نگریم، به نظر میرسد که باید خطوطی چند بر دورنمایی که از آن درجنگ داخلی در فرانسه ترسیم شده بود اضافه کرد.

اعضای کمون به دو گروه تقسیم می شدند: اکثریت شان از هواداران بلانکی بودند که پیش از آن در ترکیب کمیته مرکزی گارد ملی دست بالا را داشتند، و اقلیتی که از اعضای انجمن بین المللی دفاع از حقوق کارگران بودند و بیشترشان از سوسیالیست های طرفدار پرودون (Proudhon) تشکیل می شد. در مجموع، سوسیالیست بودن هواداران بلانکی در آن زمان فقط بخاطر سرشت انقلابی و پرولتاریایی شان بود. تنها گروه کوچکی از آنان بودند که در پرتو تعالیم ویان (Vaillant) که سوسیالیزم علمی آلمان را می شناخت، موفق شده بودند به روشنی بیشتری در باره اصول سوسیالیزم برسند. از همین جا معلوم می شود چرا بسیاری از مسائل، از لحاظ اقتصادی، که از دید امروزی ما کمون می بایست آنها را مورد توجه قرار دهد، به غفلت برگزار شده بود. مهمترین مطلبی که درک آن دشوار به نظر میرسد رعایت توام با تقدسی است که اعضای کمون برای بانک فرانسه قائل شدند و در مقابل درهای آن متوقف گردیده، دست به اقدامی نزدند. اینکار البته یک خطای سیاسی سنگینی هم بود. اگر بانک به دست مبارزان کمون می افتاد آنقدر مهم بود که به بیشتر از ده هزار گروگان در دست شان می ارزید. معنای این کار آن بود که تمامی بورژوازی فرانسه یکپارچه روی حکومت ورسای برای عقد قرارداد صلح با کمون فشاربیاورد. با همه این گونه موارد اشتباه و خطا، باید گفت شکست انگیزترین وجه کار کمون، کیفیت کارهای درستی بود که به دست کمون متشکل از هواداران بلانکی و پرودون انجام گرفت. بدیهی است که مسئولیت فرمانهای اقتصادی کمون، اعم از وجوه افتخارآمیز یا کمتر افتخارآمیز آنها، در درجه اول با طرفداران پرودون است، همچنانکه مسئولیت کردارهای سیاسی و اشتباهات سیاسی اش از آن هواداران بلانکی است. و در هر دو مورد، ریشخند تاریخ را بنگر که سبب شد تا- مانند همه مواردی که طرفداران مسلک سیاسی - اقتصادی معینی به قدرت می رسند - هر دو گروه دست به اعمالی بزنند که مخالف آیین مکتبی شان بود.

پرودون، که سوسیالیستی بیانگر آرمانهای خرده مالکی و پیشه وران بود، نسبت به انجمن (association) نفرتی آشکار ابراز می کرد. پرودون در مورد انجمن عقیده داشت که رفتاریها

در حکم گناه کبیره اعلام کرده بودند. همین اشخاص در ضمن راه افتاده بودند پیش پروسی ها و با عجز و التماس از آنان می خواستند که سربازان فرانسوی اسیرشده در سدان و متز را هر چه زودتر مرخص کنند و به کشور برگردانند تا از آنها در تسخیر مجدد پاریس به کمک سپاهیان حکومت ورسای استفاده شود. با ورود تدریجی همین گروه از سربازان فرانسوی بود که سپاهیان حکومت در ورسای، از آغاز ماه مه به بعد، از لحاظ تعداد نفرات بر مدافعان پاریس برتری قطعی یافتند. و نشانه های این امر هم وقتی آشکار گردید که تی پر مذاکرات آغاز شده به پیشنهاد کمون برای مبادله سراسقف پاریس و کل یک گروه از کشیشان را که در دست مدافعان کمون گروگان بودند، در ازای آزادی فقط بلانکی (Blanqui)، که دو بار به عضویت کمون برگزیده شده بود ولی همچنان به حالت زندانی در کلروو (Clairvaux) به سر می برد، قطع کرد. و یک علامت محسوس تر دیگر این برتری، تغییر لحن تی پر بود. او که تا آن زمان گفتاری ظفره آمیز و مبهم داشت، ناگهان لحنی بیشرمانه، تهدیدآمیز و خشن به خود گرفت. در جبهه جنوبی، سپاهیان ورسای، در ۳ مه، قلعه ای را در استحکامات مولن ساکه (Moulin-Saquei) به تصرف خود درآوردند، در ۹ مه دژ ایسی (Issy) را که در اثر گلوله باران توپخانه بکلی ویران شده بود گرفتند و در ۱۴ مه، دژ وانو (Vanves) را. در جبهه غرب اندک اندک تا حدود دیوارهای شهر پیش آمدند و بدین سان چندین روستا و بسیاری از ساختمانهای کنار استحکامات شهری را به تصرف خود درآوردند. در ۲۴ مه، بر اثر خیانت و سهل انگاری که در پست های نگهداری گارد ملی پیش آمد، توانستند بداخل شهر نفوذ کنند. پروسی ها که دژهای شمال و شرق را در تصرف خود داشتند به سپاهیان ورسای اجازه دادند از راه باریکه شمال شهر که ورود به آن بنا به توافق های آتش بس برای آنان ممنوع بود پیشروی کنند و بدین سان بتوانند در جبهه وسیعی دست به حمله بزنند، جبهه ای که پاریسی ها تصویری کردند به اتکا مقررات آتش بس از آنجا حمله ای صورت نخواهد گرفت و به همین دلیل سپاهی برای دفاع و محافظت از آن در محل نگذاشته بودند. این بود که در نیمه غربی پاریس، یعنی در محله های ثروتمند نشین شهر، چندان مقاومتی صورت نگرفت. درحالی که به موازات نزدیک تر شدن سپاهیان ورسای به شرق پاریس، یعنی به محله های اساسا کارگری، مقاومت نیز به همان نسبت شدیدتر و خشونت بارتر می شد. تنها پس از یکپارگی هشت روزه بود که آخرین مدافعان کمون در بلندیهای بلویل و منیل مونتان (Ménilmontant) از پا در آمدند، و این جا بود که قتل عام مردان، زنان و کودکان بی دفاع که در طول هفته بیداد کرده بود، و همواره رو به فزونی داشت، به حد اعلای خود رسید. تفنگ دیگر سرعت عمل لازم را در کشتن نداشت، و مسلسل بود که صدها تن از شکست خوردگان را یکجا نابود می کرد. دیوار هم پیمانان (Mur des fédérés) در گورستان پرلاشز (Lachaise-Pér) که جایگاه آخرین قتل عام توده های مردم بود، همچون شاهدهی در عین حال خاموش ولی گویا بر میزان غیظ و نفرتی که طبقه حاکم قادر است به محض ایستادگی پرولتاریا برای دفاع از حقوق خود از خویشتن نشان دهد، هنوز هم بر سرپاست. سپس، همین که معلوم شد نابودکردن تمامی اعضای کمون محال است، دستگیریهای گروهی، اعدام قربانیانی که همینطور خودسرانه از بین صفوف زندانیان بیرون کشیده می شدند، و روانه کردن دیگران به اردوگاههای بزرگ در

ومضار انجمن بر فوآندش می چربد، می گفت انجمن در نهاد خود پدیده ای نازا و بیحاصل، و حتی زیانبار است چرا که در برابر آزادی کارگران موانعی ایجاد می کند، او انجمن را از زمره جزم های عقیدتی صرف می شمرد که فایده ای برای تولید ندارد و دست و پا گیر است، نه به درد آزادی کارگر میخورد نه به درد اقتصاد کار، ومضارش پس سریعتر از فوآندش افزوده میشود، به عقیده او، در قیاس با انجمن و بر خلاف آن، رقابت، تقسیم کار و مالکیت خصوصی را داریم که همه از نیروهای اقتصادی اند. وجود انجمنی از کارگران تنها - به اعتقاد پرودون - در مواردی استثنایی، مانند صنایع بزرگ و بنگاههای تولیدی بزرگی چون راه آهن، شاید تا حدودی نامناسب نباشد (به *générale Idée de la*، بررسی سوم، نگاه کنید).

در ۱۸۷۱، مرکز صنایع پیشه وری پاریس، به چنان حدی از توسعه به عنوان صنعت بزرگ دست یافته بود که دیگر نمی شد آن را موردی استثنایی نامید چندان که یکی از فرمانهای صادر شده از سوی کمون، که دورا دور مهمترین فرماناش بود، صحبت از ایجاد سازمانی برای صنعت بزرگ و حتی کارخانه می کرد که نه تنها می بایست بر مبنای تاسیس انجمن کارگران در هر کارخانه شکل بگیرد بلکه قرار بود همه این انجمنها در یک فدراسیون بزرگ گرد هم آیند، خلاصه، نوعی از سازمان که، چنانکه مارکس در جنگ داخلی می گوید، سرانجام می بایست به ایجاد کمونیزم، یعنی چیزی که درست نقطه مخالف آیین پرودون بود، بینجامد. و به همین دلیل هم بود که رویداد کمون در واقع گور مکتب پرودونی سوسیالیزم را کند. این مکتب امروزه در بین محافل کارگری فرانسه جایی ندارد و بکلی از بین رفته است. بجای آن، چه در نزد معتقدان به امکانات (*Possibilistes*)، چه در بین " هواداران مارکسیزم" نظریه مارکس است که میدان داری می کند. نشانه های اعتقاد به آیین پرودون را امروزه تنها در محافل بورژوازی " رادیکال " می توان یافت.

وضع هواداران نظریه های پلانکی نیز بهتر از این نبوده. اینان که در مکتب توطئه پرورده شده بودند و به انضباط سخت حاکم بر آن گردن می نهادند، بنای کار را بر این اعتقاد می گذاشتند که به کمک گروه به نسبت محدودی از مردان مصمم و بسیار سازمان یافته میتوان، در موقع مناسب، نه تنها به قدرت دست یافت بلکه با نشان دادن توان بزرگ و جسارت، آن چنان طولانی در قدرت باقی ماند که سرانجام توده های مردم به انقلاب کشانیده شوند و گرد پرچمی که آن گروه کوچک پیشاهنگ برافراشته است جمع گردند. برای موفقیت در این زمینه، پیش از هر چیز به شدیدترین وجه تمرکز دیکتاتوروار قدرت در دستهای حکومت انقلابی نیاز هست. و کمون، که اکثریت اش از هواداران نظریه پلانکی بود، چه کار کرد؟ در همه فراخوانهایی که کمون خطاب به دیگر اجتماعات فرانسوی بیرون داد از آنان می خواست که آزادانه به کمون پاریس بپیوندند و بدین سان سازمانی ملی راکه برای نخستین بار می بایست به دست خود ملت ایجاد گردد پدید آورند. و اما در خصوص تمرکز دیکتاتور وار قدرت در دست حکومت، درست همان قدرت سرکوبگر حکومت متمرکز پیشین، همان ارتش، پلیس سیاسی و دستگاه اداری ساخته دست ناپلئون بعد از انقلاب ۱۷۹۸، که از آن پس نیز هر حکومت از راه رسیده ای وجودش را مغتنم شمرده و از آن بعنوان ابزار سرکوب در برابر مخالفان خویش استفاده کرده بود، آری، درست همین حکومت متمرکز بود که کمون برافکنندش را در همه جا، پس از آن که

در پاریس برافکنده شده بود، هدف خویش قرار می داد. کمون یکسره به این نتیجه رسید که طبقه کارگر، پس از دست یافتن به قدرت، نمی تواند جامعه را به کمک همان ماشین دولتی گذشته اداره کند، این طبقه کارگر برای آن که سلطه طبقاتی خودش را که به تازگی به چنگ آورده بود دوباره از دست ندهد، می بایست، از یکسو آن ماشین سرکوب گذشته را که علیه خود او بکار گرفته شده بود از میان بردارد، ولی، از سوی دیگر تدابیری اتخاذ کند که قدرت تفویض شده به گماشتگان و کارمندی که خود او برای اداره جامعه مامور می کرد، همواره و بدون استثنا، پس گرفتگی باشد. خصلت خاص دولتی که پیش از کمون بر جامعه فرمانروایی می کرد چه بود؟ جامعه، ابتدا از راه تقسیم کار ساده، ارگانهای ویژه ای را برای تامین منافع مشترک خود و مراقبت در این زمینه پدید آورده بود. ولی، این اندامهای مراقبت (مراقبت از منافع و مصالح عمومی)، که دولت در راس آنها قرار داشت، به مرور زمان، با پرداختن به تامین منافع خاص خودشان، تغییر ماهیت داده، از حالت خدمتگزار جامعه خارج گردیده و به خداوندگاران جامعه تبدیل شده بودند. این تغییر و تحول را، به عنوان مثال، نه فقط در قالب پادشاهی موروثی، بل حتی در قالب جمهوری دمکراتیک هم می شود ملاحظه کرد. و نمونه بارزش درست در آمریکای شمالی دیده میشود که "سیاستمداران" هیچ جای دنیا به اندازه آنجا دار و دسته ای خاص و جدا از مردم و در عین حال قدرتمند را تشکیل نمی دهند. در آمریکای شمالی، هر یک از دو حزب بزرگ (۶)، که به نوبت جای همدیگر را در دستگاه قدرت می گیرند، توسط کسانی اداره میشود که سیاست برای شان نوعی کسب و کار است، و بر سر کرسی های نمایندگی و قانونگزاری، چه در دولتهای محلی، چه در دولت فدرال، به همه گونه معامله گری تن در می دهند، و ممر معاش شان از جنب و جوش و تبلیغات برای حزب شان می گذرد که پس از پیروزی در انتخابات پاداش این فعالیتها را با اعطای مقامات دولت به آنان می پردازند. و همه می دانیم که آمریکا بیان از سی سال پیش تا کنون چقدر کوشیده اند این یوغ سنگین تحمل ناپذیر را از گردن خود بردارند و با وجود تلاشهایی که می کنند تا چه حد در این مرداب فساد بیش از پیش فرو می روند. و درست در همین آمریکاست که می توانیم بهتر از هر جای دیگر ببینیم که چگونه قدرت دولت موفق می شود که نسبت به جامعه، جامعه ای که در آغاز چیزی جز ابزاری در دست آن برای اداره اش نمی بایست باشد، استقلال پیدا کند. در این آمریکا، نه خاندانهای سلطنتی هست، نه اشرافیت، نه ارتش دائمی (مگر مثنی از سربازان که مامور مراقبت از بومیان سرخپوست ومقابله با آنها هستند)، نه دستگاه اداری با مقامات ثابت و حقوق بازنشستگی. (۷) و با این همه، میبینیم در آنجا دو دارودسته سیاست باز معامله گر سودجو هستند که به نوبت جای همدیگر را در دستگاه قدرت می گیرند و دولت را با استفاده از فاسدترین وسایل و برای رسیدن به شرم آورترین مقاصد خاص خود در خدمت خود قرار میدهند، و ملت نیز، در برابر این دو کارتل بزرگ سیاست باز که گویا به اصطلاح در خدمت وی قرار دارند ولی، در واقع بر وی مسلط اند و غارت اش میکنند، هیچ چاره ایندارد و تن به قضا داده است.

کمون برای آن که به همین بلاى اجتناب ناپذیر در همه نظام های پیشین، یعنی تبدیل شدن دولت و اندام های دولتی از خدمتگزاری جامعه به خدایگان مسلط بر جامعه، دچار نشود دو وسیله کارآمد را به کار برد. نخست اینکه این که گزینش همه مقامات در

زیر نویس :

۱ - اشاره به جنگ‌های (۱۸۱۳-۱۸۱۴) دولت های آلمانی به سرکردگی پروس برضد ناپلئون اول است که لخشهایی از آلمان را به فرانسه ضمیمه کرده و بخش های دیگر را هم زیر وابستگی به خودش قرار داده بود.

۲ - نامی بود که مقامات حکومتی به دارندگان اندیشه های لیبرال و دموکراتیک در سال های ۱۸۲۰ تا ۱۸۴۰ می دادند. در ۱۸۱۹، کمیسیون ویژه ای در آلمان مامور بررسی " تحریکات و اقدامات های مردم فریبان " در هم آلمان شد.

۳ - این مطلب اشاره به مضامین دومین خطابه دارد. مارکس در آن جابجایی بینی کرده بود که با ضمیمه شدن مناطق آلتزاس و لورن به آلمان، فرانسه تشنه انتقام در صدد برخاسته آمد که با روسیه متحد خواهد شود. مارکس، در اول سپتامبر ۱۸۷۰ به سورژ (Sorge) چنین مینوشت: " جنگ فعلی یکر است به جنگ آلمان و روسیه می انجامد، درست مثل جنگ ۱۸۶۶ که به جنگ پروس و فرانسه انجامید، و این نکته ای است که پروس های خرنمی بینند و نمی توانند ببینند. بهترین نتیجه ای که من می توانم از این جنگ برای آلمان انتظار داشته باشم همین است. "پروسیگری" در معنای حقیقی آن، جز به این صورت وجود نداشته و نمیتواند جز به صورت اتحاد با روسیه و پذیرش وابستگی نوکروار نسبت به آن کشور وجود داشته باشد. آیا این جنگ، علاوه بر این ها، مامای ناگزیر انقلاب اجتماعی در روسیه هم خواهد شد؟ "

۴ - خاندان های " لژیتمیست"، " بوناپارتمیست" و " اورلنانیست" که همه سلطنت طلب بودند.

۵ - جنگ بر ضد اتریش را بیسمارک، صدراعظم بزرگ پروس، راه انداخته بود، با این نیت که در جریان یکپارچه کردن آلمان یک رقیب قدیمی را کنار بزند. پیروزی بیسمارک بر اتریش به وی اجازه داد که در جهت احیاء وحدت آلمان اقدام کند. ناپلئون سوم در طول تعرض اتریش و آلمان بی طرفی خود را حفظ کرد. بیسمارک به او وعده داد که، در ازاء این بی طرفی، بخشی از سرزمین های دول آلمانی را به وی بدهد. بیسمارک به اینوعده وفا نکرد و همین عامل تیره تر شدن روابط فرانسه و پروس شد.

۶ - احزاب جمهوریخواه و دمکرات. حزب دمکرات در آغاز بیانگر و نماینده منافع مالکان بزرگ ارضی جنوب بود، و حزب جمهوریخواه نماینده منافع صاحبان صنایع شمال. امروز هر دو حزب نمایندگانه منافع سرمایه های مال اند.

۷ - خواننده توجه دارد که انگلس این مطلب را در شرح سازمان دولتی آمریکادر سال های قبل از پایان قرن نوزدهم نوشته است. مترجم

۸ - les plus nuisibles= Whose worst side les côtés -

، به صورت تحت اللفظی، تعبیر انگلیسی به معنی " بدترین جنبه آن " و تعبیر فرانسوی به معنای " زیانبارترین جنبه های آن " است. مترجم

دستگاه‌های اداری، قضائی و آموزشی را تابع انتخاب بر مبنی آرا عمومی کرد و، در نتیجه، بنا را بر این نهاد که آن مقامات در هر لحظه پس گرفتاری باشند. دوم این که دستمزد خدمات را، از پائین ترین تا بالاترین آن ها، معادل همان دستمزدی قرار داد که دیگر کارگران دریافت می داشتند. بالاترین دستمزدی که کمون پرداخت کرد ۶۰۰۰ فرانک بود. بدین سان، جلوی مسابقه برای دستیابی به مقامات و مناصب اداری گرفته می شد ضمن آن که انتخاب شوندهاگان برای امور نمایندگی مردم دست و بالشان باز بود و موظف بودند حدودی را رعایت کنند.

این طرز در هم شکستن (پایه های) قدرت دولتی به نحوی که تا آن زمان مرسوم بود و نشان دادن قدرتی جدید، قدرتی برآستی دمکراتیک، به جای آن موضوعی است که در بخش سوم جنگ داخلی در فرانسه، به تفصیل شرح داده شده است. ولی اشاره ای به این موضوع در این جا لازم بود، زیرا، به ویژه در آلمان، اعتقاد خرافی به دولت از حد فلسفه خارج شده و در وجدان عمومی بورژوازی و حتی فیلسوفان، دولت " تحقق فکرت " یا ملکوت خدا در روی زمین است که بیان فلسفی به خود گرفته است، قلمروی است که حقیقت و عدالت جاودانه در آن تحقق می یابند یا باید تحقق یابند. و ارجگذاری خرافی گونه دولت و هر آن چه به دولت مربوط می شود از همین جا سرچشمه می گیرد، و ریشه گیری این احساس در وجود همگان به ویژه از آن رو آسان تر می شود که همه ما، از همان دوران شیرخوارگی، با این تصور خو می گیریم که همه امور و همه منافع مشترک جامعه به طور کلی، جز به شیوه ای که تاکنون صورت گرفته، یعنی جز به دست دولت و مراجع اقتداری که نان دولت را می خورند، به صورت دیگری نمی توانند تنظیم و اداره شوند. چندان که مردم گمان می برند حال که توانسته اند اعتقاد به پادشاهی موروثی را کنار بگذارند و به سر جمهوری دمکراتیک قسم یاد کنند، گامی به راستی معجزه آسا برداشته اند. در حالی که دولت، در واقعیت امر، چیزی جز ماشین سرکوب یک طبقه به دست طبقه ای دیگر نیست و این حقیقتی است که در جمهوری دمکراتیک و نظام پادشاهی، هر دو به یک سان مصداق دارد. خلاصه این که، دولت، در بهترین حالت، شری است که پرولتاریای پیروز در پیکار برای به دست آوردن سلطه طبقاتی خود، آن را (از گذشته) به ارث می برد، شری که پرولتاریا، درست مانند کمون پاریس، از مزار (۸) آن در کوتاه ترین زمان رها نخواهد شد مگر آن گاه که نسل تازه ای از مردم، که در شرایط اجتماعی تازه و آزادانه ای به بار آمده اند، چندان توانایی بیابند که بتوانند تمامی این زباله برانداخته ای را که دولت نام دارد بروبند و ازپیش پای خود بردارند.

سوسیال دموکرات عامی، که اخیرا واژه دیکتاتوری پرولتاریا دوباره به گوش اش خورده، از شنیدن آن به وحشتی سلامت بخش دچار شده است. بسیار خوب آقایان، خیلی مایلید بدانید این دیکتاتوری چه گونه چیزی است؟ نگاهی به کمون پاریس بیندازید، خواهید دید که این همان دیکتاتوری پرولتاریاست.

لندن، بیستمین سالگرد کمون پاریس

۱۸ مارس ۱۸۹۱ - فردریش انگلس

مبارزه طبقاتی در فرانسه

کارل مارکس

به استثنای یکی دو بخش، هر فصل مهم تاریخچه انقلاب ۱۸۴۹-۱۸۴۸ این عنوان را دارد: شکست انقلاب.

این انقلاب نبود که در این شکستها از پای درآمد، این شکستها، شکست زواند سنتی پیش از انقلاب بود، شکست نتایج مناسبات موجود اجتماعی بود، مناسباتی که هنوز چون تضادهای حاد طبقاتی تشدید نشده بود، شکست اشخاص، توهمات، تصورات و طرحهایی بود که حزب انقلابی، قبل از انقلاب فوریه از قید آنان آزاد نبود و رهاییش از این قید نه مرهون پیروزی فوریه، بلکه حاصل یک سلسله از شکستها میتوانست باشد.

خلاصه اینکه: پیشرفت انقلابی نه بوسیله دستاوردهای کم‌دی-تراژیک بلاواسطه‌اش، بلکه بالعکس با ایجاد یک ضد انقلاب متحد و مقتدر با بوجود آوردن دشمنی که از طریق مبارزه با او تازه حزب سرنگون کننده توانست بصورت یک حزب واقعا انقلابی بلوغ یابد، راه انقلابیش را گشود.

اثبات این حکم وظیفه صفحات این کتاب است.

فصل اول

شکست ژوئن ۱۸۴۸

از فوریه تا ژوئن ۱۸۴۸

پس از انقلاب ژوئیه [۱۸۵۰] هنگامی که لافیت **Laffitte**، بانکدار لیبرال، همپالکیش دوک اورلنن [۱] را پیروزمندانه به سوی ساختمان شهرداری همراهی میکرد، چنین گفت: "از اکنون دیگر حکومت در دست بانکداران است". لافیت راز انقلاب را فاش کرده بود.

این بورژوازی فرانسه نبود که در دوره لونی فیلیپ حکومت میکرد بلکه فراکسیون از آن: بانکداران، سلاطین بورس، سلاطین راه‌آهن، صاحبان معادن آهن و ذغال‌سنگ و صاحبان جنگلها یعنی بخشی از زمینداران متحد شده با آنان - خلاصه آنچه اشرافیت مالی خوانده میشود. اشرافیت مالی بر اریکه سلطنت تکیه زده بود، قوانین را در مجلسین دیکته میکرد و مناصب عمومی را از وزارتخانه‌ها گرفته تا حجره‌های معاملات تنباکو تفویض میکرد.

بورژوازی صنعتی بمعنی اصلیش، بخشی از اپوزیسیون رسمی را تشکیل میداد، یعنی در مجلسین بمنزله اقلیت حضور داشت. مخالف بورژوازی صنعتی، هر چه بیشتر سلطه یکه‌تاز اشرافیت

مالی پای میگرفت، هر چه بیشتر اشرافیت مالی تسلطش را بر طبقه کارگر - بدنبال سرکوب خونین قیامهای ۱۸۳۲، ۳۴، ۳۹ [۲] - مستقر میانگاشت، قاطعتر بروز میکرد. گراندن **Grandin** کارخانه‌دار اهل روآن **Rouen** که در مجلس ملی مؤسسان و در مجلس ملی مقتنه هنوز آتشی‌ترین سخنگوی ارتجاع بورژوازی بود، حال در مجلس مؤسسان سرسخت‌ترین مخالف گیزو **Guizot** شده بود. لئون فوشه **Léon Faucher** که بعدها بخاطر مساعی بی‌ثمرش برای پیوستن به گیزوی ضد انقلابی، شهرتی بهم زده بود، در اواخر دوره لونی فیلیپ جنگی قلمی به نفع صنایع و علیه سفته‌بازی و حامی آن که دولت براه انداخت. باستیا **Bastiat** بنام شهر بوردو **Bordeaux** و دیگر مراکز تولید شراب در فرانسه، علیه سیستم حاکم تبلیغ میکرد.

همه بخشهای خرده بورژوازی و همچنین دهقانان دستشان از قدرت سیاسی بکلی کوتاه بود. و بالأخره در میان مخالفین رسمی و یا کاملاً خارج از حوزه‌های انتخاباتی، نمایندگان ایدئولوژیک و سخنگویان طبقات نامبرده جای داشتند: دانشمندان، وکلای عدلیه، اطباء و غیره، در یک کلام به اصطلاح نخبگان آنها.

سلطنت ژوئیه از همان اول به علت مشکلات مالیش به بورژوازی بزرگ وابسته بود، و وابستگی به بورژوازی بزرگ سرچشمه پایان‌ناپذیری از مشکلات مادی برایش شده بود. امور اداری دولت را تابع منافع تولیدی ملی کردن، بدون موازنه بودجه، تعادل میان خرج و دخل دولت - غیر ممکن بود. ولی بدون تحدید ریخت و پاشهای دولتی، یعنی بدون آنکه به منافی خدشه وارد آورده شود که خود تکیه‌گاه سیستم حاکم بودند، و بدون تجدید نظر در وضع مالیاتها، یعنی بدون اینکه بخش عمده بار مالیاتی بر دوش بورژوازی نهاده شود، موازنه بودجه چگونه ممکن بود؟

بدهکاری دولت درست به نفع مستقیم فراکسیون بورژوازی بود که بوسیله مجلسین قانون وضع میکرد و حکومت میراند. کسر بودجه دولت درست اسباب اصلی سفته‌بازی‌ها و سرچشمه اصلی افزایش ثروت این فراکسیون بود. هر سال یکبار کسر بودجه و هر چهار یا پنج سال یکبار یک قرضه جدید، و هر قرضه جدید برای اشرافیت مالی فرصت جدیدی بود تا دولت را که تصنعاً بر لبه پرتگاه ورشکستگی نگاه داشته میشد، از نو سرکیسه کند. دولت مجبور بود تحت نامناسب‌ترین شرایط با بانکداران طرف شود. هر قرضه جدید فرصت جدیدی بود تا عموم مردم را که سرمایه‌هایشان را در اوراق قرضه دولتی بکار انداخته بودند، بوسیله زد و بندهای بورسی بچاپند؛ زد و بندهایی که فقط حکومت و اکثریت مجلس به رموزش وارد بودند. اصولاً وضع بی‌ثبات قروض دولتی و امکان اطلاع بر اسرار دولتی به بانکداران و دستیارانشان در مجلس و دربار فرصت میداد، تا نواساناتی ناگهانی و غیر مترقبه در نرخ اوراق قرضه دولتی بوجود آورند، امری که نتیجه‌اش ضرورتاً ورشکستگی جمع کثیری از سرمایه‌داران کوچکتر و افزایش سریع ثروت افسانه‌ای قماربازان کلان بود. توضیح اینکه چگونه مخارج غیر مترقبه دولتی در سالهای آخر حکومت لونی فیلیپ به بیش از دو برابر مخارج فوق‌العاده دولت در زمان ناپلئون رسید، یعنی تقریباً به مقدار ۴۰۰ میلیون فرانک و آنهم در حالی که مجموع صادرات فرانسه بطور متوسط، بندرت به میزان ۷۵۰ میلیون فرانک در سال میرسید، این است که بریدن گوش دولت مستقیماً به نفع

فراکسیون حاکم بورژوازی بود. علاوه بر این مبالغ هنگفتی که در دستگاه دولت جاری میگشت، به معاملات شیدانه، به ارتش و اختلاس و به دیگر انواع کلاهبرداری‌ها میدان میداد.

خالی کردن جیب دولت که در رابطه با قرضه‌های به سیاق عمده فروشان صورت میگرفت، در کارهای هر روزه بخش عمومی به سبک خرده فروشانه تکرار میشد. چندین برابر آنچه که فی‌مابین مجلس و دولت رخ میداد، در بین ادارات مختلف با مقاطعه‌کاران جریان داشت.

طبقه حاکم از ساختن راه‌آهن هم همانطور سود بجیب میزد که از مخارج و قروض دولتی بطور کلی. مجلسین بار اصلی را به دوش دولت تحمیل میکردند و میوه‌های طلایی را بشکل تضمین شده به اشرافیت مالی بورس اختصاص میدادند. اقتضاحاتی را از مجلس نمایندگان بخاطر بیاوریم که ناخواسته به بیرون درز کرد و آن اینکه همه اعضای اکثریت به انضمام بخشی از وزراء جزو سهامداران تأسیسات راه‌آهن بودند، و این سهامداران مستقیماً ذینفع در احداث راه‌آهن، سپس خودشان بعنوان قانونگذار، مخارج این کارها به عهده دولت میگذاشتند.

از سوی دیگر حتی کوچکترین رفم مالی هم به علت نفوذ بانکداران، محکوم به شکست بود. مثلاً رفم پست. روتشیلد [۳] اعتراض کرد. آیا دولت مجاز است محل درآمدی را حذف کند که ربح قروض دائم‌التزایدش از آنجا باید پرداخت شود؟

سلطنت ژونیه چیز دیگری جز شرکت سهامی استثمار ثروت ملی فرانسه نبود، شرکتی که سودش میان وزراء، مجلسین و ۲۴۰ هزار رأی دهنده و طرفدارانشان تقسیم میشد. لونی فیلیپ مدیر کل این شرکت بود و روبر مکبر Robert Macaire [۴] بر تخت سلطنت نشسته بود. بازرگانی، صنایع، کشاورزی، کشتیرانی و منافع بورژوازی صنعتی میبایستی دانا تحت این سیستم به مخاطره افتد و مخدوش گردد. حکومت ارزان، حکومت مفت و مجانی، شعاری این سلطنت در روزهای ژونیه بود.

از آنجا که اشرافیت مالی واضح قوانین بود، امور اداری دولت را در کف داشت، از همه قوای منشکل رسمی میتوانست استفاده کند و از طریق وقایع و یا جراید بر افکار عمومی مسلط بود، همان فحشاء، همان دغلبازی، همان حرص به ثروت‌اندوزی - نه از راه تولید بلکه از طریق چپاول ثروت غیر - در هر محیطی - از دربار گرفته تا کافه بون Borgne [۵] دانا تکرار میشد، در قله جامعه بورژوایی تمایلات لجام گسیخته، ناسالم و بی حد و حصری بروز کردند که حتی با قوانین بورژوایی هر لحظه میتوانستند در تضاد قرار گیرند، تمایلاتی که در آن ثروت ناشی از قمار طبعاً ارضاء خود را میجست، تمایلاتی که در آن لذت به شهوترانی میگرایید، تمایلاتی که در آن پول، لجن و خون به هم میامیخت. اشرافیت مالی، هم در نحوه کسب معاش و هم در نوع تفریحاتش چیز دیگری جز تولد مجدد لومپن پرولتاریا بر قتل جامعه بورژوایی نیست.

و فراکسیونهایی از بورژوایی فرانسه که در حکومت سهیم نبود فریاد میزدند: فساد! مردم شعار میدادند: مرگ بر دزدهای بزرگ، مرگ بر آدمکشان! در سال ۱۸۴۷ هنگامی که در اعیانی‌ترین صحنه‌های جامعه بورژوایی همان پرده‌هایی علناً به نمایش گذارده

شد که لومپن پرولتاریا هر روز در فاحشه‌خانه‌ها، در دارالمساکین و دارالمجانین، در محاکم عدلیه، در زندان یا زیر گیوتین بازی میکرد، بورژوازی صنعتی یکباره منافعش را در خطر دید، عواطف اخلاقی خرده بورژوازی جریحه‌دار شد، احساسات عامه به غلیان آمد و سیلی از جزوات پاریس را در خود غرق کرد: "خاندان سلطنت روتشیلد"، "نزولخوارن سلاطین این دورانند" و... جزوات و نشریاتی که در آنها، با ذوقی بیش یا کم، سلطه اشرافیت مالی رسوا و محکوم میشد.

گور پدر افتخار! افتخار که سود پس نمیدهد! همه جا صلح و همیشه صلح! جنگ ۳ تا ۴ درصد ربح را تنزل میدهد. چنین بود شعار روی بیرق فرانسه بورس‌بازان. به همین دلیل سیاست خارجی فرانسه در پی جریحه‌دار شدنهای پیاپی غرور ملی فرانسه از دست رفته بود، و این وقتی که تجاوز بیرحمانه به لهستان به آخر رسید، کراکف Cracow به تصرف اتریش در آمد، و وقتی که گیزو بطور فعال در جنگ جدایی‌طلبانه سوئیس، جانب انتلاف مقدس [۶] را گرفت، واکنشی به غایت پر قدرت ببار آورد. پیروزی لیبرالهای سوئیس در این جنگ تقلیدی، اتکاء به نفس اپوزیسیون بورژوایی در فرانسه را تقویت کرد و قیام خونین مردم پالرمو Palermo همچون شوک الکتریکی بر توده‌های فلج شده مردم موثر واقع شد و خاطرات و احساسات پرشور انقلابی را در آنان از نو زنده کرد. [۷]

انفجار نارضایی عمومی سرانجام تسریع شد و حال و هوای طغیان توسط دو رویداد جهانی در اقتصاد به حد بلوغ رسید.

آفت سیبزمینی و بدی محصول در سالهای ۱۸۴۵ و ۱۸۴۶ غلیان عمومی را در مردم افزایش دادند. قحطی سال ۱۸۴۷ در فرانسه هم مانند بقیه اروپا موجب درگیری‌های خونین شد. هم این و هم مقابل قرار گرفتن هوسرانی‌های بیشترمانه اشرافیت مالی، و مبارزه مردم برای تأمین پایه‌ای‌ترین مایحتاج زندگی! گرسنگان شورشی در بوزانسه Buzançais [۸] اعدام شدند؛ در پاریس، کلاهبرداران و متقلبین تا خرخره سیر از چنگ دادگاهها توسط خانواده سلطنتی به اشاره‌ای بیرون آورده میشدند.

دومین رویداد بزرگ اقتصادی که موجب تسریع انفجار انقلاب شد، یک بحران عمومی تجاری-صنعتی در انگلستان بود. این بحران که ظهورش را در پاییز ۱۸۴۵ با ورشکستگی سفته‌بازان سهام خطوط راه‌آهن اعلام کرده بود و در طی سال ۱۸۴۶ به دلایل عدیده از جمله تصمیم به لغو قوانین غله، موقتاً متوقف شده بود، عاقبت در پاییز سال ۱۸۴۷ بعلت ورشکستگی عمده‌فروشان خوار و بار لندن تشدید یافت و ورشکستگی بانکها را در شهرستانها و تعطیل کارخانه‌ها را در بخش صنعتی انگلیس بدنبال کشید. هنوز پیامدهای این بحران همه اثراتش را در قاره نگذاشته بود که انقلاب فوریه در گرفت.

خرابی وضع تجارت و صنعت که علتش همه‌گیر شدن بحران اقتصادی بود، تحمل خودکامگی اشرافیت مالی را بیش از پیش غیر ممکن میکرد. در تمام فرانسه اپوزیسیون بورژوایی مشغول سخنرانیهای تهییجی در ضیافتها در حمایت از آچنان رفم انتخاباتی بود که اکثریت مجلسین را از آن او کند و دولت بورس و بورس‌بازان را پایین بکشد. در پاریس بحران صنعتی، علاوه

بود. اما کارگران این بار مصمم بودند تا نگذارند مانند ۱۸۳۰ سرشان کلاه برود. آنها حاضر بودند مبارزه را از دوباره از سر بگیرند و جمهوری را به نیروی سلاح بکف آورند. راسپای Raspail [۱۵] خودش را به ساختمان شهرداری رساند: او بنام پرولتاریای پاریس به دولت موقت فرمان داد که جمهوری را اعلام نماید؛ اگر این فرمان مردم تا دو ساعت دیگر عملی نشود او در رأس بیست هزار نفر باز خواهد گشت. اجساد مقتولین هنوز سرد نشده بودند، باریکادها هنوز خلع سلاح نشده بودند، و تنها نیرویی که میتوانست در مقابل خواست آنها بایستد گارد ملی بود. در چنین شرایطی، تردیدهای ناشی از سیاست دولت و منع‌های حقوقی منبعت از وجدان که دولت موقت در سر داشت به یکباره ناپدید شدند. مهلت دو ساعته هنوز بسر نرسیده بود که بر در و دیوار پاریس این کلمات عظیم تاریخی نقش بست:

جمهوری فرانسه! آزادی، برابری، برادری!

حتی خاطره صدقات و انگیزه‌های محدودی که بورژوازی را به شرکت در انقلاب فوریه کشانده بودند با اعلام جمهوری بر مبنای انتخاباتی با شرکت همگان نابود شد. بجای تنها چند فراکسیون از بورژوازی، اینک همه طبقات جامعه فرانسه ناگهان به حیطة قدرت سیاسی پرتاب شده بودند، مجبور شده بودند صندلی‌ها، لژها، بالکن‌ها را ترک کنند و خود شخصا در صحنه تناثر انقلاب نقش بازی کنند. همراه با سلطنت مشروطه، هم آن قدرت دولتی کاذب، قدرتی که بالاستقلال در برابر جامعه بورژوایی قرار گرفته بود ناپدید شد و هم مجموعه کاملی از مبارزات فرعی و تبعی که این قدرت کاذب موجدشان بود!

با دیکته کردن جمهوری به دولت موقت و بواسطه دولت موقت به همه فرانسه، پرولتاریا فوراً بعنوان یک حزب مستقل قدم به جلوی صحنه گذاشت، ولی در عین حال با این کار همه فرانسه بورژوا را بمبارزه طلبید تا به گروهبندی‌های مخالف او بپیوندد. آنچه او به چنگ آورد میدانی برای مبارزه در راه رهایی انقلابی بود، اما به هیچ وجه خود این رهایی نبود.

آنچه که جمهوری فوریه در اولین وحله میبایست انجام بدهد، در واقع، کامل کردن حاکمیت بورژوازی بود، به این طریق که اجازه دهد علاوه بر اشرافیت مالی، همه طبقات دارا به مدار قدرت سیاسی وارد شوند. اکثریت زمینداران بزرگ، لژیتمیست‌ها [۱۶]، از آن هیچ‌کاره بودن سیاسی که سلطنت ژونیه به آن محکومشان کرده بود، رهایی یافته بودند. بیجهت نبود که روزنامه "گازت دو فرانس" [۱۷] در روزنامه‌های اپوزیسیون دست به تبلیغ و تهییج عمومی زده بود. بیجهت نبود که لاروش ژاکلن [۱۸] در نشست ۲۴ فوریه مجلس نمایندگان جانب انقلاب را گرفته بود. مالکین اسمی، دهقانان، که اکثریت عظیم مردم فرانسه را تشکیل میدادند، توسط قانون حق رأی همگانی، به مسند تعیین سرنوشت فرانسه نشانده شده بودند. جمهوری فوریه عاقبت با سرنگونی تاج و تختی که سرمایه در پشت آن خود را پنهان کرده بود، حاکمیت بورژوازی را به روشنی قابل مشاهده کرد.

درست همانطور که کارگران در روزهای ژونیه بنفع سلطنت بورژوایی جنگیده بودند و برنده شده بودند، در روزهای فوریه هم برای جمهوری بورژوایی جنگیدند و بُردند. درست همانطور

بر این، دارای این نتیجه خاص هم بود که تعدادی از کارخانه‌داران و تجار بزرگ را که تحت شرایط موجود دیگر قادر به هیچ معامله‌ای در بازار خارجی نبودند، به بازار داخلی بکشاند. آنها مؤسسات عظیمی را بنیاد گذاشتند، که با ورودشان به عرصه رقابت، فروشندگان مواد غذایی و دکانداران در مقیاس توده‌ای به ورشکستگی کشیده شدند. ورشکستگی‌های بیشمار این بخش از بورژوازی پاریس و عمل انقلابی در فوریه به این خاطر بود. این را همه میدانند که چگونه گیزو و مجلسین پیشنهادی مربوط به اصلاحات را با قطعیت و صراحت رد کردند، که چگونه لونی فیلیپ هم اگر چه خیلی دیر، تصمیم به انتصاب بارو [۹] به ریاست کابینه گرفت، که چگونه کار به آنجا رسید که بین مردم و ارتش جنگ تن به تن در گرفت، که چگونه ارتش به علت منفعل ماندن گارد ملی خلع سلاح شد و بالاخره این که چگونه سلطنت ژونیه مجبور شد جایش را به یک دولت موقت بدهد.

دولت موقت که از باریکادهای فوریه سر بلند کرده بود، در ترکیب خودش بالاجبار احزاب مختلفی را منعکس میکرد که در پیروزی سهم بودند. این دولت چیز دیگری جز سازش میان طبقات مختلف نمیتوانست باشد، طبقاتی که با هم تاج و تخت سلطنت ژونیه را سرنگون کرده بودند، اما منافعشان با یکدیگر در تضادی سازش‌ناپذیر بود. اکثریت عظیم اعضای دولت را نمایندگان بورژوازی تشکیل میدادند. خرده بورژوازی جمهوریخواه را لدرو-رولن Ledru-Rollin [۱۰] و فلوکون Flocon نمایندگی میکردند، بورژوازی جمهوریخواه توسط آدمهای روزنامه "ناسیونال" [۱۱] نمایندگی میشد، اپوزیسیون سلطنتی توسط کره‌ميو Crémieux، دوپون دولور Dupont de l'Eure و عده‌ای دیگر. طبقه کارگر فقط دو نماینده داشت: لونی بلان [۱۲] و آلبر Albert [۱۳]. و بالاخره لامارتین Lamartine [۱۴] عضو دولت موقت؛ این یکی در ابتدا نماینده هیچ منفعت واقعی، هیچ طبقه معینی نبود؛ این یکی خود انقلاب فوریه بود، قیام مشترک با همه توهّماتش، شعرهایش، آمال و آرزوهایش و عبارت‌پردازی‌هایش. دیگر اینکه سخنگویی انقلاب فوریه، هم به لحاظ موقعیت و هم به لحاظ عقایدش، متعلق به بورژوازی بود.

اگر پاریس در نتیجه مرکزیت سیاسیش بر فرانسه حکم میراند، کارگران، در لحظات زمین‌لرزه‌های انقلابی، بر پاریس حکم میراندند. اولین عملی که در دوره حیات دولت موقت از آن سر زد این بود که کوشش نماید تا بوسیله فراخوانی از طرف پاریس سرمست به فرانسه هوشیار، از این نفوذ پُرتوان فرار کند. لامارتین با حق رزمندگان باریکادها به اعلام جمهوری، بر این اساس که این حق تنها متعلق به اکثریت مردم فرانسه است مخالفت کرد؛ آنها باید منتظر نتیجه آراء شوند، پرولتاریای پاریس نباید پیروزی را به قهر آلوده نماید [از سخنرانی ۲۴ فوریه لامارتین]. بورژوازی به پرولتاریا تنها در یک مورد اجازه اعمال قهر میدهد: در مورد جنگ.

تا ظهر روز ۲۵ فوریه جمهوری هنوز اعلام نشده بود؛ از سوی دیگر، همه وزراتخانه‌ها میان عناصر بورژوایی دولت موقت، میان ژنرالها، بانکداران و وکلای عدلیه "ناسیونال" تقسیم شده

که سلطنت ژونیه مجبور بود خودش را یک سلطنت احاطه شده توسط نهادهای جمهوری اعلام کند، جمهوری فوریه هم مجبور شد خودش را یک جمهوری احاطه شده از نهادهای اجتماعی اعلام کند. این سازش را هم پرولتاریای پاریس تحمیل میکرد.

مارش Marche، که یک کارگر بود، حکمی را دیکته کرد [حکم درباره حق کار، ۲۵ فوریه ۱۸۴۸] که بر طبق آن دولت موقت نوپا متعهد میشد زندگی کارگران را از طریق تأمین کار تضمین کند، برای همه شهروندان کار فراهم کند، و غیره.

و وقتی چند روز بعد دولت موقت قول و قرارهایش را بفراموشی سپرد و بنظر میرسید که پرولتاریا را مد نظر ندارد، جمعیتی متشکل از ۲۰ هزار کارگر در مقابل ساختمان شهرداری با این فریاد تظاهرات کردند: کار سازمان بدهید! یک وزارتخانه مخصوص کار ایجاد کنید! با اکراه و در پی بحث و جدلی طولانی، دولت موقت یک کمیسیون ویژه دائمی تعیین کرد که وظیفه‌اش یافتن راه‌حلهایی برای بهبود وضع طبقات زحمتکش بود! این کمیسیون متشکل از نمایندگان سازمانهای محلی اصناف متخصص پاریس بود ریاستش را لونی بلان و آلبر به عهده داشتند. قصر لوکزامبورگ بعنوان محل جلسات کمیسیون تعیین شد. به این ترتیب نمایندگان طبقه کارگر از مقر دولت موقت به جایی دیگر تبعید شدند و بخش بورژوازی‌اش قدرت واقعی دولتی و زمام امور اداری را بطور اختصاصی در دست گرفت؛ و در کنار وزارت مالیه، تجارت و خدمات عمومی، در کنار بانک و بورس، کنیسه‌ای سوسیالیستی بر پا شد که خاخام‌هایش لونی بلان و آلبر، موظف بودند ارض موعود را کشف کنند، عهد جدید را موعظه کنند، و برای پرولتاریای پاریس کار بیابند. بر خلاف همه قدرتهای دنیوی دیگر، آنها نه بودجه‌ای در اختیارشان بود و نه قدرت اجرایی‌ای. قرار بود ستونهای جامعه بورژوازی را با کوبیدن کله‌هایشان به آنها در هم بشکنند. در حالی که اینها در لوکزامبورگ سرگرم جستجوی اکسیر اعظم بودند، آنها در ساختمان شهرداری مسکوکات رایج را ضرب میکردند.

با این حال هنوز مطالبات پرولتاریای پاریس، آنجا که از جمهوری بورژوازی فراتر میرفت، نمیتوانست موجودیت دیگری جز از نوع موجودیت نامتعیّن لوکزامبورگ داشته باشد.

کارگران در اشتراک با بورژوازی انقلاب فوریه را ساختند و در کنار بورژوازی کوشیدند تحقق منافعشان را تضمین کنند، به همین ترتیب کارگری را هم در دولت موقت در کنار اکثریت بورژوازی منصوب کردند. کار سازمان بدهید! اما کار مزدی، یعنی همین که میبینید، سازمان بورژوازی کار است. بدون آن نه سرمایه هست، نه بورژوازی و نه جامعه بورژوازی. وزارتخانه‌ای مخصوص کار! اما وزارتخانه‌های مالیه، تجارت، خدمات عمومی - مگر اینها وزارتخانه‌های بورژوازی کار نیستند؟ و در کنار اینها یک وزارتخانه پرولتری کار مجبور است وزارتخانه ناتوانی، وزارتخانه آرزوهای ناممکن، کمیسیون لوکزامبورگ باشد. به همان شکل که کارگران فکر میکردند که میتوانند در کنار بورژوازی به رهایی خودشان دست یابند، به همان شکل هم فکر میکردند که میتوانند یک انقلاب پرولتاریایی را در چهاردیوار ملی فرانسه، در کنار بقیه ملل بورژوازی به سرانجام برسانند. اما روابط تولیدی فرانسه مشروط به تجارت خارجی فرانسه، مشروط

به موقعیتش در بازار جهانی و قوانین این بازار است؛ فرانسه چگونه قرار بود اینها را، بدون یک جنگ انقلابی اروپایی، جنگی که انگلستان این حاکم مستبد بازار جهانی را پس بزند، در هم بشکند؟

بمجرد قیام، طبقه‌ای که منافع انقلابی جامعه در آن متمرکز شده است، مستقیماً در موقعیت خودش محتوا و ماتریال فعالیت انقلابی را پیدا میکند: دشمنان باید بی اثر شوند، اقداماتی که نیازهای مبارزه دیکته میکنند باید بعمل در آیند؛ پیامدهای عمل خود طبقه، او را به جلو میرانند. او هیچ تحقیقات تنوریکی در مورد وظایف خودش نمیکند. طبقه کارگر فرانسه به چنین سطحی دست نیافته بود؛ او هنوز از انجام انقلاب خودش ناتوان بود.

تکامل پرولتاریای صنعتی، بطور کلی، مشروط به تکامل بورژوازی صنعتی است. تنها تحت حاکمیت اوست که پرولتاریا موجودیت ملی گسترده‌ای بدست می‌آورد که میتواند انقلابش را به یک انقلاب ملی ارتقاء میدهد، و فقط از این طریق است که پرولتاریا خودش وسایل تولید نوین را خلق میکند، که خودشان وسایلی بی‌شمار برای رهایی انقلابی میشوند. فقط حاکمیت بورژوازی ریشه‌های مادی جامعه فئودالی را بیرون میکشد و زمین را آنچنان مسطح میکند که بر روی آن فقط انقلابی پرولتاریایی امکانپذیر است.

صنایع فرانسه پیشرفته‌تر و بورژوازی فرانسه انقلابی‌تر از بقیه قاره اروپا است. ولی آیا انقلاب فوریه مستقیماً علیه اشرافیت مالی نبود؟ این واقعیت ثابت میکند که بورژوازی صنعتی بر فرانسه حکومت نمیکرد. بورژوازی صنعتی جایی میتواند حکومت کند که صنعت مدرن همه روابط ملکی را در خدمت خودش شکل بدهد. و صنعت فقط در جایی میتواند چنین قدرتی را بدست آورد که بر بازار جهانی چیره شده باشد، چرا که محدوده‌های ملی برای تکاملش کافی نیستند. اما صنایع فرانسه، تا حد زیادی، حتی در بازار داخلی کمابیش فقط بوسیله یک سیستم دستکاری شده تعرفه‌های محدود کننده فرماتروایی‌اش را حفظ میکنند.

از آنسو، بنابراین، پرولتاریای فرانسه در لحظه انقلاب، در پاریس صاحب قدرت واقعی و نفوذی است که او را به خیز برداشتن به فراسوی امکاناتش ترغیب میکند، در بقیه فرانسه پرولتاریا در مراکز صنعتی پراکنده و جدا از همدیگر گرد آمده است، تقریباً گم شده در میان تعداد بسیار بیشتری از دهقانان و خرده بورژواها. مبارزه علیه سرمایه در شکل مدرن و تکامل‌یافته‌اش - از جنبه تعیین کننده‌اش، یعنی مبارزه کارگر مزدی صنعتی علیه بورژوازی صنعتی - در فرانسه یک پدیده غیر فراگیر است، که بعد از روزهای فوریه بسا کمتر میتواند تأمین کننده محتوای انقلاب در سطح ملی باشد، چرا که مبارزه علیه شیوه‌های ثانوی استثمار توسط سرمایه، مثل مبارزه دهقانان علیه ربا و رهن یا مبارزه خرده بورژوا علیه تجار بزرگ، بانکداران و کارخانه‌داران - در یک کلام علیه ورشکستگی - هنوز در درون قیام عمومی علیه اشرافیت مالی پنهان بود. هیچ چیز بنابراین از این قابل فهم‌تر نیست که پرولتاریای پاریس کوشید تا منافع خود را در کنار منافع بورژوازی متحقق کند، بجای اینکه این منافع را به عنوان منافع انقلابی خود جامعه به کرسی بنشانند، یعنی اجازه داد تا پرچم سرخ تا سطح پرچم سه رنگ [۱۹] پایین آورده شود. کارگران

فرانسه نمیتوانستند قدم بجلو بردارند، نمیتوانستند مویی از سر نظم بورژوازی کم کنند، تا وقتی که سیر انقلاب توده ملت، دهقانان و خرده بورژواهای قرار گرفته در بین پرولتاریا و بورژوازی را علیه این نظم، علیه سلطه سرمایه برانگیخته باشد و آنها را مجبور کرده باشد که به پرولتاریا بعنوان حامیان بپیوندند. کارگران این پیروزی را فقط به قیمت شکست سهمناک در ژونیه میتوانستند بخرند.

کمیسیون لوکزامبورگ - این آفریده کارگران پاریس - باید صاحب این افتخار باشد که از فراز یک تریبون اروپایی راز انقلاب قرن نوزدهم را فاش کرد: رهایی پرولتاریا. روزنامه مونیتر [۲۰] هنگامی که مجبور بود این "خواستهای پُر حرارت و وحشی" را، که تا آنموقع در نوشته‌های بظاهر درست سوسیالیستها مدفون بودند و فقط گهگاه بصورت افسانه‌هایی نیمه موحد و نیمه مسخره از دور به گوش بورژوازی میرسیدند، رسماً ترویج کند از خجالت سرخ میشد. اروپا از چُرت بورژوازی‌اش حیرت‌زده بیدار شد. بنابراین در ذهن پرولترهایی که هنوز اشرافیت مالی را با بورژوازی بطور کلی عوضی میگرفتند؛ در تصور جمهورخواهان پیر و خوش‌نیتی که نفس وجود طبقات را منکر بودند و یا فوقش به آن بعنوان نتیجه سلطنت مشروطه معترف بودند؛ در لفاظی‌های مزورانه فراکسیونهای از بورژوازی که تا حال از شرکت در حکومت کنار گذاشته شده بودند، سلطه بورژوازی با فرارسیدن جمهوری برچیده شده بود. در آن زمان همه سلطنت‌طلبان به جمهوری‌طلب تبدیل شدند و همه میلیونرهای پاریس به کارگر. لفظ متناظر این الغاء خیالی مناسبات طبقاتی فراترنیته قاطی شدن و برادر شدن همگانی بود، این انتزاع مطبوع از تضادهای طبقاتی، این آشتی سانتیمانثال منافع متضاد طبقاتی، این صعود تصویری و خیالی بر ارتفاعات مافوق مبارزه طبقاتی، این فراترنیته، لب کلام انقلاب فوریه بود. طبقات بعلت سوء تفاهم نا قابل از هم گسیخته بودند، و لامارتین در ۲۴ فوریه دولت موقت را با این جمله غسل تعمید داد: "حکومتی که سوءتفاهم وحشتناکی را که میان طبقات مختلف موجود است، رفع میکند". پرولتاریای پاریس از مسمومیت پُر نشنه این فراترنیته غرق در کیف بود.

دولت موقت حال که مجبور شده بود جمهوری را اعلام نماید، به نوبه خود هر چه توانست کرد تا جمهوری را برای بورژوازی و ایالات قابل قبول نماید. با لغو مجازات اعدام برای جرائم سیاسی، از ترور خونین نخستین جمهوری فرانسه تبری جسته شد؛ در جرایم بر روی همه نظرات باز شد - ارتش، محاکم و ادارات، غیر از چند مورد استثنایی، همگی در دست همان امرای سابقشان باقی ماندند؛ از هیچیک از مجرمین عمده دوره سلطنت ژونیه بازخواست نشد. تعویض القاب و البسه سلطنتی با القاب و البسه جمهوری قدیمی اسباب سرگرمی جمهوری‌طلبان بورژوازی "ناسیونال" بود. در نظر آنان جمهوری فقط لباس رقص جدیدی بود بر تن همان جامعه بورژوازی قدیم. جمهوری جوان فضیلت اصلیش را نه در ترساندن، بلکه در خود احساس ترس جستجو میکرد و در اینکه موجودیتش را با خنثی کردن مقاومت بوسیله مقاومت نکردن و گردن گذاشتن با نرمش به خواست دیگران حفظ کند. در داخل کشور به طبقات ممتاز، و در خارج کشور به قدرتهای استبدادی، با صدای رسا اعلام میشد که این جمهوری سرشتی مسالمت‌آمیز دارد. زندگی کن و بگذار زندگی کنند، شعار

اعلام شده این جمهوری بود. دیگر اینکه کمی پس از انقلاب فوریه آلمانها، لهستانیها، اتریشیها، مجارها و ایتالیاییها، هر کدام به اقتضای اوضاع بلاواسطه‌شان دست به قیام زدند. انگلستان و روسیه آمادگی این اوضاع را نداشتند - انگلستان خودش به حال تنش افتاده بود و روسیه به حال رُعب. به این ترتیب خود جمهوری با هیچ دشمن ملی رویاروی نبود. در نتیجه هیچگونه مسأله مهم خارجی وجود نداشت که بتواند انرژی روند انقلابی را آتش بزند، آن را تسریع کند، و دولت موقت را به پیش براند یا به بیرون صحنه پرتاب کند. پرولتاریای پاریس که جمهوری را آفریده خود میدید، طبعاً به هر اقدام دولت موقت صحنه میگذاشت و این تحکیم استقرار دولت موقت در جامعه بورژوازی را تسهیل میکرد. پرولتاریا به میل خود گذاشت تا کوسیدیر [۲۱] برای حفاظت از املاک پاریس او را به خدمت پلیسی بگمارد، همانگونه که اجازه داد لویی بلان میانجی دعوی فی‌مابین کارگران و استادکاران بر سر مزد باشد. حفظ آبرو و حیثیت بورژوازی جمهوری و لکهدار نشدن آن در نظر اروپا برای پرولتاریا به یک مسأله‌ای حیثیتی تبدیل شده بود.

جمهوری با هیچ مقاومتی - نه خارجی و نه داخلی - روبرو نشد، و این خلع سلاحش کرد. امرش دیگر تغییر انقلابی جهان نبود بلکه فقط این بود که خودش را با مناسبات جامعه بورژوازی منطبق کند. هیچ چیز به خوبی و روشنی اقدامات مالی دولت موقت شاهد و بیانگر میزان فناتیسمی که جمهوری در انجام این وظیفه بخرج میداد نیست.

اعتبارات عمومی و اعتبارات خصوصی طبعاً به لرزه افتاده بودند. اعتبار عمومی بر این اعتماد استوار است که دولت اجازه بدهد گرگان مالی استثمارش کنند. اما دولت قدیم از بین رفته بود و انقلاب مقدم بر همه چیز علیه اشرافیت مالی متوجه بود. نوسانات آخرین بحران تجاری اروپایی هنوز پایان نگرفته بود. ورشکستگی در پی ورشکستگی روی میداد.

بنابراین اعتبار خصوصی هم فلج شده بود، گردش محدود شده بود، تولید در همان سطح قبل از وقوع انقلاب فوریه متوقف مانده بود. بحران انقلابی، بحران تجاری را تشدید کرد. و اگر اعتبار خصوصی بر این اعتماد استوار است که تولید بورژوازی در تمام قلمرو مناسباتش - نظم بورژوازی - دست نخورده و لطمه نخورده و معتبر بماند، پس انقلابی که اساس تولید بورژوازی، اسارت اقتصادی پرولتاریا، را زیر سؤال کشیده بود، انقلابی که در مقابل بورس ابوالهول لوکزامبورگ را علم کرده بود، چه اثری میبایست داشته باشد؟ قیام پرولتاریا لغو اعتبار بورژوازی است، زیرا که لغو تولید بورژوازی و نظم و نسق آن است. اعتبار عمومی و اعتبار خصوصی میزان‌الحراره‌هایی هستند که بوسیله آنها میتوان شدت یک انقلاب را اندازه گرفت. هر چه تنزل آنها بیشتر باشد، آرمانخواهی و قدرت سازنده و خلاق انقلاب بیشتر اوج میگیرد.

دولت موقت میخواست رنگ ضد بورژوازی جمهوری را از صورتش پاک کند. و لذا مقدم بر هر چیز باید سعی میکرد تا ارزش مبادله این شکل جدید دولت، یعنی نرخ عرضه‌اش را در بازار بورس تثبیت کند. اعتبار خصوصی لاجرم افزایش پیدا کرد، همپای نرخ رایج عرضه جمهوری در بورس.

تمام بانکهای ایالات را بصورت شعبه‌های بانک فرانسه (Banque de France) درآورد و گذاشت این بانک همه فرانسه به تور خودش بکشد. چندی بعد، جنگهای دولتی را بعنوان ضمانت قرضه‌هایش در بانک به وثیقه گذاشت. به این ترتیب انقلاب فوریه مستقیماً بانک‌سالاری را، که میبایست نابود میکرد، تقویت کرد و توسعه داد.

همزمان با اینها، پشت دولت موقت زیر بار کسر بودجه‌ای فزاینده خم شده بود. دولت به عبث از مردم از خود گذشتگی وطن‌پرستانه‌گدایی میکرد. فقط کارگران صدقه‌ای بسویش پرتاب میکردند. پس لازم بود دست به اقدام جانانه‌ای زده شود، تحمیل یک مالیات جدید. اما مالیات بر چه کسی؟ بر گران بورس‌باز، سلاطین بانک، بر طلبکاران دولت، رباخواران، یا بر صاحبان صنایع؟ نه، این راه تحبیب جمهوری در نزد بورژوازی نبود. معنی چنین اقدامی این میشد که از یک سو اعتبارات دولتی و تجاری بخطر بیفتند، در حالی که از سوی دیگر تلاش میشد به قیمت قربانی دادن‌ها و خفت کشیدن‌های بسیار، همین اعتبارات کسب شوند. اما بالأخره یک کسی باید سر کیسه را شل میکرد. چه کسی باید در درگاه اعتبار بورژوازی قربانی میشد؟ ژاک ساده‌لوح Jacques le bonhomme، یعنی دهقان.

دولت موقت یک مالیات اضافی، بمقدار ۴۵ سانتیم بر هر فرانک علاوه بر چهار مالیات مستقیم وضع کرد. جراید حکومتی کوشیدند تا به پرولتاریای پاریس بقبولانند که این مالیات پیش از همه شامل اراضی بزرگی که مالکش در آن ساکن نیست، شامل گیرندگان میلیاردهای دوره احیاء سلطنت میشود [۲۳]. اما در حقیقت این مالیات بیش از همه بر دوش طبقه دهقان میافتاد، یعنی اکثریت مردم فرانسه میشد. آنها بایستی مخارج انقلاب فوریه را بپردازند؛ ضد انقلاب در آنان دستمایه اصلی خود را پیدا کرد. مالیات ۴۵ سانتیم برای دهقان فرانسوی مسأله مرگ و زندگی بود و او این مسأله را به مسأله مرگ و زندگی جمهوری تبدیل کرد. از این لحظه به بعد جمهوری دیگر برای دهقان فرانسوی به معنای مالیات ۴۵ سانتیم بود، و پرولتاریای پاریس در نظر او ولخرجی بود که به هزینه او بار خودش را میبست.

اگر انقلاب ۱۷۸۹ با کنار انداختن بار عوارض فئودالی از دوش دهقانان شروع شد، انقلاب ۱۸۴۸ وقوعش را به جمعیت روستایی با تحمیل یک مالیات جدید اعلام کرد، به این منظور که سرمایه را بخطر نیاندازد و کارکرد ماشین دولتی آن را بر دوام نگهدارد.

دولت موقت فقط با یک وسیله میتوانست همه این مشکلات را مرتفع کند و دولت را از بار میراث کهنه‌اش بتکاند. اعلام ورشکستگی دولت. همه بیاد دارند که چگونه لدرولن متعاقباً در مجلس ملی با چه توصیف خشماگینی این پیشنهاد نامحترمانه فولد [Fould] [۲۴]، بورس‌باز یهودی که حالا وزیر مالیه فرانسه بود، را باطل اعلام کرد [از سخنرانی ۲۱ آوریل ۱۸۴۹ لدرولن]. فولد میوه درخت معرفت را بدستش داده بود.

دولت موقت با قبول سفته‌هایی که جامعه بورژوازی قدیم از دولت در دست داشت خود را گرفتار کرد. اینک دولت موقت بدهکاری شده بود تحت فشار جامعه بورژوازی، بجای آنکه طلبکاری باشد

بمنظور رفع هر گونه شبهه که گویا نمیخواهد یا نمیتواند به تعهدات پذیرفته شده از سوی حکومت سلطنتی وفا کند، بمنظور جلب و تقویت اعتماد به اخلاقیات بورژوازی جمهوری و قدرت پرداختش، دولت موقت به چنان لاف‌زنی‌هایی پناه برد که هم بچگانه بود و هم حقیرانه. دولت موقت قبل از سر رسید موعد قانونی پرداخت، ریح اوراق قرضه پنج درصدی، چهار و نیم درصدی، و چهار درصدی را به وام دهندگان به دولت، پرداخت کرد. فخر و غرور بورژوازی، اعتماد به نفس سرمایه‌داران به توانایی‌هایشان، وقتی که دیدند دولت با چه عجله و سراسیمگی در پی جلب اعتماد آنهاست، یکباره جان گرفت.

افلاس مالی دولت موقت طبعاً نمیتوانست با این اقدام معرکه‌گیرانه که انبان نقدینه‌اش به یغما برد، کاهش پیدا کند. مضیقه مالی بیش از این قابل پنهان کردن نبود و خرده بورژواها، خدمتکاران و کارگران میبایست هزینه این هدیه غیر منتظره و مسرت‌بخش به طلبکاران دولت را پرداخت کنند.

اعلام شد که دیگر مبلغی بیش از صد فرانک از حسابهای پس‌انداز نمیشود برداشت کرد. همه مبالغ موجود در حسابهای سپرده در بانکهای پس‌انداز مصادره شد و طبق یک فرمان، سپرده‌ها به قرضه دولتی غیرقابل پرداخت تبدیل شدند. این اقدام موجب خشم شدید خرده بورژوازی فی‌الحال بشدت در مضیقه، علیه جمهوری شد. او که به عوض سپرده‌های پس‌اندازش، اکنون اوراق قرضه دولتی دریافت میکرد، مجبور بود به بورس برود و آنها را بفروشد و به این طریق خود را مستقیماً بچنگ بورس‌بازان بیاندازد، به چنگ کسانی که در فوریه علیه‌شان انقلاب کرده بود.

اشرافیت مالی که در دوره لونی فیلیپ حکومت میکرد، کلیسای اعظمش بانک بود، همانطور که بورس بر اعتبارات دولتی حکم میراند، همانطور هم بانک بر اعتبارات تجاری حاکم است.

بانک که انقلاب فوریه نه فقط سلطه‌اش، بلکه نفس موجودیتش را هم مستقیماً تهدید کرده بود، از همان ابتدا سعی کرد تا بوسیله از بین بردن اعتبارات عمومی، جمهوری را بی اعتبار کند. بانک ناگهان اعطای اعتبار به بانکداران، کارخانه‌داران و تجار را متوقف کرد. این مانور که نتوانست فوراً یک ضد انقلاب را به صحنه بکشاند، بالاچار به ضرر خود بانک تمام شد. سرمایه‌داران پولهایی را که به گاو صندوقهای بانک سپرده بودند بیرون کشیدند. صاحبان پولهای کاغذی به گیشه‌های بانک هجوم آوردند تا آنها را با طلا و نقره عوض کنند.

دولت موقت نمیتوانست، بدون دخالت قهرآمیز از طریق قانونی، بانک را به ورشکستگی بکشد؛ میتوانست منفعل بماند و بانک بدست سرنوشت خودش بسپارد. ورشکستگی بانک نمیتوانست سیل و توفانی باشد که خاک فرانسه را از وجود اشرافیت مالی، مقتدرترین و خطرناکترین جمهوری، این پایه زرین سلطنت ژونیه را در یک چشم بر هم زدن پاک کند. و بمجرد ورشکستگی بانک، خود بورژوازی مجبور میشد، اگر دولت یک بانک ملی تأسیس میکرد و کنترل اعتبارات ملی بدست ملت میسپرد، آن را بعنوان آخرین تلاش مذبحخانه برای نجات بحساب بیاورد.

درست بر عکس، دولت موقت برای اسکناس بانک نرخ ثابت اجباری تعیین کرد. کارهای دیگری هم کرد. دولت

نمود. تحت این نام پُر طمطراق چیز دیگری جز بکار گرفتن کارگران برای کار خسته کننده، یکنواخت و بیحاصل خاکبرداری با دستمزدی به مبلغ ۲۳ سو [۲۵] نهفته نبود. "کارگاههای انگلیسی [۲۶] در هوای آزاد" - در واقع این آتلیه‌های ملی چیزی دیگری جز این نبودند. حکومت تصور میکرد که با آتلیه‌های ملی یک ارتش دوم پرولتری علیه خود کارگران بسیج کرده است. اینبار اما بورژوازی بود که اشتباه میکرد. همچنانکه کارگران نسبت به گارد متحرک اشتباه میکردند. بورژوازی ارتش شورش را بوجود آورده بود.

اما یک هدف برآورده شد.

آتلیه‌های ملی - این همان نام کارگاههای متعلق به مردم بود که لویی بلان در لوکزامبورگ به تبلیغشان دست زده بود. آتلیه‌های ماری در تضاد مستقیم با لوکزامبورگ پایه‌ریزی شده بود و به جهت نام مشترکشان موجب دسیسه‌های پیچیده و سردرگمی میشد که میتوانستند با کم‌دی‌های اسپانیای "نوکر و ارباب" [۲۷] رقابت کنند. دولت موقت خود در خفا شایع کرده بود که گویا آتلیه‌های ملی اختراع لویی بلان هستند و این شایعه از آنجا که پیامبر مبلغ آتلیه‌های ملی یعنی لویی بلان خود عضو دولت موقت بود بیشتر جا میافتاد. این کارگاهها در سوء تفاهم بورژوازی که هم از از جهل و هم از تجاهل سرچشمه میگرفت، در افکار تصنعاً ایجاد شده فرانسو و اروپا اولین تحقق سوسیالیسم بودند، سوسیالیسمی که همگام با این کارگاهها ملعون و مطرود بود.

آتلیه‌های ملی نه بخاطر محتوایشان بلکه بخاطر اسمشان اعتراض مجسم پرولتاریا علیه صنایع بورژوایی، اعتبارات بورژوایی و جمهوری بورژوایی بودند. بنابراین همه نفرت و خشم بورژوازی متوجه آنها میشد. آتلیه‌های ملی هدفی بود که بورژوازی میتوانست به محض اینکه قوی شد به آن حمله کند و علناً با اوهام فوریه قطع رابطه نماید. در عین حال همه نارضایتی‌ها و دلخوری‌های خرده بورژوازی متوجه این آتلیه‌های ملی که هدف تیر مشترک بود، میگردد. با غر و لند حساب مبالغی را میکردند که دزدهای پرولتری در روز روشن بجیب میزدند، در حالی که وضع خود آنها روز به روز تحمل ناپذیرتر میشد. زیر لب دانما نق میزدند: مستمری دولتی برای یک کار کاذب. این است معنی سوسیالیسم: آنها سبب بدبختی خود را در آتلیه‌های ملی، در نطق‌های لوکزامبورگ و در تظاهرات‌های کارگران پاریس میجستند. خرده بورژوا، خرده بورژوایی که بدون چاره بر لبه پرتگاه ورشکستگی دچار سرگیجه بود، از هر کسی، بیشتر علیه توطئه‌های فرضی کمونیستها تعصب بخرج میداد.

به این ترتیب در پیکاری که در پیش بود، پیکار میان بورژوازی و پرولتاریا، همه امتیازات، همه مقامات حساس و همه اقبال میانه جامعه تحت اختیار بورژوازی بود، و این در زمانی که امواج انقلاب فوریه سراسر قاره اروپا را در میان گرفته بود و هر پست جدیدی که به فرانسه میآمد یک خبرنامه جدید انقلاب به همراه داشت، امروز از ایتالیا، فردا از آلمان و پسین فردا از اقصی نقاط جنوب شرقی اروپا و موجبات جنب و جوش عمومی مردم را با آوردن شواهد دانی پیروزی‌ای که آنان خود به هدر داده بودند، فراهم میکرد.

که در مقابل جامعه بورژوایی با تهدید و ترغیب میخواست طلب انقلابی قروض سالهای مدید را نقد کند. دولت موقت مجبور بود مناسبات متزلزل بورژوایی را مستحکم گرداند تا بتواند از عهده انجام وظایفی که فقط در حیطه این مناسبات انجام پذیر بود برآید. اعتبارات برای دولت موقت یک شرط وجودی بود و ماماشات با پرولتاریا و دادن وعده و وعید به او به قیود متعددی تبدیل شده بودند که بایستی گسیخته گردد. رهایی کارگران حتی در حرف، خطر تحمل‌ناپذیری برای جمهوری نوین شده بود. زیرا این امر بمثابة اعتراضی دانی علیه ایجاد اعتبارات بود، اعتباراتی که بر مبنای قبول بی چون و چرا و صریح مناسبات طبقاتی موجود اقتصادی استوار شده‌اند. پس لازم بود کار کارگران یکسره شود.

انقلاب فوریه ارتش را از پاریس بیرون انداخته بود. گارد ملی، یعنی بورژوازی در درجات مختلفش، تنها نیروی موجود را تشکیل میداد. گارد ملی میدانست که به تنهایی از عهده پرولتاریا بر نمیآید. علاوه بر این مجبور شده بود بتدریج اینجا و آنجا صفوفش را باز کند و پرولترهای مسلح را بپذیرد، البته پس از مقاومت شدید و اشکال‌تراشی‌های بسیار. فقط یک راه باقی میماند: انداختن بخشی از پرولتاریا بجان بخشی دیگر.

به این منظور دولت موقت گارد متحرک را بوجود آورد، مرکب از ۲۴ هنگ و هر هنگ متشکل از هزار نفر - جوانانی از ۱۵ تا ۲۰ ساله - آنها عمدتاً به لومپن پرولتاریا تعلق داشتند، که در همه شهرهای بزرگ توده‌ای دقیقاً متمایز از پرولتاریای صنعتی را تشکیل میدهد، بستر عضوگیری همه نوع دزد و تبهکار ساکن در حواشی جامعه، آدمهایی بدون هیچ حرفه معین، خانه‌بدوش، بی مسکن و مأوی، بسته به درجه تمدن ملتی که به آن تعلق دارند، بدون اینکه هرگز کاراکتر باج‌خوری-باندسیاهی‌شان را محکوم کنند، در سنین نوجوانی، در سنینی که حکومت آنها را بخدمت خود در آورده بود، کاملاً قابل قالب‌گیری، همانقدر قهرمانی‌های چشمگیر و فداکاری‌های بزرگ از دستشان بر میآمد که ردیانه‌ترین تبهکاریها و کثیف‌ترین فسادها. دولت موقت به هر کدام روزانه یک فرانک و نیم میپرداخت، بعبارت دیگر، آنها را به این قیمت میخرید. دولت به آنها اونیفورم مخصوص خودشان را داده بود؛ بعبارت دیگر قیافه آنها را از کارگران پیراهن‌پوش متمایز کرده بود. دولت بعضاً افسران ارتش دانی را به سمت رهبران آنها برگمارده بود و بعضاً خود آنها بورژوا زاده‌هایی را انتخاب میکردند که لاف و کزافشان از مرگ در راه وطن، از عشق و شور به جمهوری، مسحورشان کرده بود.

به این طریق پرولتاریای پاریس در مقابل ارتشی مرکب از ۲۴ هزار تن جوان نیرومند و جسور قرار گرفت، ارتشی که از میان خود پرولتاریا بسیج شده بود. این بود که هنگام رژه گارد متحرک در پاریس، پرولتاریا فریاد "زنده باد" در میداد. پرولتاریا در گارد متحرک، پیشاهنگان خود را در جنگهای خیابانی باز میشناخت. گارد متحرک در نظرش یک گارد پرولتری در مقابل گارد ملی بورژوایی بود. اشتباه پرولتاریا بخشودنی بود.

حکومت تصمیم گرفت در کنار گارد متحرک یک ارتش کارگری صنعتی هم به دور خود مجتمع سازد. ماری Marie وزیر، صد هزار کارگری را که بحران و انقلاب به سنگفرش خیابانها پرتاب کرده بود در به اصطلاح آتلیه‌های [کارگاههای] ملی جمع

۱۷ مارس و ۱۶ آوریل روزهای زد و خورد در نبرد بزرگ طبقاتی بودند، نبردی که جامعه بورژوازی زیر بالهای خود پنهان کرده بود.

در روز ۱۷ مارس موقعیت دوپهلوی پرولتاریا، موقعیتی که امکان یک اقدام تعیین کننده را نمیداد برملا شد. هدف تظاهرات پرولتاریا بدو این بود که دولت موقت را به راه انقلاب باز گرداند، فشار بیاورد تا عناصر بورژوازی از حکومت اخراج شوند و تعویق روز انتخابات مجلس ملی و گارد ملی را تحمیل نماید. اما در روز ۱۶ مارس بخش بورژوازی گارد ملی دست به تظاهرات خصمانه‌ای علیه دولت موقت زد و تحت شعار "مرگ بر لدرورولن"، به ساختمان شهرداری هجوم آورد. در روز هفدهم مارس مردم مجبور به دادن شعارهای "زنده باد رولن"، "زنده باد حکومت" شدند. پرولتاریا مجبور شد علیه بورژوازی از جمهوری بورژوازی طرفداری کند، جمهوری‌ای که بنظر میرسید پرولتاریا را مورد سؤال قرار داده است. پرولتاریا بجای آنکه دولت موقت را مغلوب خود نماید، آن را تحکیم نمود. ۱۷ مارس چون پرده‌ای ملودرام به هیچ و پوچ سپری شد. پرولتاریا در این روز یکبار دیگر پیکر غول‌آسایش را نشان داد و باعث شد که بورژوازی در داخل و خارج دولت موقت، بیش از پیش مصمم به زانو درآوردن این پیکر گردد.

۱۶ آوریل یک سوء تفاهم بود که بدست دولت موقت و همدستی بورژوازی مهندسی شده بود. کارگران در میدان مارس Champ de Mars و در هیپودروم Hippodrome جمع شده بودند تا تدارک انتخاب فرماندهی گارد ملی را ببینند. ناگهان از یک سوی پاریس تا سوی دیگر سرعت برق شایعه‌ای پراکنده شد که گویا کارگران مسلح شده و در میدان مارس گرد آمده‌اند تا تحت رهبری لونی بلان، بلانکی [۲۸]، کابه [۲۹] و راسپای به فرمانداری روی آورند و دولت موقت را سرنگون کرده و یک حکومت کمونیستی اعلام کنند، ترس همه را فرا گرفت. بعدها لدرورولن، ماراست [۳۰] و لامارتین بر سر اینکه افتخار این ابتکار حق کدامیک از آنهاست، با یکدیگر دعوا داشتند - در ظرف یک ساعت ۱۰۰ هزار نفر مسلح شدند، گارد ملی شهرداری را اشغال کرده و در همه جای پاریس فریاد "مرگ بر کمونیستها"، "مرده باد بلانکی، لونی بلان، کابه و راسپای" به گوش میخورد و هیأت‌های نمایندگی عیده‌ای وفاداری و پشتیبانی‌شان را از حکومت و آمادگی‌شان را برای نجات وطن و جامعه اعلام کردند. سرانجام وقتی که کارگران به شهرداری رسیدند تا پولی را که از روی وطن‌پرستی در میدان مارس جمع کرده بودند، تقدیم حکومت نمایند، با تعجب خبر یافتند که پاریس بورژوازی در یک جنگ زرگری که با دقت تمام تدارک دیده شده، سایه آنان را شکست داده است. توطئه ۱۶ آوریل بهانه‌ای برای فراخواندن ارتش به پاریس شد - که هدف واقعی این کم‌دی مسخره بود - و بهانه‌ای برای تظاهرات فدرالیستی در شهرستانها.

در روز چهارم ماه مه مجلس ملی که در انتخابات عمومی مستقیم انتخاب شده بود، منعقد گشت. انتخابات عمومی دیگر دارای آن نیروی سحرآمیزی که جمهوریخواهان قدیمی تصور میکردند نبود. جمهوریخواهان قدیمی به همه فرانسه و یا لاقلاً به اکثریت فرانسویها به چشم همشهری نگاه میکردند، همشهریانی که دارای منافع و نظریات و... مشترکند. انتخاب برای آنان کیش

مردم‌پرستی بود. انتخابات اما بجای مردم خیالی آنان، مردم واقعی به منصف ظهور رسانید. یعنی نمایندگان طبقات مختلف را، طبقاتی که مردم به آن تقسیم میشدند. دیدیم که چرا خرده بورژواها و دهقانان تحت رهبری بورژوازی مبارزه‌طلب و مالکین بزرگ طرفدار احیاء سلطنت، بایستی در انتخابات شرکت میکردند. اگر انتخابات عمومی آن چوب جادویی گنج‌یابی [۳۱] نبود که جمهوریخواهان مؤمن و سربراه تصورشان را میکردند، در عوض هنری داشت که خیلی مهمتر بود. انتخابات عمومی موجب غلبان مبارزه طبقاتی شد و باعث گشت تا افشار گوناگون متوسط جامعه بورژوازی، خوش‌پنداری و سرخوردگی‌هایشان را بسرعت تجربه کنند. در حالی که سلطنت ژونیه با حق انتخاباتی وابسته به میزان ثروت، فقط فراکسیون معینی از بورژوازی را رسوا کرده بود و به دیگر فراکسیونها مهلت داده بود تا پشت صحنه بمانند و هاله مقدس اپوزیسیون مشترک را بر سر نهند. ولی انتخابات، همه فراکسیونهای طبقه استثمارگر را با یک پرتاب به قله حکومت انداخت و به این طریق ماسک فریب‌دهنده‌شان را فرو برد.

در نشست چهارم ماه مه مجمع ملی مؤسسان، جمهوریخواهان بورژوا، جمهوریخواهان "ناسیونال" غلبه داشتند و حتی لژیتمیست‌ها و اورلئانیست‌ها در ابتدا فقط زیر نقاب جمهوریخواهی بورژوازی جرأت به ابراز وجود کردند. مبارزه علیه پرولتاریا فقط بنام جمهوریخواهی میتوانست انجام گیرد.

تاریخ شروع جمهوری ۴ مه است، نه ۲۵ فوریه - یعنی تاریخ شروع جمهوری‌ای که از طرف مردم فرانسه برسمیت شناخته شد؛ این آن جمهوری‌ای نبود که پرولتاریای پاریس به دولت موقت تحمیل کرد، آن جمهوری‌ای نبود که نهادهای اجتماعی خودش را داشت، آن آرمانی نبود که رزمندگان سنگرهای خیابانی در پیشاروی خود داشتند. این جمهوری را مجلس ملی اعلام کرد، تنها جمهوری قانونی. جمهوری‌ای است که ابداً سلاخی انقلابی علیه نظام بورژوازی نیست، بلکه بازسازی سیاسی و تحکیم سیاسی جامعه بورژوازی است، در یک کلام، یک جمهوری بورژوازی است. امری که از تریبون مجلس اعلام شد و در تمامی جراید بورژوازی جمهوریخواه و ضد جمهوری منعکس گردید.

و دیدیم که چگونه جمهوری فوریه در واقعیت امر چیز دیگری جز جمهوری بورژوازی نبود و نمیتوانست باشد؛ که چگونه با این حال دولت موقت تحت فشار بلاواسطه پرولتاریا مجبور شد جمهوری را به عنوان یک جمهوری دارای نهادهای اجتماعی اعلام نماید؛ چگونه پرولتاریای پاریس جز در تصور، جز در خیال قادر به فراتر رفتن از حیطه جمهوری بورژوازی نبود، چگونه حتی آنجا که جمهوری واقعا بعمل در آمد و در خدمت بورژوازی عمل کرد؛ چگونه قولهایی که به پرولتاریا داده شد برای جمهوری نوپا به یک خطر غیر قابل تحمل مبدل گشت؛ چگونه همه فرایند زندگی دولت موقت به یک مبارزه دائمی علیه توقعات پرولتاریا خلاصه شد.

در مجلس ملی، همه فرانسه به قضایوت نشست تا تکلیف پرولتاریا را روشن کند. مجلس ملی فوراً از همه توهمات اجتماعی انقلاب فوریه برید؛ با مباحثات جمهوری بورژوازی - فقط و فقط جمهوری بورژوازی و نه هیچ چیز دیگر - را اعلام کرد. مجلس ملی بیدرنگ نمایندگان پرولتاریا، بلان و آبر را از کمیسیون

بود با زور تکه پاره شد.

همه میدانند که کارگران با چه شجاعت و نبوغ بینظیری، بدون رهبر، بدون نقشه مشترک، بدون وسیله - و عمدتاً بدون اسلحه - به ارتش، گارد متحرک، گارد ملی پاریس و گارد ملی شهرستانها را که به پاریس آمده بودند، پنج روز اجازه تکان خوردن ندادند. همه میدانند که بورژوازی با چه شکل بیسابقه‌ای وحشت مرگی را که دچارش شده بود تلافی کرد - بیسابقه به لحاظ قساوت - با قتل عام بیش از ۳۰۰۰ زندانی. نمایندگان رسمی دمکراسی فرانسه آنقدر غرق ایدئولوژی جمهورییت بودند که تازه چند هفته بعد متوجه اهمیت و جایگاه مبارزه ژونن شدند. عقلشان در دود باروتی که جمهوری خیالی آنها را در خود حل کرده بود، زائل شده بود.

تأثیر بلاواسطه‌ای که خبر شکست ژونن بر ما گذاشت را، با اجازه خواننده، با نقل کلمات "روزنامه جدید راین" توصیف میکنیم.

"کمیسون اجرایی، آن آخرین پس‌مانده رسمی انقلاب فوریه، در برابر این وقایع وخیم، مثل جن ناپدید شد. فشفشه‌های آتش‌بازی لامارتین به گلوله‌های آتشزای کاوانیاک مبدل شد.

فراترنیه، برادری طبقات متخاصمی که یکی استعمارگر دیگری است، برادری‌ای که در فوریه اعلام شد و با حروف درشت بر پیشانی پاریس، بر سر در هر زندان و بر دیوار هر سربازخانه نقش بست - این برادری بیان حقیقی، کامل و ملال‌آورش را در جنگ داخلی پیدا کرد، جنگ داخلی به وحشتناکترین شکلش، جنگ کار علیه سرمایه. این برادری آتشی بود که در مقابل پنجره‌های پاریس در غروب ۲۵ ژونن میسوخت، هنگامی که پاریس بورژوازی چراغانی کرده بود، و پاریس پرولتاریا در آتش میسوخت، در خون غرقه بود، و از دردی مرگ‌آور ضجه میکشید.

این فراترنیه تا زمانی دوام آورد که منافع بورژوازی و پرولتاریا با هم قرابت داشتند. ملا نقطی‌های وفادار به سنن انقلابی ۱۷۹۳؛ جزم‌اندیشان سوسیالیستی که برای مردم از بورژوازی صدقه‌گدایی میکردند و مجاز بودند تا آنجا که خواب کردن پرولتر شیر لالایی لازم دارد و تا وقتی از خودشان مایه میگذارند، هر چه میخواهند موعظه کنند؛ جمهوریخواهانی که خواهان حفظ کل نظم کهنه بورژوایی، بدون کله تاجدارش بودند؛ اعضای اپوزیسیون سلطنتی که دست تصادف بجای تغییر دولت به سرنگونی یک دودمان سلطنتی و ادارش کرده بود؛ لژیتمیست‌هایی که قصدشان نه دور انداختن خلعت چاکران دربار بلکه فقط تغییر مدل آنها بود - اینها آن متحدینی بودند که مردم در کنارشان برای انقلاب فوریه جنگیده بودند... آنچه که بنا به غریزه مورد نفرت مردم بود، خود لویی فیلیپ نبود بلکه حاکمیت تاجدار یک طبقه، سرمایه‌نشسته بر تخت سلطنت بود. اما بزرگوارانه مثل همیشه، مردم تصور کردند که وقتی دشمن دشمنان، دشمن مشترکشان را سرنگون ساختند، دشمن خود را نابود کرده‌اند.

انقلاب فوریه انقلابی پُر ملاحظت بود، انقلابی مملو از همدردی همگانی، زیرا تضادهایی که در آن علیه سلطنت به انفجار کشیده شدند هنوز نامتکامل و بشکلی صلح‌طلبانه نافع بودند، زیرا آن مبارزه اجتماعی‌ای که زمینه آنها را شکل میداد تنها به موجودیتی

اجرایی که منتخب مجلس بود کنار گذاشت؛ پیشنهاد تشکیل یک وزراتخانه مخصوص کار را رد کرد و با کف زندهای پُر شور از موضع ترهلا [Trélat] [۳۲] استقبال کرد: "مسأله ما اکنون فقط یک چیز است و آن اینکه کار را به شرایط قدیمش برگردانیم". [سخنرانی ترهلا، ۲۰ ژونن ۱۸۴۸]

اما اینها هم کافی نبود. جمهوری فوریه توسط کارگران با پشتیبانی منفعل بورژوازی بر پا شده بود. پرولتاریا خود را بحق فاتح فوریه میدانست، و توقعات متکبرانه فاتحان را هم داشت. آنها باید در خیابانها شکست داده میشدند، بایستی به آنان نشان داده میشد که بمجرد آنکه علیه بورژوازی و نه در کنار بورژوازی دست به مبارزه بزنند شکست میخورند. همانطور که جمهوری فوریه، با آن کنار آمدنهای سوسیالیستی‌اش، مستلزم پیکار پرولتاریا در اتحاد با بورژوازی علیه سلطنت بود، اکنون هم پیکار دومی لازم بود تا جمهوری را از قید سازشهای سوسیالیستی‌اش خلاص کند و جمهوری بورژوایی را رسماً بعنوان عامل مسلط بکرسی بنشانند. بورژوازی مجبور بود اسلحه در دست، مطالبات پرولتاریا را رد کند. زادگاه واقعی جمهوری بورژوایی پیروزی فوریه نیست، بلکه شکست ژونن است.

وقتی که پرولتاریا در ۱۵ مه به مجلس ملی هجوم آورد و به عبث کوشید تا نفوذ انقلابیش را مجدداً بدست آورد، و فقط رهبران فعالش را به دست زندانیان بورژوازی داد، باعث شد در این تصمیم تعجیل شود. دیگر بس است! به این وضع باید خاتمه داد! مجلس ملی با این شعار خواستش را به کشاندن پرولتاریا به یک نبرد تعیین کننده اعلام کرد. کمیسون اجرایی یک سلسله احکام تحریک کننده مانند ممنوع کردن تجمعات مردم و غیره صادر کرد [طبق این حکم مصوب کمیسون اجرایی در ۷ ژونن ۱۸۴۸، برای سازماندهی گردهمایی در ملاء عام، مجازاتی تاده سال زندان تعیین شد]. از تریبون مجلس ملی مؤسسان مستقیماً به تحریک، توهین و تمسخر کارگران پرداختند. اما همانطور که دیدیم، هدف اصلی این حملات آتلیه‌های ملی بودند. مجلس مؤسسان با لحنی آمرانه این هدف را به کمیته اجرایی گوشزد کرد - که فقط منتظر بود تا نقشه خودش بعنوان حکم مجلس ملی اعلام شود.

کمیسون اجرایی با دشوارتر کردن شرایط ورود کارگران به آتلیه‌های ملی، با تغییر دادن مزد روزانه به مزد مبتنی به قطعه کاری [۳۳]، با تبعید کارگرانی که متولد پاریس نبودند به سولونی Sologne به بهانه انجام کارهای خاکبرداری، اقداماتش را شروع کرد. این کار خاکبرداری جز یک فرمول ادبی برای توجیه تبعید کارگران نبود. این جریان را کارگرانی که سرخورده باز میگشتند به رفقاییشان اطلاع میدادند. سرانجام در ۲۱ ژونن حکمی در روزنامه "مونیتور" منتشر شد داور بر اینکه همه کارگران مجرد [ازدواج نکرده] بایستی اجباراً از آتلیه‌های ملی و یا خدمت در ارتش اخراج شوند.

برای کارگران چاره‌ای باقی نماند؛ یا باید از گرسنگی بمیرند و یا دست به حمله بزنند. جواب کارگران قیام عظیم روز ۲۲ ژونن بود. این قیام، نخستین نبرد بزرگ میان دو طبقه‌ای است که جامعه نوین را به انشعاب کشانده‌اند. این نبردی بر سر حفظ یا انهدام نظم بورژوایی بود. حجابی که جمهوری را پنهان کرده

را اعتلا بخشید و موجب شد تا بورژوازی علنا با سلطنت فنودالی علیه مردم متحد گردد، اما اولین قربانی این اتحاد که بود؟ خود بورژوازی اروپا. شکست ژونن مانع از آن شد که بورژوازی بتواند سلطه خود را مستحکم سازد و مردم را در ابتدایی‌ترین مرحله انقلاب بورژوایی متوقف نماید.

شکست ژونن سرانجام به قدرتهای مستبد اروپا این راز را فاش کرد که فرانسه به هر قیمت که شده باید صلح را در خارج حفظ کند تا در داخل بتواند دست به جنگ بزند. به این ترتیب سرنوشت مردمانی که برای کسب استقلال ملی‌شان مبارزه میکردند به دست قدرتهای بزرگ روسیه، اتریش و پروس سپرده شد. در عین حال اما سرنوشت این انقلابهای ملی تابع سرنوشت انقلاب پرولتری شد و استقلال ظاهری و عدم وابستگی‌شان به دگرگونیهای عظیم اجتماعی نابود گردید. تا زمانی که کارگر برده بماند نه مجاری میتواند آزاد بشود، نه لهستانی و نه ایتالیایی!

سرانجام اروپا بلعت پیروزیهای اتحاد مقدس بصورتی در آمد که هر خیزش تازه پرولتری در فرانسه را مستقیما با یک جنگ جهانی همزمان میکند. انقلاب نوین فرانسه مجبور است فورا خاک ملی را رها کرده و عرصه اروپایی را تسخیر کند عرصه‌ای را که انقلاب اجتماعی قرن نوزدهم فقط در آن انجام پذیر است.

بنابراین ابتدا شکست ژونن شرایطی را بوجود آورد که تحت آن فرانسه میتواند ابتکار عمل انقلاب اروپایی را بدست بگیرد. تازه پس از اینکه پرچم سه رنگ به خون شورشیان ژونن آغشته شد، توانست به پرچم انقلاب اروپایی مبدل شود - پرچم سرخ!

و ما اعلام میکنیم: انقلاب مُرد - زنده باد انقلاب!

زیرنویسها و توضیحات فصل اول

[۱] دوک اورلنن - لونی فیلیپ - پادشاه فرانسه از ۱۸۳۰ تا ۱۸۴۰.

[۲] قیام پاریس در پنجم ژونن ۱۸۳۲ به رهبری بخش چپ حزب جمهوریخواه و انجمنهای مخفی انقلابی که کارگران با شجاعت بینظیری علیه لونی فیلیپ مبارزه کردند. قیام کارگران لیون در ژونن ۱۸۳۴ یکی از اولین تظاهرات توده‌ای پرولتاریا بود که با شدت سرکوب شد. قیام پاریس در ۱۴ مه ۱۸۳۹ که باز هم کارگران انقلابی در آن نقش اصلی را بازی میکردند، این قیام تحت رهبری یکی از انجمنهای جمهوریخواه سوسیالیستی انجام گرفت و بلانکی Auguste Blanqui و آرمان باریس Armand Barbès تدارک آن را دیده بودند.

[۳] روتشیلد Rothschild - بانکدار پاریس، در دوره سلطنت لونی فیلیپ صاحب نفوذ سیاسی فوق‌العاده‌ای بود.

[۴] روبر مک‌کر Robert Macaire - قهرمان یک نمایشنامه فرانسوی که سمبل معامله‌گران بیش‌ترم است و در اینجا اشاره به اشرافیت مالی است.

[۵] کافه بورن Borgne Café - عنوانی برای کافه‌ها و بارهای

زودگذر دست یافته بود، موجودیتی در عبارات، در کلمات. انقلاب ژونن انقلابی کریه است، انقلابی بی ملاحظت، زیرا در پی حرف عمل آمد، زیرا جمهوری تاجی که کلاه‌خود محافظ و پنهان‌کننده چهره هیولا بود را از سرش برداشت.

نظم! شعار جنگ گیزو بود. نظم! فریاد سباستیانی گیزوئیست بود وقتی که ورشو جزئی از روسیه شد. کاوانیک [۳۴] نعره میکشد نظم!، ظنین صدای بیرحمانه مجلس ملی فرانسه و بورژوازی جمهوریخواه. نظم! صدای رعدآسای رگبار گلوله‌های او بود وقتی که تن پرولتاریا را میدریدند.

هیچیک از انقلابات متعدد بورژوازی فرانسه از ۱۷۸۹ به بعد تعدی‌ای به نظم موجود نبود، چرا که آنها حاکمیت طبقاتی، بردگی کارگران و نظام بورژوایی را ابقاء میکردند، اگر چه شکل سیاسی این حاکمیت و این بردگی به کرات تغییر پیدا کرد. قیام ژونن به این نظام حمله برد. وای بر قیام ژونن!"

{Neue Rheinische Zeitung ۲۹ ژونن ۱۸۴۸}

وای بر آن ژونن! پژواک پی در پی این ندا اروپا را فرا میگردد.

بورژوازی پرولتاریای پاریس را مجبور به قیام کرد و این خود طوق لعنتی بر گردن پرولتاریا شد. پرولتاریا بخاطر نیاز بلاواسطه و معلوم، بسوی سرنگونی قهرآمیز بورژوازی رانده نشد و توانایی انجام چنین مهمی را هم نداشت. روزنامه "مونیتور" میبایستی رسماً به پرولتاریا خاطر نشان کند که گذشت آن دوره‌ای که جمهوری مجبور بود در برابر خوش‌پنداری‌های پرولتاریا سر تعظیم فرود آورد. پرولتاریا تازه پس از شکستش به این حقیقت ایمان آورد که کوچکترین بهبود وضعیت در محدوده جامعه بورژوایی خیالی بیش نیست، و این تخیل اگر بخواد بخود واقعیت بخشد چونان جنایتی تلقی خواهد شد. پرولتاریا بجای خواستهایی که بکمک آنها میکوشید از جمهوری فوریه آوانس بگیرد، خواستهایی که ظاهراً پر شور و حرارت ولی در محتوا تنگ‌نظرانه - و گذشته از آن - بورژوایی بودند، این صلاهی جنگی جسورانه و انقلابی را در داد: سرنگونی بورژوازی! دیکتاتوری طبقه کارگر!

پرولتاریا با تبدیل گورستان خود به زادگاه جمهوری بورژوایی، این جمهوری را مجبور کرد تا به شکل اصلیش بمتابه دولت، دولتی که هدف آشکارش جاودانگی سلطه سرمایه و اسارت کار است نمودار گردد. سلطه بورژوازی که اینک از همه قیود آزاد شده بود، با توجه دائم به دشمن جنگ‌دیده، آشتی‌ناپذیر و مغلوب ناشدنی - مغلوب ناشدنی از آن جهت که موجودیتش شرط حیات خود بورژوازی است - طبعاً "بایستی" به تروریسم بورژوایی بدل گردد. پرولتاریا برای یک چند از صحنه ناپدید گردید و دیکتاتوری بورژوازی رسمیت یافت. قشرهای میانه جامعه بورژوایی، خرده بورژوازی و طبقه دهقان، هر چه وضعشان تحمل‌ناپذیرتر و تضادشان با بورژوازی شدیدتر میشد، میبایستی بیش از پیش به پرولتاریا بپیوندند. اینان که در گذشته مجبور بودند علت مصائب‌شان را خیزش پرولتاریا بدانند، حالا هم به همان صورت، آن را به شکست پرولتاریا نسبت میدادند.

شورش ژونن در سراسر قاره اروپا، اتکاء به نفس بورژوازی

بدنام پاریس.

[۶] اتحادیه مخصوص که از ۷ ایالت کاتولیکی و از نظر اقتصادی عقب مانده سونیس تشکیل شده بود. تشکیل این اتحادیه در سال ۱۸۴۳ بخاطر مقاومت در برابر تغییرات مترقی بورژوازی در سونیس و بخاطر حفظ امتیازات کلیسا و اشرافیت بود. در ۲۳ نوامبر ۱۸۴۷ اتحادیه در مقابل دولت فدرال سونیس شکست خورد. گیزو از مساعی اترش و پروس در کمک به اتحادیه پشتیبانی میکرد.

[۷] تصرف کراکف بوسیله اتریش با موافقت روسیه و پروس در ۱۱ نوامبر ۱۸۴۶. - جنگ Sonderbund "انتلاف جداگانه": از ۴ تا ۲۸ نوامبر ۱۸۴۷ - قیام پالرمو: ۱۲ ژانویه ۱۸۴۸؛ در آخر ژانویه، بمباران ۹ روزه شهر توسط ناپلی‌ها. یادداشت انگلس به چاپ (۱۸۹۵)

[۸] در بوزانسه Buzançais کارگران گرسنه و ساکنین دهات اطراف انبارهای غله محترکین را در ژانویه ۱۸۴۷ غارت کردند. این مسأله موجب زد و خورد مردم با نیروهای دولتی شد. سه تن از شورشیان اعدام شدند و تعداد زیادی به بیگاری محکوم گردیدند.

[۹] اودیون بارو Odilon Barrot سیاستمدار بورژوازی فرانسوی در زمان سلطنت ژونیه رهبر اپورسیسیون لیبرال سلطنت‌طلب و از دسامبر ۱۸۴۷ تا اکتبر ۱۸۴۹ نخست وزیر فرانسه بود. پشتیبان او اردوگاه ضد انقلابی سلطنت طلب بود.

[۱۰] لدر-رولن Ledru-Rollin روزنامه نویس و سیاستمدار - او یکی از رهبران دمکراتهای خرده بورژوا و عضو هیأت تحریریه روزنامه "رفرم" بود. در سال ۱۸۴۸ وزیر داخله دولت موقت و همچنین عضو کمیسیون اجرایی شد. او در مجلس مقننه و مؤسسان نماینده بود و در سال ۱۸۴۹ به انگلستان مهاجرت کرد.

[۱۱] ناسیونال National، روزنامه فرانسوی که از سال ۱۸۳۰ تا ۱۸۵۱ در پاریس منتشر میشد، جمهوری‌طلبان بورژوازی میانه‌رو گرد این روزنامه جمع شده بودند. اینان در سالهای ۴۰ به بورژوازی صنعتی تکیه میکردند.

[۱۲] لونی بلان Louis Blanc سوسیالیست خرده بورژوا و روزنامه نویس و مورخ، در سال ۱۸۴۸ عضو دولت موقت و رئیس کمیسیون لوکزامبورگ شد. موضع بلان آشتی طبقات و همکاری با بورژوازی بود. وی در اوت ۱۸۴۸ به انگلستان مهاجرت کرد.

[۱۳] آلبر کارگر Albert فرانسوی - سوسیالیست و عضو سازمان مخفی بلانکی در دوره سلطنت ژونیه و عضو دولت موقت.

[۱۴] لامارتین Lamartine، شاعر، مورخ و سیاستمدار فرانسوی در سالهای ۴۰ یکی از رهبران جمهوری‌طلبان میانه‌رو، در سال ۱۸۴۸ وزیر خارجه و رئیس واقعی دولت موقت و عضو کمیسیون اجرایی.

[۱۵] راسپای Raspail، طبیعی‌دان، روزنامه‌نویس و جمهوریخواه سوسیالیست به پرولتاریای انقلابی نزدیک بود و در انقلابات ۱۸۳۰ و ۱۸۴۸ شرکت داشت. در ۱۸۴۸ نماینده مجلس ملی و مؤسسان گردید و در ۱۸۴۹ به پنج سال زندان محکوم شد.

[۱۶] لژیتمیست‌ها Legitimists، سلطنت‌طلبان طرفدار خاندان بوربن و تسمیه‌شان به جهت قانونی (لژیتم) دانستن سلطنت این خاندان است.

[۱۷] گازت دو فرانس، روزنامه کهنسال فرانسوی، در سالهای ۴۰ ارگان لژیتمیست‌ها بود.

[۱۸] لاروش ژاکلن La Roche-Jaquelein یکی از رهبران لژیتمیست‌ها بود.

[۱۹] در روزهای اول دولت موقت در سال ۱۸۴۸ کارگران میخواستند پرچم سرخ پرچم رسمی جمهوری بشود. ولی جمهوریخواهان بورژوازی که اکثریت داشتند خواهان پرچم سه رنگ بودند. عاقبت کارگران مجبور شدند پرچم سه رنگ را قبول کنند، فقط به چوب پرچم نوار سرخ بسته شد.

[۲۰] مونیتر Moniteur روزنامه رسمی دولت که اخبار و اسناد و مدارک رسمی را منتشر میکرد.

[۲۱] کوسیدیر Caussidière، سوسیالیست خرده بورژوا، در سال ۱۸۲۴ در قیام لیون شرکت کرد. او یکی از سازمان دهندگان مجامع مخفی انقلابی در دوره لونی بود و در سال ۱۸۴۸ رئیس پلیس پاریس شد.

[۲۳] میلیاردهای دوره احیاء سلطنت - اشاره به پولهایی است که در سال ۱۸۲۵ به فرمان پادشاه فرانسه بعنوان غرامت به اشرافی که اموالشان در انقلاب فرانسه مصادره شده بود پرداخت شد.

[۲۴] فولد Fould، بانکدار و سیاستمدار، اورلئانیست و بعدها بنیپارتیست، نماینده مجلس مؤسسان و وزیر مالیه فرانسه از ۱۸۴۹ تا ۱۸۶۰.

[۲۵] سو sou - کوچکترین و کم ارزش‌ترین سکه پول در فرانسه آزمان.

[۲۶] کارگاههای انگلیسی بنا به قانون کمک به فقرا در انگلیس بینوایان را در کارگاههایی که مانند زندان اداره میشد جمع میکردند و بکار میگماشتند. مردم چنین کارگاههایی را باستیل فقرا مینامیدند. (باستیل یکی از معروفترین و مخوفترین زندانهای آن زمان بود).

[۲۷] در کمدهای اسپانیایی قرن ۱۶ و بخصوص قرن ۱۷ اغلب ارباب و نوکر نقش خود را عوض میکنند که وضع گیج کننده‌ای بوجود میآورد.

[۲۸] بلانکی Blanqui، انقلابی فرانسوی و کمونیست تخیلی. او یکی از رهبران پرولتاریا در انقلاب ۱۸۴۸ بود و ۳۶ سال در

زندان بسر برد.

[۲۹] کابۀ Cabet، کمونیست تخیلی، روزنامه نویسی و از رهبران پرولتاریا در انقلاب ۱۸۴۸.

[۳۰] ماراست Marrast، سیاستمدار فرانسوی، یکی از رهبران جمهوریخواهان بورژوازی میانه‌رو.

[۳۱] wand چوب یا میله‌ای که در افسانه‌های اروپایی با آن گنج یا آب پیدا میکنند.

[۳۲] تره‌لا Trélat، جمهوریخواه بورژوا، وزیر خدمات عمومی دولت موقت.

[۳۳] ترجمه piece wage است یعنی مزدی که برای زمان کار پرداخت نمی‌شود بلکه به ازاء قطعات ساخته شده.

[۳۴] کاونیاک، ژنرال و سیاستمدار فرانسوی، جمهوریخواه بورژوازی میانه‌رو. در سال ۱۸۴۸ اول حاکم الجزایر و بعد وزیر جنگ. از طرف مجلس مؤسسان مأمور شد که شورش ژونن را با شدت تمام سرکوب کند. از ژونن تا دسامبر ۱۸۴۸ نخست وزیر فرانسه بود.

فصل دوم

از ژونن ۱۸۴۸ تا ۱۳ ژونن ۱۸۴۹

۲۵ فوریه ۱۸۴۸ جمهوری را به فرانسه تحمیل کرده بود، ۲۵ ژونن انقلاب را به فرانسه تحمیل کرد و انقلاب پس از ژونن بمعنای برانداختن جامعه بورژوازی بود، در حالی که قبلاً از فوریه معنیش برانداختن شکل دولت بود.

فراکسیون جمهوریخواه بورژوازی مبارزه ژونن را رهبری کرده بود. با پیروزی، طبعاً قدرت دولتی به چنگش افتاد. پاریس دست و پا بسته و بدون مقاومت بوسیله حکومت نظامی جلوی پیش انداخته شده بود و در شهرستانها یک نوع حکومت نظامی روانی برقرار بود، یعنی جسارت ناشی از پیروزی بورژوازی و تعصب لجام‌گسیخته دهقانان به مالکیت، از پایین بنابراین خطری نبود.

همراه با در هم شکسته شدن قهر انقلابی کارگران، نفوذ سیاسی جمهوریخواهان دمکرات، یعنی نفوذ جمهوریخواهان خرده بورژوا که نماینده‌شان در کمیسیون، لدر-رولن و در مجلس ملی مؤسسان، حزب مونتانی و در جراید، روزنامه "رفرم" [۳۷] بود، از میان رفت. آنان با جمهوریخواهان بورژوا در ۱۶ آوریل متحداً علیه پرولتاریا توطئه کرده و در روزهای ژونن با بورژوازی علیه‌اش مشترکاً مبارزه کرده بودند و به این ترتیب آنها زمینه‌ای را که قدرت سیاسی حزبشان بر آن استوار بود از بین بردند، زیرا خرده بورژوازی تا هنگامی میتواند یک موضع انقلابی را در برابر بورژوازی به کرسی بنشانند که پرولتاریا پشت سرش ایستاده باشد. از جمهوریخواهان خرده بورژوا خلع ید شد. جمهوریخواهان بورژوا شبه اتحادی را که به اکراه و مزورانه در طی دولت موقت و کمیسیون اجرایی با جمهوریخواهان خرده بورژوا بسته بودند، اینک علناً نقض کردند. جمهوریخواهان

خرده بورژوا که بعنوان متحد دانا مورد تحقیر و بی‌اعتنایی بودند، به درجه حشم و خدم پرچم سه رنگی‌ها تنزل کردند، بدون اینکه بتوانند از آنها آوانسی دریافت کنند. آنها مجبور بودند از سلطه پرچم سه رنگی‌ها - و با آن از جمهوری - هر بار که از طرف فراکسیونهای ضد جمهوری بورژوازی مورد تهدید قرار میگرفتند، پشتیبانی نمایند. این فراکسیونها یعنی اورلئانیست‌ها و لژیونمیس‌ها از همان اول در مجلس ملی مؤسسان در اقلیت بودند. آنها قبل از روزهای ژونن فقط زیر ماسک جمهوری طلبی بورژوازی جرأت ابراز وجود داشتند. پیروزی ژونن برای یک لحظه به همه فرانسه اجازه داد تا از کاونیاک همچون مسیح تجلیل بعمل آورد. پس از آنکه حزب ضد جمهوری مجدداً خود را مستقل کرد دیکتاتوری ارتش و حکومت نظامی در پاریس اجازه داد که خیلی محتاط و خجالتی از زیر لاک خود سر بکشد.

فراکسیون جمهوریخواه بورژوازی از ۱۸۳۰ به اینطرف با همه نویسندگان، ژنرالهایش، سخنگویانش، صاحب‌نظرانش، جاه‌طلب‌هایش، نمایندگان مجلسش، بانکدارانش و وکلای عدلیه‌اش گِرد یک روزنامه پاریسی بنام ناسیونال جمع شده بود. روزنامه ناسیونال در شهرستانها دارای روزنامه‌های متعدد بود. دار و دسته "ناسیونال" دودمان پادشاهی جمهوری پرچم سه رنگ بود. این دار و دسته فوراً همه مقامات دولتی، وزارتخانه‌ها، ریاست پلیس، مدیریت پست و استناداری‌ها و مناصب عالی‌ه ارتشی را که بی‌صاحب مانده بودند، در اختیار گرفت. کاونیاک ژنرال این دار و دسته در صدر کمیسیون اجرایی قرار گرفت و ماراست، سردبیر روزنامه، رئیس دائمی مجلس ملی مؤسسان شد که در تالار پذیرایی‌اش نقش رئیس تشریفات مراسم جمهوری محترم را بازی میکرد.

حتی نویسندگان انقلابی فرانسه - بعلت یک نوع حجب و حیا در برابر سنت جمهوری - به جا افتادن این اشتباه که گویا سلطنت‌طلبان بر مجلس ملی مؤسسان مسلط بوده‌اند، کمک کرده‌اند. مجلس ملی مؤسسان بالعکس پس از روزهای ژونن فقط و فقط نماینده جمهوریخواهی بورژوازی بود و هر قدر نفوذ جمهوریخواهان پرچم سه رنگ در بیرون از مجلس کم میشد، این خصوصیت مجلس بیشتر نمایان میگشت. مجلسی که وقتی پای شکل جمهوری در میان بود، آراء جمهوریخواهان دمکرات را بچنگ می‌آورد و زمانی که پای محتوا در میان بود دیگر حتی نحوه کلامش از نحوه کلام فراکسیون بورژوازی سلطنت‌طلب قابل تمیز نبود.

زیرا منافع بورژوازی، شرایط مادی سلطه طبقاتیش و استثمار طبقاتیش مشخصاً محتوای جمهوریخواهی بورژوازی بود و نه سلطنت‌طلبی که در حیات و اعمال این مجلس مؤسسان متحقق میشد، مجلسی که سرانجام نه مرگش فرا رسید و نه به قتل رسید، بلکه پوسید.

در طی تمام دوران سلطه مجلس مؤسسان، تمام مدت زمانی که مجلس در جلوی پرده نقش اداره امور عالی‌ه مملکتی را ایفاء میکرد، در پشت صحنه دانا مراسم قربانی کردنهای آن به نمایش گذارده شده بود - محکومیت‌های پشت سر هم شورشیان ژونن در دادگاههای فوری نظامی و تبعیدشان بدون محاکمه. مجلس ملی مؤسسان به اندازه کافی از ادب و ملاحظه برخوردار

بود تا شورشیان را نه بعنوان تبهکار عادی بلکه بعنوان دشمن نابود کند.

نخستین اقدام مجلس ملی مؤسسان تشکیل کمیسیون تحقیق درباره وقایع ژوئن و ۱۵ مه و تحقیق در مورد شرکت رهبران احزاب دمکرات و سوسیالیست در وقایع این روزها بود. این تحقیقات مستقیماً متوجه لدر-رولن، لونی بلان و کوسیدیر بود. جمهوریخواهان بورژوا، بیصبرانه منتظر نجات از دست این رقبا بودند. آنها عامل مناسب‌تری برای این مقصود از آقای اودیون بارو نیافتند. بارو، رئیس سابق اپوریسیون سلطنت‌طلب، این لیبرالیسم مجسم، این طبل میان‌تهی، این بی‌مایه همه‌جانبه، نه تنها بایست انتقام یک دودمان سلطنتی را میگرفت، بلکه حتی طالب تسویه حساب انقلابی با کسانی بود که موجب از دست رفتن شانس نخست‌وزیری او بودند، مسأله‌ای که قساوت و قاطعیتش را تضمین میکرد. به این ترتیب چنین موجودی رئیس کمیسیون تحقیقات شد و یک محاکمه کامل علیه انقلاب فوریه براه انداخت که به ترتیب زیر خلاصه میشود. ۱۷ مارس تظاهرات، ۱۶ آوریل توطئه، ۱۵ مه سوء قصد، ۲۳ ژوئن جنگ داخلی! سؤال این بود که چرا تحقیقات علمی و جنائی‌اش روز ۲۴ فوریه را در بر نگرفته است؟ ژورنال *Journal des Débats* روزنامه (مباحثات) پاسخ داد. ۲۴ فوریه روز بنیانگذاری رم است. آغاز کشورها در اسطوره نهفته است، اسطوره‌ای که به آن میتوان ایمان داشت، اما مورد بحث نمیتوان قرارش داد. لونی بلان و کاسیه به دادگاه سپرده شدند و مجلس ملی تصفیه خودش را که در ۱۵ مه آغاز کرده بود به انجام رسانید.

طرح وضع مالیات بر سرمایه، به شکل مالیات بر رهن که از طرف دولت موقت پیشنهاد و توسط گوشو *Goudchaux* مجددا مطرح شده بود، از جانب مجلس مؤسسان رد شد و قانونی که ساعت کار را به ۱۰ ساعت تقلیل میداد ملغی گشت. حبس بدهکاران مجددا مرسوم و بخش عمده فرانسویها که خواندن و نوشتن نمیدانستند از شرکت در محاکمات بعنوان هیأت منصفه محروم شدند، و چرا نه از حق شرکت در انتخابات؟ پرداخت وثیقه برای روزنامه مجددا معمول و حق تشکیل مجامع محدود گردید.

در روزهای ژوئن خرده بورژوازی پاریس از همه سرسخت‌تر بخاطر نجات مالکیت و ایجاد مجدد اعتبارات مبارزه کرده بود. کافه‌دارها، رستوران‌دارها، عرق فروشی‌ها، خرده فروشی‌ها، دست فروشها و پیشه‌وران و غیره و غیره - دکانداران خودشان را جمع و جور کردند و برای مبارزه علیه سنگرهای خیابانی براه افتادند تا گردش پول را که از خیابان به دکان سرازیر میشد از نو برقرار کنند. در آنسوی سنگرها اما مشتریان و بدهکاران و در این سو طلبکاران دکانها ایستاده بودند. هنگامی که سنگرها در هم کوبیده شد و کارگران به خاک کشیده شدند و دکانداران سرمست از جام پیروزی به دکانهایشان باز گشتند، دیدند که یک ناجی مالکیت، یک نماینده رسمی اعتبارات راه دکان را بر آنان مسدود کرده و اوراق تهدید کننده‌ای بدستشان میدهد: براتهای واخورده، سفته‌های واخورده، ربحهای واخورده، حواله واخورده، دکان واخورده، و دکان‌دار واخورده.

نجات مالکیت! اما خانه‌ای که در آن زندگی میکردند در تملک آنان نبود، دکانی که اداره میکردند در تملک آنان نبود و کالاهایی

که معامله میکردند در تملک آنان نبود. نه دکان، نه ظرفی که در آن غذا میخورند و نه بستری که در آن میخفتند، مال آنان نبود. دقیقاً از آنها بود که این ملک و مال باید حفظ میشد - برای صاحبخانه‌ای که خانه را به آنها اجاره داده بود، برای بانکداری که سفته‌هایشان را قبول میکرد، برای سرمایه‌داری که پول قرضشان میداد، برای کارخانه‌داری که کالاها را برای فروش به آنان میسپرد و برای تاجر عمده‌ای که مواد خام را به این پیشه‌وران به نسیه داده بود. استقرار مجدد اعتبار! اما اعتبار از نو جان گرفته، نشان داد که خدایی قادر و بخیل است؛ بدهکار بی بضاعت را با زن و بچه از چهاردیواری خانه‌اش بیرون انداخت، مال نداشت‌شان را برفع سرمایه مصادره کرد و خودش را به سیاهچال بدهکاران پرتاب کرد، که بار دیگر سرش را تهدیدکنان از درون اجساد شورشیان ژوئن بالا آورده بود.

خرده بورژواها وحشتزده دیدند که با سرکوب کردن کارگران خودشان را بدست خود به چنگ طلبکاران انداخته‌اند. ورشکستگی آنان، که از فوریه آهسته آهسته میآمد و آشکارا نادیده گرفته میشد، پس از ژوئن علناً اعلام شد.

مالکیت اسمی آنها تا زمانی محفوظ ماند که لازم بود تا بنام مالکیت بمیدان مبارزه کشانده شوند. اکنون پس از اینکه کار پرولتاریا یکسره شده بود، حساب ناچیز دکاندار میتواند تسویه شود. در پاریس حجم بروات و سفته‌های از موعد گذشته و پرداخت نشده به بیش از ۲۱ میلیون فرانک رسیده بود؛ در شهرستانها این رقم یک میلیون فرانک بود. صاحبان بیش از ۷ هزار کسب در پاریس از فوریه به بعد اجاره‌هایشان را نپرداخته بودند.

همانطوری که در مجلس ملی درباره جرائم سیاسی از فوریه به بعد به تحقیقات دست زده شده بود اکنون خرده بورژواها نیز به نوبه خود طالب رسیدگی به بدهی‌ها تا تاریخ ۲۴ فوریه شدند. آنها دسته جمعی در محوطه بورس گرد آمدند و با تهدید و اخطار خواستند تا برای همه دکاندارانی که بتوانند ثابت کنند که رکود ناشی از انقلاب ورشکستشان کرده است و کسب و کارشان در ۲۴ فوریه رونق داشته است، موعد پرداخت بدهکاریشان از طریق حکم دادگاه امور تجاری تمدید شده و طلبکاران مجبور باشند در مقابل دریافت درصد مناسبی از مبلغ بدهی گذشته از طلبشان چشم پوشی کنند. این خواست بصورت یک لایحه قانونی به مجلس پیشنهاد شد تا تحت عنوان مصالحه دوستانه (*à concordats l'amiable*) مورد مذاکره قرار گیرد. هنوز مجلس در تصمیم خود مردد بود که ناگهان اطلاع یافت که در همان لحظه در دروازه سن‌دنی هزاران تن از زنان و فرزندان شورشیان مشغول تهیه درخواست‌نامه‌ای جهت عفو عمومی هستند.

در حضور شبیح از گور جسته ژوئن به زانوهای خرده بورژوازی لرزه افتاد و مجلس مجدداً به سرسختی گذشته بازگشت. عمده‌ترین نکات "مصالحه دوستانه"، مصالحه میان بدهکار و طلبکار، رد شد.

به این ترتیب مدتها بعد از اینکه در درون مجلس ملی، نمایندگان جمهوریخواه بورژوایی دست نمایندگان دمکرات خرده بورژوایی را از امور کوتاه کرده بودند، این شکاف پارلمانی، محتوای بورژوایی، محتوای واقعی اقتصادیش را با سپردن خرده

منصب بورژوازی‌اش را در زیر ماسک یک جمهوریخواهی سر خورده کلاسیک پنهان میکرد. او این شعار رسته سوم [۲] را که "پول ارباب ندارد" ایده‌آلیزه کرده و همگام با مجلس مؤسسان آن را به زبان سیاسی تکرار میکرد: بورژوازی پادشاه ندارد؛ شکل واقعی حکومتش جمهوری است.

و "کار بزرگ ارگانیک" مجلس ملی مؤسسان تعیین این شکل حکومتی و بدست دادن قانون اساسی جمهوری بود. تغییر تقویم مسیحی به تقویم جمهوری، گذاشتن روبسپیر مقدس بجای بارتمی مقدس در اوضاع و احوال آب و هوا همانقدر تغییر میداد که این قانون اساسی جامعه بورژوازی را تغییر داد، یا قرار بود تغییر بدهد. قانون اساسی آنجا که دیگر مسائلی بیش از مسأله تغییر لباس مطرح بود فقط فاکت‌های موجود را به ثبت میرساند. به این ترتیب قانون اساسی واقعیت جمهوری، واقعیت حق انتخابات عمومی، واقعیت یک مجلس ملی صاحب اختیار را بجای دو مجلس محدود مشروطه به ثبت رساند و دیکتاتوری کاونایک را بصورت ریاست جمهوری چهارساله تنظیم و تثبیت نمود، از این طریق که اینک یک سلطنت انتخابی مسنول و پویا را بجای یک سلطنت موروثی، غیر مسنول و ایستا برنشانده بود. قانون اساسی واقعیت اختیارات تامه‌ای را که مجلس ملی پس از وحشت ۱۵ مه و ۲۵ ژوئن، بخاطر امنیت خودش، از روی احتیاط به رئیس جمهوریش داده بود، بصورت ماده‌ای از قانون درآورد. بقیه قانون اساسی فقط دیگر مسأله علم‌اللغه بود. از ماشین حکومت سلطنتی قدیم، برچسب‌های سلطنتی کنده شد و بجای آن برچسب‌های جمهوری چسبانده شد. ماراست، سردبیر سابق "ناسیونال" و اکنون سردبیر قانون اساسی، وظیفه آکادمیکش را با استعداد چشمگیری انجام داد.

مجلس مؤسسان به آن کارمند دولت شیلی شباهت داشت که در همان لحظه‌ای که غرشهای زیرزمینی انفجار کوه آتشفشان را خبر میدادند، انفجاری که حتی زمین زیر پای خود او را نیز زیر و رو میکرد، میخواست تا با قباله‌های ثبتي، مناسبات مالکیت بر زمین را محکمتر و منظمتر کند. در حالی که مجلس ملی در تنوری، فرمهایی را مطرح میکرد که در آنها سلطه بورژوازی به زبان جمهوری بیان میشد، اما در عمل از طریق محو همه فرمولها و فقط با قهر عریان و با حکومت نظامی خود را تحمیل میکرد. دو روز قبل از اینکه کار تدوین قانون اساسی آغاز گردد، ادامه حکومت نظامی را اعلام کرد. قبل از این همیشه قوانین اساسی، وقتی ساخته و پرداخته میشدند و رسمیت مییافتند که پروسه دگرگونیهای اجتماعی دیگر به نقطه آرامش و سکون رسیده و مناسبات طبقاتی جدید استقرار یافته بودند و فراکسیونهای متخاصم طبقه حاکمه، تن به سازش با یکدیگر داده بودند، سازشی که به آنها اجازه میداد مبارزه‌شان را ادامه دهند و در آن واحد توده‌های درمانده مردم را از این مبارزه محروم کنند. این قانون اساسی اما بالعکس به هیچ انقلاب اجتماعی رسمیت نداد، بلکه به پیروزی آتی جامعه گذشته بر انقلاب صحه گذاشت.

در نخستین طرح قانون اساسی که قبل از روزهای ژوئن تنظیم شده بود، هنوز حق کار کردن وجود داشت، این اولین فرمول ناشیانه‌ای بود که خواستهای انقلابی پرولتاریا را در خود خلاصه میکرد. این فرمول بصورت "حق برخورداری از کمک" تغییر شکل یافت. کدام دولت مدرن به این یا آن شکل، معاش مستمندان

بورژواها - به چنگ بورژواها - بمثابه طلبکار - پیدا کرد. بخش عمده‌ای از خرده بورژواها کاملاً ورشکسته شده و به بقیه فقط اجازه داده شده بود که تحت شرایطی که آنها را برده سرمایه میکرد، به کسب و کار خود ادامه دهند. در ۲۲ اوت ۱۸۴۸ مجلس ملی طرح مصالحه دوستانه را رد کرد. در ۱۹ سپتامبر ۱۸۴۸ در اوج حکومت نظامی، شاهزاده لونی بنایارت [۳۸] و زندانی زندان ونسن، راسپای کمونیست به نمایندگی پاریس انتخاب شدند. بورژوازی اما فولد Fould صراف نزلخوار و اورلنایست را انتخاب کرد. به این ترتیب در زمان واحد از همه سو به مجلس ملی مؤسسان، به جمهوریخواهی بورژوازی و به کاونایک علنا اعلام جنگ داده شد.

لازم به بحث نیست که چگونه تأثیرات متعاقب ورشکستگی دسته جمعی خرده بورژوازی پاریس میبایستی فراسوی قربانیان بلاواسطه‌اش ادامه یابد و یکبار دیگر مناسبات بورژوازی را متزلزل کند. در حالی که کسر بودجه دولت بعثت مخارج قیام ژوئن مجدداً ارتقاء یافته بود، درآمد دولت بعثت وفقه در تولید، محدودیت مصرف و کم شدن واردات تنزل یافت، کاونایک و مجلس ملی چاره دیگری جز یک قرض جدید که آنان را بیش از پیش گرفتار یوغ اشرافیت میکرد، نیافتند.

اگر سهم بورژوازی از پیروزی ژوئن ورشکستگی و نابودی قانونی بود، در عوض فزلباشهای [۳۹] کاونایک، افراد گارد متحرک پاداش خود را در آغوش دلبران پاریسی یافتند و بعنوان "ناجیان جوان جامعه" مورد تجلیل‌های گوناگون در مجلس ماراست، شهسوار پرچم سه رنگ، این آمفی‌تریون [۴۰] و مدیحه‌خوان جمهوری محترم، قرار گرفتند. در این گیر و دار، تبعیض اجتماعی و مستمری بیش از حد معمول "گارد متحرک"، ارتش را ناراحت کرد و آنهم در زمانی که همه خوش‌پنداری‌هایی که توسط جمهوریخواهی بورژوازی به کمک روزنامه ناسیونال توانسته بود بخشی از ارتش و طبقه دهقانان را در دوره لونی فیلیپ بخود مقید کند، نابود شده بود. نقش میانجی، نقشی که کاونایک و مجلس ملی در مسأله شمال ایتالیا ایفا کردند تا به کمک انگلستان "شمال ایتالیا" را به چنگ اتریش بیاندازند، به مثابه یک روز از حکومتشان همه ۱۸ سال اپوزیسیون "ناسیونال" را نفی کرد. حکومت "ناسیونال" کمتر از هر حکومتی ملی بود و بیش از هر حکومتی به انگلستان وابسته، در حالی که در دوره لونی فیلیپ حیات سیاسی از طریق اقتباس و تکرار این جمله کاتو (Cato سردار رومی) میگذشت که "کارتاز باید نابود شود" [۴۱]. این حکومت از هر حکومتی در برابر اتحاد مقدس، نوکرآب‌تر بود، در حالی که همیشه از آدمی مثل گیزو خواسته بود که معاهدات وین را پاره کرده و بدور اندازد. طنز تاریخ نویسنده سابق مسائل خارجی روزنامه "ناسیونال" را وزیر امور خارجه فرانسه کرده بود تا او همه مقالاتش را از طریق یادداشتهای دیپلماتیک متعاقباً نفی نماید.

ارتش و طبقه دهقان برای یک لحظه تصور کردند که اکنون با حکومت نظامی جنگ در خارج و شکوه و افتخار در داخل در آن واحد در دستور کار قرار میگیرد. اما کاونایک عامل دیکتاتوری شمشیر بر جامعه بورژوازی نبود، بلکه او دیکتاتور بورژوازی از طریق شمشیر بود و بورژوازی اکنون در میان سربازان فقط به ژاندارمها احتیاج داشت. کاونایک زبونی رنگ و رو باخته

بورژوازی را به شرایط دمکراتیک مقید میسازد، شرایطی که قدم بقدیم به طبقات متخاصم با بورژوازی در راه رسیدن به پیروزی کمک میکند و اساس جامعه بورژوایی را تحت سؤال قرار میدهد. قانون اساسی از این طبقات متخاصم با بورژوازی توقع دارد که از رهایی سیاست بسوی رهایی اجتماعی فراتر نروند و از بورژوازی انتظار دارد که از تجدید حیات اجتماعی به تجدید حیات سیاسی رو نکند.

جمهوریخواهان بورژوا کمتر غصه این تضادها را میخورند. آنها به همان نسبت که ضرورت وجودیشان را از دست میدادند - وجودشان فقط به عنوان پیشتاز جامعه قدیم در مبارزه با پرولتاریا ضرورت داشت - به همان نسبت پس از چند هفته که از پیروزی گذشت از مقام یک حزب به دار و دسته تنزل یافتند. برای آنها قانون اساسی فقط یک توطئه بزرگ بود و آنچه در قانون اساسی پیش از همه چیز بایستی مستقر میشد، سلطه دار و دسته‌شان بود. رئیس جمهور بایستی ادامه کاونیاک، مجلس مقننه ادامه مجلس مؤسسان میبود. جمهوریخواهان بورژوا امیدوار بودند که قدرت سیاسی توده‌های مردم را به یک شبه قدرت تقلیل دهند، تا بتوانند از این شبه قدرت چون بازیچه‌ای استفاده کنند و اکثریت بورژوازی را دانا بر سر دوره روزهای ژوئن قرار دهند؛ یا مملکت "ناسیونال" یا مملکت هرج و مرج.

تدوین قانون اساسی که در ۴ سپتامبر شروع شده بود در ۲۳ اکتبر پایان یافت. در ۲ سپتامبر مجلس مؤسسان تصمیم گرفت تا وقتی که قوانین ارگانیک و مکمل قانون اساسی به تصویب نرسیده، خود را منحل ننماید. به همین طریق نیز تصمیم گرفت که قبل از اینکه دایره اختیارش بسته شود مخلوق خود، رئیس جمهور را در ۱۰ سپتامبر اعلام نماید. مجلس مؤسسان مطمئن بود که میتوان همونکولوس [۴۴] قانون اساسی را بعنوان فرزند راستین مادرش در آغوش گیرد. احتیاطا در نظر گرفته شده بود که اگر هیچیک از نامزدهای ریاست جمهوری نتوانستند دو میلیون رأی بیاورند، بجای ملت، مجلس مؤسسان رئیس جمهوری را انتخاب کند.

نقشه‌های بیهوده و عبث! اولین روز تحقق قانون اساسی آخرین روز سلطه مجلس مؤسسان بود. حکم مرگ مجلس مؤسسان در قعر صندوق انتخابات نهفته بود. مجلس مؤسسان "پسر مادرش" را میجست و "برادر زاده عمیوش" [۴۵] را یافت. شانول کاونیاک یک میلیون رأی بدست آورد و داوود ناپلئون ۶ میلیون. شش بار شانول کاونیاک [۴۶] شکست خورد.

۱۰ دسامبر ۱۸۴۸ روز شورش دهقانان بود. انقلاب فوریه برای دهقانان فرانسه از این روز آغاز میشود. سمبلی که ورود آنان را در جنبش انقلابی بیان میکرد، عبارت بود از خصوصیات زیر: بی دست و پایی، کهنه‌کاری، شنیادی، ساده لوحی، کودنی - نکته سنجی، خرافات حساب شده، آنارونیسم مسخره و پر از نبوغ [anachronism عدم انطباق با شرایط زمانی]، ملانصرالدین بازی جهانی-تاریخی هیروگلیفی برای فهم متمدنین ناخواندنی - این سمبل بخوبی چهره طبقه‌ای را نشان میداد که در حیطه تمدن نماینده بربریت بود. جمهوری ورودش را بوسیله مأمور اخذ مالیات به دهقانان اعلام کرده بود و دهقانان ورودشان را بوسیله امپراتور به جمهوری اعلام کردند. ناپلئون تنها کسی بود

خود را تأمین نمیکند؟ حق کار کردن به معنی بورژوایی چیزی است بی معنی و آرزویی مقدس و درمانده، اما در پشت حق کار کردن سلطه بر سرمایه یعنی در دست گرفتن ابزار تولید بوسیله طبقه کارگر متعاون، و به این ترتیب، محو کار مزدی و محو سرمایه و رابطه متقابلشان، قرار گرفته است. در پشت "حق کار کردن" شورش ژوئن قرار گرفته بود. مجلس مؤسسان که پرولتاریا را عملا خارج از شمول قوانین قرار داده بود میبایستی اصولا فرمول پرولتاریا را از قانون اساسی، این قانون‌القوانین، طرد کند؛ چوب تکفیر بر "حق کار کردن" بزند. اما مجلس مؤسسان به این بسنده نکرد، مانند افلاطون که شاعران را از جمهوری تبعید کرد مجلس مؤسسان هم برای ابد مالیات تصاعدی را از جمهوری تبعید نمود. و مالیات تصاعدی نه فقط یک اقدام بورژوایی بود که در چهارچوب مناسبات تولیدی موجود انجام پذیر بود، بلکه تنها وسیله‌ای بود که با آن امکان داشت اقتدار میانه جامعه بورژوایی را به جمهوری "محترم" مقید کرد، قروض دولتی را تقلیل داد و از آن برای مقابله با اکثریت بورژوازی ضد جمهوری استفاده کرد.

با استفاده از مصالحه دوستانه جمهوریخواهان پرچم سه رنگ، بورژوازی کوچک را فی الواقع فدای بورژوازی بزرگ کردند. آنها این یا آن فاکت را از طریق الغاء قانون مالیات تصاعدی بصورت اصول درآوردند و رفم بورژوایی را با انقلاب پرولتاریایی همپراز ساختند. اما کدام طبقه تکیه و پشتیبان جمهوری آنان بود؟ بورژوازی بزرگ. و بخش اعظم این بورژوازی بزرگ ضد جمهوری بود. همانطور که بورژوازی بزرگ از جمهوریخواهان "ناسیونال" سوء استفاده میکرد تا روابط حیاتی اقتصادی گذشته را مجددا مستقر سازد، همانطور میخواست تا با استفاده از روابط اجتماعی از نو مستقر شده، اشکال سیاسی متناسب با این روابط را از نو برقرار سازد. در اوایل اکتبر کاونیاک خود را مجبور دید تا دوفور Dufaure و ویوین Vivien وزیران دوره لوئی فیلیپ را علیرغم داد و قالهای خشکه متعصبین حزب خودش به مقام وزیران جمهوری منتصب نماید.

در حالی که قانون اساسی پرچم سه رنگ هر سازشی را با بورژوازی کوچک مردود میشمرد و هیچ بخش جدیدی از جامعه را نمیتوانست به شکل تازه حکومت مقید کند، شتابان کوشید تا به دسته‌ای که جامعه گذشته سرسخت‌ترین و متعصب‌ترین مدافعینش را در آن جمع کرده بود، مجددا حرمت سنتی را تفویض کند. حکومت به مسأله غیر قابل عزل بودن قاضیان که دولت موقت آن را مورد سؤال قرار داده بود، جنبه قانونی داد. "پادشاهی" را عزل کرده بود، اینبار بصورت این انکیزاتورهای [۴۳] عزل ناشدنی قانونیت، از نو منصوب کرد.

جراید فرانسوی بطور همه‌جانبه تضادهای قانون اساسی آقای ماراست را برملا ساخته‌اند، بعنوان مثال همزیستی دو ارگان خودمختار یعنی مجلس ملی و رئیس جمهور و غیره و غیره.

اما تضاد همه جانبه این قانون اساسی در این است که به طبقاتی قدرت سیاسی میدهد که میخواهند اسارت اجتماعی‌شان را جاودانه کند - مانند پرولتاریا، دهقانان و خرده بورژواها - و از طبقه‌ای که میخواهد قدرت سیاسی قدیمیش را قانونی کند، پشتوانه سیاسی این قدرت را سلب میکند. قانون اساسی سلطه سیاسی

علیه لدر-رولن باید اولین عمل باشد که طی آن پرولتاریا بعنوان حزب مستقل سیاسی خود را از حزب دمکراتیک جدا سازد. بر عکس این حزب خرده بورژوازی دمکرات و نمایندگی پارلمانی مونتانی - نامزدی لدر-رولن را با همان جدیتی که عادت پرمطراق‌شان در گول زدن خودشان است دنبال میکردند. و این آخرین سعی آنها بود تا خود را در مقابل پرولتاریا بعنوان حزب مستقل نشان دهند. نه تنها حزب بورژوایی جمهوریخواه، بلکه خرده بورژوازی دمکرات و مونتانی‌هاشان هم در ۱۰ دسامبر شکست خوردند.

فرانسه در کنار مونتانی صاحب یک ناپلئون هم بود. دلیل آنکه، هر دو تصاویر مغشوش و بیجانی از واقعیت‌های عظیمی بودند که تنها نام این واقعیات را با خود حمل میکردند. لونی ناپلئون و نشان عقاب، ادای ناپلئون قدیم را بدتر از آن در میآورد که مونتانی با لفاظی‌هایی از ۱۷۹۳ به قرض گرفته‌اش و ژست‌های عوامفربیان‌اش ادای مونتانی قدیم را در میآورد. به این ترتیب خرافات سنتی نسبت به ۱۷۹۳ در عین حال با خرافات سنتی نسبت به ناپلئون از بین رفت. انقلاب تازه آن زمان انقلاب شد که، هنگامی که نام اصلی، نام خودش را بدست آورد، و این هنگامی میسر شد که طبقه انقلابی مدرن، پرولتاریای صنعتی بطور مسلط در جلو صحنه ظاهر شد، میتوان گفت که دهم دسامبر مونتانی‌ها را به این علت به تعجب واداشت و حتی درکشان را سر در گم ساخت، زیرا که دهم دسامبر این مقایسه کلاسیک را با انقلاب گذشته با یک مطایبه خشن روستایی‌وار قطع کرد.

در بیستم دسامبر کاونیاک استعفا داد و مجلس مؤسسان لونی بناپارت را بعنوان رئیس جمهور معرفی کرد و در ۱۹ دسامبر، آخرین روز حکومت مطلقه‌اش، تقاضای عفو شورشیان را رد کرد. آیا پس گرفتن فرمان ۲۷ ژوئن که با آن مجلس ۱۵ هزار نفر از شورشیان را بدون حکم دادگاه به تبعید محکوم کرد به معنای انکار جنگ ژونیه نبود؟

اودیون بارو آخرین وزیر لونی فیلیپ، اولین وزیر لونی ناپلئون شد. همان گونه که لونی ناپلئون حکومتش را نه از روز دهم دسامبر بلکه بر اساس مصوبه سنا از ۱۹۰۴ ثبت نمود، همانطور هم نخست وزیری یافت که وزارتت را نه از بیستم دسامبر، بلکه با یک فرمان شاه از ۲۴ فوریه تاریخ گذاری کرد. لونی ناپلئون بعنوان وارث برحق لونی فیلیپ با حفظ کابینه قدیم تغییر دولت را آسان کرد. کابینه‌ای که هیچگاه فرصت خدمت را نیافت، زیرا که وقت به دنیا آمدن را پیدا نکرد.

رؤسای فراکسیونهای بورژوازی سلطنت‌طلب این انتخاب را به او توصیه نمودند. رهبری اپوزیسیون سلطنت‌طلبان سابق که ناآگاهانه سرپل جمهوریخواهان "ناسیونال" شده بود، برای ایجاد سرپلی کاملاً آگاهانه از جمهوری بورژوازی به حکومت سلطنتی مناسب‌تر بود.

اودیون بارو رئیس تنها حزب قدیمی اپوزیسیون، حزبی که به عبث برای کسب پستهای وزرات میکوشید، هنوز از تب و تاب نیفتاده بود. انقلاب در توالی سریع زمانی، تمام احزاب قدیمی اپوزیسیون را به صدر دولت پرتاب کرد، تا آنکه مجبور شوند نه تنها در عمل، بلکه با لفاظی خود لفاظی‌های گذشته‌شان را انکار

که منافع و تخیلات طبقه دهقان را که در ۱۷۸۹ بوجود آمده بود تا حد امکان نمایندگی کرده بود. طبقه دهقان با نوشتن نام ناپلئون بر روی جلد جمهوری، به خارج فرانسه اعلام جنگ داد و در دوران فرانسه توقعات منافع طبقاتیش را اعلام نمود. ناپلئون برای دهقانان یک شخص نبود بلکه یک برنامه بود. آنها با بیرق و بوق و کرنا و با شعارهای مرگ بر مالیات مرگ بر پولدارها، مرگ بر جمهوری بسوی صندوقهای انتخابات روی آوردند. پشت امپراتور جنگ دهقانی پنهان شده بود. جمهوری‌ای که آنها با آراءشان پایین آورده بودند جمهوری ثروتمندان بود.

دهم دسامبر روز کودتای دهقانان بود، که دولت موجود را سرنگون کرد و از روزی که دهقانان از فرانسه دولتی را گرفتند و دولت دیگری به فرانسه دادند، چشمشان مستقیماً متوجه پاریس بود. کسانی که برای یک لحظه قهرمانان درام شده بودند، دیگر نمیتوانستند چون یک سیاهی لشکر بی عمل و بی اراده به عقب رانده شوند.

طبقات دیگر کوشیدند که پیروزی دهقانان را در انتخابات کامل نمایند. انتخاب ناپلئون برای پرولتاریا به معنی عزل کاونیاک، به معنی سقوط مجلس مؤسسان، به معنی عقب رفتن جمهوریخواهی بورژوازی و به معنی اخته کردن پیروزی ژوئن بود. انتخاب ناپلئون برای خرده بورژوازی به معنی سلطه بدهکاران بر طلبکاران بود. برای اکثریت بورژوازی بزرگ انتخاب ناپلئون قطع رابطه آشکار با فراکسیون بود که مجبور شدند لحظه‌ای علیه انقلاب بکارش گیرند، ولی هنگامی که این فراکسیون سعی کرد موقعیت این لحظه‌ای خود را بعنوان موقعیت قانونی تثبیت نماید، دیگر غیر قابل تحمل شد. برای دهقانان ناپلئون بجای کاونیاک به معنی سلطنت بجای جمهوری بود، آغاز تجدید حیات سلطنت، اشاره خجولانه به اورلئان و زنبقی پنهان شده در زیر بنفشه [۴۷] بود. و بالاخره ارتش با بناپارت علیه گارد متحرک، علیه سمبل صلح و به نفع جنگ رأی داد.

و چنین شد که، به قول "روزنامه جدید راین"، سطحی‌ترین مرد فرانسه در سطوح مختلف اهمیت یافت [۴۸]. بله از آنجا که او کسی نبود، میتوانست همه کس باشد، بجز خودش، و در این میان علیرغم مفاهیم مختلف نام ناپلئون برای طبقات مختلف هر کس توسط این نام در برگره‌های رأی خود چنین نوشت: "مرگ بر حزب ناسیونال، مرگ بر کاونیاک، مرگ بر مجلس مؤسسان، مرگ بر جمهوری بورژوازی". دوفور Dufaure وزیر، در مجلس مؤسسان آشکار اعلام داشت که دهم دسامبر ۲۴ فوریه دیگری بود.

خرده بورژوازی و پرولتاریا مجموعاً بنفع ناپلئون رأی دادند، تا علیه کاونیاک رأی داده باشند و با اتحاد آراء خود مانع تصمیم‌گیری مجلس مؤسسان گردند. در این میان مترقی‌ترین بخش این دو طبقه، نامزد خود را تعیین کرد. ناپلئون اسم جمع همه احزاب مختلف و مخالف جمهوری بورژوازی بود؛ لدر-رولن و راسپای، اسامی خاص، آن یکی متعلق به خرده بورژوازی دمکرات و آن یکی متعلق به پرولتاریای انقلابی، پرولترها و سخنگویان سوسیالیستی‌اش آشکارا اعلام داشتند که آراء بنفع راسپای باید تظاهری باشد و همچنین اعتراضاتی علیه ریاست جمهوری یعنی علیه خود قانون اساسی و آراء متعدد

باید بخاطر آورد که اهمیت لونی بناپارت برای دهقانان در این بود که: دیگر مالیاتی در کار نیست. شش روز بر کرسی ریاست جمهوری نشسته بود و روز هفتم در ۲۷ هفتم دسامبر کابینه‌اش ابقاء مالیات نمک را که دولت موقت به لغو آن دستور داده بود، پیشنه‌اش کرد. مالیات نمک با مالیات شراب در این امتیاز سهیم بود که بز بلاگردان سیستم مالی سابق فرانسه باشد، بخصوص در نظر مردم روستایی. کابینه بارو در دهان برگزیده دهقانان، حرفی زنده‌تر از این حرف علیه انتخاب کنندگانش نمیوانست بگذارد: برقراری مجدد مالیات نمک! بناپارت با مالیات نمک، نمک انقلابی را از دست داد. ناپلئون قیام دهقانان هم چون تصویری مه‌آلود محو شد و چیزی جز ناشناختگی بزرگ توطئه‌های بورژوازی سلطنت‌طلب باقی نماند. و کابینه بارو هم بیهوده نبود که این عمل بی ملاحظه را که موجد سرخوردگی شدید شد، به اولین اقدام ریاست جمهوری تبدیل کرد.

مجلس مؤسسان هم به نوبه خود فرصت دوجانبه را حریصانه مغنم شمرد تا کابینه را ساقط نماید و در برابر گزیده دهقانان، بعنوان نماینده منافع دهقانان عرض وجود کند، پیشنه‌اش وزیر دارایی را رد کرد، مالیات نمک را به یک سوم مبلغ سابق تقلیل داد و به این ترتیب کسری بودجه دولت را ۶۰ میلیون افزایش داد و به ۵۶۰ میلیون رساند و پس از این رأی عدم اعتماد با خاطری آسوده منتظر استعفای کابینه شد. مجلس مؤسسان تا این حد دنیای جدیدی که او را احاطه کرده بود و مقام تغییر یافته خودش را درک نمی‌کرد. پشت سر کابینه، ریاست جمهوری بود و پشت سر ریاست جمهوری ۶ میلیون نفری بودند که به همین تعداد آراء عدم اعتماد خود را علیه مجلس مؤسسان به صندوق ریخته بودند. مجلس مؤسسان رأی عدم اعتماد را به ملت پس داد. چه مبادله مضحکی! و فراموش کرده بود که رأی‌اش نرخ ثابت خود را از دست داده است. رد شدن مالیات نمک فقط تصمیم بناپارت و کابینه‌اش را برای بریدن از مجلس مؤسسان تسریع کرد. دونل درازی که تمامی نیمه دوم زندگی مجلس مؤسسان را در بر میگرفت آغاز شد. ۲۹ ژانویه، ۲۷ مارس و ۸ مه روزهای بزرگ این بحران و همچنین پیشقراولان ۱۳ ژوئن هستند.

فرانسوی‌ها، مثلاً لونی بلان، ۲۹ ژانویه را بمثابة روز بُروز تضاد قانون اساسی درک کرده‌اند، تضاد میان مجلس ملی غیر قابل انحلال و پرخاسته از حق انتخابات عمومی، و رئیس جمهوری که اسما در برابر این مجلس مسنول است. ولی عملاً نه تنها با استفاده از قانون انتخابات عمومی، تمامی آرای را که به فرد فرد اعضاء مجلس منقسم و به صد قسمت پراکنده میشد، در شخص خود جمع کرده، بلکه همچنین مناصب قوه مجریه‌ای است که مجلس ملی بر بالای آن فقط به عنوان قدرت اخلاقی بر بالای آن قرار دارد. این تفسیر از ۲۹ ژانویه مبارزه از پشت تریبون‌ها، در مطبوعات و کلوبها را با محتوای واقعی‌اش عوضی می‌گیرد. لونی بناپارت در مجلس مؤسسان قدرت یکجانبه قانون اساسی در برابر دیگر قدرتها نبود، قوه مجریه در برابر مقتنه نبود، ناپلئون خود جمهوری بورژوازی تأسیس یافته بود و در برابر ابزار ایجادش، در برابر توطئه‌های جاه‌طلبانه و خواستهای ایدئولوژیک بورژوازی انقلابی که خودش جمهوری بورژوازی را بر پا داشته بود و اکنون با حیرت میدید که جمهوری تأسیس یافته‌اش چون سلطنتی تجدید حیات شده بچشم میخورد و میخواست که مرحله تأسیس را با شرایط، خوش‌پنداری‌ها، زبان و عناصرش حفظ کند

کرده و پس بگیرند. و بالاخره همگی با هم بدست مردم به صورت مخلوطی مشمنز کننده به زباله‌دان تاریخ پرتاب گردند. اودیون بارو این تجسم لیبرالیسم بورژوازی که خلاء اندیشه‌اش را هیجده سال تمام در زیر قد و قواره بظاهر جدیدش مخفی ساخته بود، از هیچ ارتدادی کوتاهی نکرد. هر وقت در بعضی لحظات او هم از تفاوت‌های زنده بین خارهای حال و گلهای گذشته یکه میخورد، نگاهی در آینده وقار وزارت و خودپسندی انسانی را به او پس میداد. تصویری که او در آینه میدید، گیزیوی بود که همیشه به او حسادت ورزیده و همواره از او فرمانبرداری کرده بود. گیزو، ولی با ناصیه‌ای آسمانی اودیون و آنچه که او نمیدید گوشه‌های میداس [۴۹] بود.

بارو ۲۴ فوریه، تازه در بارو ۲۰ دسامبر جلوه کرد. فالو که لژیتمیست و یسوعی بود، بعنوان وزیر فرهنگ، به او که اورلنایست و طرفدار ولتر بود ملحق شد.

چند روز بعد وزارت داخله به فوشه Léon Faucher، طرفدار مالتوس واکذار شد. کابینه بارو، حقوق، مذهب، اقتصاد سیاسی، همه اینها و علاوه بر آن اتحادیه لژیتمیست‌ها و اورلنایست‌ها را در بر میگرفت. فقط بناپارتیست کم بود. بناپارت هنوز هوس خود را که ناپلئون خوانده شود پنهان ساخته بود، زیرا که سولوک Soulouque هنوز نقش توسن لوورتور Toussaint Louverture [۵۰] را بازی نمی‌کرد.

حزب "ناسیونال" بلافاصله از تمام مقامات علیه‌ای که در آنها لانه کرده بود برکنار گردید. ریاست پلیس، مدیریت پلیس، دادستانی کل، شهرداری پاریس همه و همه بوسیله دست نشانندگان سابق سلطنت اشغال گردیدند. شانگاریه Changarnier لژیتمیست، فرماندهی متحده گارد ملی سلطنتی، گارد متحرک و قشون مرزی لشکر اول را بعهده گرفت و بوگو Bugeaud اورلنایست، به سمت فرمانده فرمانده ارتش آلپ برگزیده شد. این تغییر مناصب در حکومت بارو لاینقطع ادامه داشت. اولین عمل وزارتی‌اش تجدید بنای ادارات سلطنتی سابق بود. در یک آن صحنه رسمی، یعنی دکورها لباسها، زبان، بازیگران، سیاهی لشگرها، سولفورها، موقعیت احزاب، انگیزه درام، برخوردها و تمامی شرایط تغییر یافت. فقط مجلس مؤسسان دقیانوسی بر جای خود باقی مانده بود. از لحظه‌ای که مجلس ملی بناپارت را، و بناپارت بارو را، و بارو شانگاریه را علم کرد، فرانسه از مرحله تأسیس جمهوری به مرحله جمهوری تأسیس یافته وارد شد. و در جمهوری تأسیس یافته مجلس مؤسسان به چه درد میخورد؟ پس از آنکه زمین آفریده شد، برای پروردگارش راهی جز این باقی نماند که به آسمان بگریزد. مجلس مؤسسان هم مصمم بود که بدنبال چنین نمونه‌ای نرود. مجلس ملی آخرین پناهنگاه حزب جمهوریخواهان. آیا اگر اعمال قوه مجریه از حزب گرفته میشد، قدرت مقتننه‌ای برایش باقی میماند؟ حفظ مقام حاکمی که در اختیار داشت در تحت هر شرایط و از این طریق تسخیر جایگاه از دست رفته، اولین هدفهای حزب بود. کابینه بارو بوسیله کابینه "ناسیونال" به کناری زده شد و کارمندان سلطنتی کاخهای اداری را تخلیه کردند تا کارمندان پرچم سه رنگی پیروزمندان به آنجا اسباب‌کشی کنند. مجمع ملی سقوط کابینه تصویب کرد و کابینه خود فرصت حمله‌ای بدست داد که بهتر از آن خود نمایندگان مجلس مؤسسان هم نمیتوانستند تصورش را بکنند.

در عین حال پیشنهاد رتو سیلی از عریضه را از تمام کشور جاری ساخت و روزانه از گوشه و کنار فرانسه انبوهی از نامه‌های عاشقانه بر مجلس باریدن گرفت که در آنها کم و بیش قاطعانه، انحلال مجلس، و تنظیم وصیت‌نامه‌اش درخواست میشد. مجلس مؤسسان هم بنوبه خود عریضه‌هایی را متقابلاً فراهم کرد که از خودش میخواستند تا به حیات خود ادامه دهد. مبارزه انتخاباتی میان بناپارت و کاوانیک بصورت عریضه‌هایی له و علیه انحلال مجلس ملی مجدداً از سر گرفته شد. تقاضانامه‌ها باید نقش تفاسیر بعدی دهم دسامبر را ایفاء میکردند. این تبلیغات در تمام طول ماه ژانویه ادامه داشت.

مجلس مؤسسان در دعوتش با رئیس جمهور نمیتوانست به انتخابات عمومی بعنوان مبداء پیدایش خودش استناد نماید، زیرا که علیه خود این مجلس به قانون انتخابات استناد میشد. مجلس نمیتوانست به هیچ قهر متشکلی تکیه نماید، زیرا که مسأله بر سر مبارزه علیه قهر قانونی بود. مجلس نمیتوانست کابینه را آنچنان که در ششم و بیست و ششم ژانویه هم کوشیده بود، بوسیله رأی اعتماد ساقط نماید، زیرا که کابینه اصولاً خواهان اخذ رأی اعتماد از مجلس نبود. تنها یک امکان برای مجلس باقی ماند و آنهم امکانی بود که شورش برای سرنگونی فراهم میکرد. نیروهای نظامی شورش، بخش جمهوریخواهان گارد ملی، گارد متحرک و مراکز پرولتاریای انقلابی، یعنی کلوبها بودند. افراد گارد متحرک، این قهرمانان روزهای ژون، در دسامبر هم نیروی نظامی سازمانیافته فراکسیون بورژوازی جمهوریخواهان را تشکیل داده بودند. همچنانکه کمیسیون اجرایی مجلس مؤسسان وقتی که باید به درخواستهای غیر قابل تحمل پرولتاریا خاتمه میداد، حملات خود را متوجه آتلیه‌های ملی ساخته بود، همانطور هم کابینه بایستی برای پایان دادن به تقاضای غیر قابل تحمل جمهوریخواهان بورژوازی، حملات خود را علیه گارد متحرک متوجه میساخت. کابینه دستور انحلال گارد متحرک را صادر کرد. نیمی از آن اخراج و به خیابانها ریخته شد و نیمی دیگر بجای تشکیلات دمکراتیک تشکیلات سلطنتی یافت و مواجیش به حد موجب معمولی نیروهای مرزی تنزل داده شد. گارد متحرک خود را در شرایط شورشیان ماههای ژوئیه میدید، هر روز مطبوعات گزارشهایی منتشر میکردند که در آنها گارد متحرک به تقصیر خود در ماه ژوئیه علناً اعتراف و از پرولتاریا تقاضای بخشش میکرد.

و کلوبها چطور؟ از زمانی که مجلس مؤسسان از طریق بارو و رئیس جمهور، از طریق رئیس جمهور، جمهوری بورژوازی مؤسسان و از طریق جمهوری بورژوازی مؤسسان جمهوری فوریه و تمام احزابی که میخواستند جمهوری موجود را توسط یک پروسه قهرآمیز رجعت ساقط نمایند و به جمهوری‌ای بر اساس منافع طبقاتی و اصولشان تغییر دهند، ضرورتاً به گرد مجلس مؤسسان جمع آمدند. مآقع کآن‌لم‌یکن شد. تبلورات جنبش انقلابی دوباره سیال شده بود، جمهوری که بخاطر آن مبارزه شده بود، جمهوری نامعین روزهای فوریه بود که هر حزبی تعیین آن را بخود اختصاص میداد. احزاب در یک لحظه دوباره در موقعیت سابق فوریه‌شان قرار گرفتند. بدون آنکه خوش‌پنداری‌های فوریه را داشته باشند. جمهوریخواهان پرچم سه رنگی "ناسیونال" به جمهوریخواهان دمکرات "فرم" تکیه کردند و آنان را به

و مانع شود که جمهوری بورژوازی در شکل کامل و مخصوص خود ظاهر گردد. همان گونه که مجلس مؤسسان کاوانیک را که به آنجا برگشته بود نمایندگی میکرد، همانطور هم بناپارت مجلس ملی قانونگذار را که از او جدا شده بود، یعنی مجلس ملی جمهوری بورژوازی تأسیس یافته را نمایندگی میکرد.

انتخاب بناپارت تازه هنگامی توانست تفسیر شود که این انتخاب بجای یک نام، معانی چند پهلویش را بگذارد، که این انتخاب با انتخاب مجلس ملی جدید تکرار شد. دهم دسامبر، وکالت مجلس سابق را از چنگش بیرون کشیده بود. بنابراین آنچه که در ۲۹ ژانویه در برابر یکدیگر قرار گرفت، رئیس جمهور و مجلس ملی همان جمهوری نبود، بلکه مجلس ملی جمهوری در حال تکوین و رئیس جمهوری تکوین یافته بود، دو نیرو که مراحل مختلف روند زندگی جمهوری را متجسم میساختند، از یک طرف فراکسیون کوچک جمهوریخواهان بورژوازی بود که نمیتوانست به تنهایی جمهوری را اعلام کند و با مبارزات خیابانی و حکومت ترس، جمهوری را از پرولتاریا بگیرد و اساس ایده‌آل خود را در مشروطه طرح‌ریزی کند و از طرف دیگر تمام توده سلطنت‌طلب بورژوازی بود که نمیتوانست به تنهایی در این جمهوری مبتنی بر قانون اساسی حکومت کند و آن را از زواند ایدئولوژیک پاک و شرایط اجتناب‌ناپذیر برای به یوغ کشیدن پرولتاریا را با قانونگذاری و دستگاه اجرایی‌اش متحقق سازد.

توفانی که در ۲۹ ژانویه آغاز شد عناصرش را در طی ماه ژانویه جمع‌آوری کرده بود. مجلس مؤسسان میخواست با رأی عدم اعتمادش کابینه بارو را به استعفا بکشد. کابینه بارو هم متقابلاً به مجلس مؤسسان پیشنهاد کرد تا علیه خود، رأی اعتماد نهایی صادر کند و به این ترتیب انتحارش را تصویب و انحلال خودش را اعلام دارد. به فرمان کابینه، رتو Rateau یکی از مرموزترین نمایندگان، در ۶ ژانویه این تقاضا را به مجلس تسلیم کرد. مجلس مؤسسانی که در ماه اوت تصویب کرده بود که تا صدور یک سری قوانین مربوط بخود و تکمیل‌کننده مجلس مؤسسان، خود را منحل نسازد. فاد وزیر، به مجلس مؤسسان توضیح داد که انحلالش "برای بازگرداندن حیثیت از دست رفته" ضروری است. آیا مجلس از این طریق که دولت موقت را تمدید کرده و بوسیله بارو، بناپارت را و توسط بناپارت جمهوری مؤسسات را مورد سؤال قرار داده، اعتبار خودش را به مخاطره میانداخت؟ بارو، بارو آسمانی، مبدل به رولان خشمگین شد، به علت این که به رأی‌العین میدید که وزارت بچنگ آورده‌اش را که یکبار جمهوریخواهان برای یک دهه، یعنی ده ماه به تعویق انداخته بودند بعد از لذت تقریباً دو هفته‌ای، دوباره از او پس میگیرند. وی در مقایسه با سایر دیکتاتورها، بر مجلس بدبخت‌تر از حد دیکتاتوری میکرد. نرمترین سخنانش این بود که: "این مجلس را آینده‌ای نیست". و واقعا که این مجلس فقط گذشته را نمایندگی میکرد. و با طنز اضافه میکرد که "این مجلس قادر نیست به جمهوری‌هایی را بدهد که برای تحکیمش ضروری‌اند"، و عملاً چنین بود. مجلس با مخالفت کامل علیه پرولتاریا، در عین حال انرژی بورژوازی‌اش هم در هم شکسته شده بود و با مخالفت علیه سلطنت‌طلبان، شور مفرط جمهوریخواهی‌اش از نو زنده شده بود. و به این ترتیب مجلس بطور مضاعف ناتوان از این بود که جمهوری بورژوازی را که برایش غیر قابل فهم بود، با نهادهای مناسب تحکیم نماید.

بودند و در روز روشن توطئه میکردند. آنها میتوانستند امیدوار باشند که مانک [۵۲] خود را در ژنرال شانگاریه بیابند. در کلوبهایشان ظهور سلطنت سفید، چنان اعلام شد که در کلوبهای پرولتاریا ظهور جمهوری سرخ.

کابینه میتوانست با سرکوبی پیروزمندانه یک شورش بموقع تمام مشکلاتش را از سر بگذراند. اودیون بارو فریاد زد که: "قانونیت مرگ ماست". یک شورش میتوانست به بهانه مصالح مملکتی انحلال مجلس مؤسسان را مجاز و قانون اساسی را بخاطر منفعت خود قانون اساسی نقض کند. برخورد پُر سر و صدای اودیون بارو در مجلس ملی تقاضای انحلال کلوبها، عزل پُر سر و صدای پنجاه نفر از کارمندان پرچم سه رنگی و جانشین کردن آنها توسط سلطنت‌طلبان، انحلال گارد متحرک، بد رفتاری شانگاریه با رؤسای گارد متحرک، انتصاب مجدد لِرْمینیِه **Lerminier** پسر پروفیسور غیر قابل تحمل زمان گیزو، تحمل جاه‌طلبی‌های لژیونیمستی، اینها همه بنوبه خود علل متعددی برای شورش بودند. ولی شورش ساکت ماند. شورش انتظار شیپور حمله را از مجلس مؤسسان داشت و نه از کابینه. بالأخره روز ۲۹ ژانویه سر رسید، روزی که باید با پیشنهاد ماتیو **Mathieu** (از استان **Drôme**) درباره رد فوری تقاضای راتو **Rateau** تصمیم گرفته میشد. لژیونیمستی‌ها، اورلنانیست‌ها، بناپارتیست‌ها، گارد متحرک، مونتانی‌ها، کلوبها، همه در این روز توطئه میکردند، هر کس به همان اندازه علیه دشمن خیالیش که علیه متحدش. بناپارت، نشسته بر مرکب، از قسمتی از نظامیان در میدان کنکور سان میدید، شانگاریه با انجام مانور استراتژیک ادا در می‌آورد و مجلس مؤسسان ساخته اجلاس‌هایش را در اشغال نظامیان یافت. مجلس مؤسسان مرکز تقاطع امیدها، ترسها، انتظارات، استحاله‌ها، کشمکش‌ها و توطئه‌ها، این مجلس شیردل هنگامی که به عقل کل بیش از حد معمول نزدیک شد، لحظه‌ای تردید نکرد. مجلس به جنگجویی میماند که نه تنها از بکار بردن اسلحه خویش میترسد، بلکه خود را نیز مسئول میداند که سلاحهای دشمنش را هم دست نخورده بگذارد. بدون ترس از مرگ، حکم مرگ خویش را امضاء کرد و رد فوری تقاضای راتو را رد کرد. حتی در محاصره، برای فعالیت در حوزه‌های انتخابیه محدودیت‌هایی قائل شد که محدوده ضروری‌اش محاصره پاریس بود. مجلس آنچنان که شایسته‌اش بود تلافی کرد، به این صورت که در روز بعد دستور بررسی در مورد امری را تصویب نمود که با آن کابینه در ۲۹ ژانویه مجلس را به وحشت انداخته بود. مونتانی، کمبود انرژی انقلابی و فهم سیاسی‌اش را به این ترتیب ثابت نمود که اجازه داد توسط حزب "ناسیونال" در این توطئه کمدی بعنوان سخنگوی مجادله مورد استفاده قرار بگیرد. حزب "ناسیونال" آخرین کوشش را بعمل آورد که انحصار حکومتی را که قبل از دوره تأسیس جمهوری بورژوا داشت، همچنان در جمهوری مؤسسان حفظ نماید. کشتی "ناسیونال" به گل نشسته بود.

اگر در بحران ژانویه مسأله بر سر موجودیت مجلس مؤسسان بود، در بحران ۲۱ مارس مسأله بر سر موجودیت قانون اساسی بود، اگر در آنجا مسأله بر سر افراد حزب ناسیونال بود، در اینجا بر سر آرمانهای حزب بود. احتیاج به ذکر نیست که جمهوریخواهان محترم از احساس عالیه ایدئولوژی‌شان در برابر لذت مادی گرفتن قدرت دولتی، آسانتر صرف‌نظر میکردند.

مثابه پیشگامان صف اول به مبارزات پارلمانتاریستی کشانند و جمهوریخواهان دمکرات هم به نوبه خود به جمهوریخواهان سوسیالیست تکیه کردند. در ۲۷ ژانویه مانیفست [۵۱] عمومی آشتی و اتحادشان را انتشار دادند و در کلوبها زمینه شورششان را وسعت میدادند. روزنامه‌های دولتی بدرستی به جمهوریخواهان پرچم سه رنگی "ناسیونال" بمثابه شورشیان دوباره بپا خاسته ژونیه برخورد میکردند. و برای آنکه خود را بر رأس جمهوری بورژوا تحمیل کنند، خود جمهوری بورژوا را مورد سؤال قرار میدادند. در ۲۶ ژانویه فوشه وزیر، قانونی را درباره حقوق انجمنها پیشنهاد نمود، که اولین بند آن چنین بود: کلوبها قدغن هستند. او پیشنهاد کرد که این طرح قانونی بعنوان طرح فوری به بحث گذاشته شود. مجلس مؤسسان تقاضای فوریت را رد نمود و در ۲۷ ژانویه لدر-رولن شکایتی از کابینه بغلت نقض مشروطیت با ۲۳۰ امضاء تقدیم کرد. نشان دادن کابینه به جایگاه متهمین در زمانی که چنین عمل بی ملاحظه‌ای، افشای ناتوانی قاضی یعنی اکثریت مجلس و یا اعتراض بی حاصل شاکلی علیه خود این اکثریت بود، آن کارت بزرگ برنده انقلابی بود که از هم اکنون هر مونتانی آینده‌ای در نقطه از اوج بحران به زمین میزد. بیچاره مونتانی‌ها که در زیر سنگینی نام خود له میشدند!

بلانکی، باربِس **Barbès**، راسپای **Raspail** و دیگران در ۱۵ مه سعی کردند که مجلس مؤسسان را بهم بزنند به این ترتیب که در رأس پرولتاریای پاریس به سالن جلسه ریختند، بارو برای همین مجلس، یک ۱۵ مه اخلاقی تدارک دیده بود، به این صورت که میخواست به مجلس فرمان دهد که خود را منحل سازد و سالن جلسه‌اش را ببندد. همین مجلس اکنون بارو را به تحقیق در مورد متهمین ماه مه مأمور کرده بود، آنهم در لحظه‌ای که او در برابر مجلس بصورت یک بلاکی سلطنت‌طلب جلوه میکرد. و مجلس متحدیش را علیه او در کلوبها، در نزد پرولتاریای انقلابی و در حزب بلانکی میجست، در چنین زمانی، بارو سرسخت، مجلس را با این پیشنهاد عذاب میداد که باید زندانیان ماه مه را از دادگاه عادی با شرکت هیأت منصفه به دیوان عالی اختراعی از طرف حزب "ناسیونال" انتقال دهد. جالب است که چگونه تشویش بخاطر پُست وزارتی که در خور یک بومارشه **Beaumarchais** بود، موجب دردرس یک بارو شده بود. مجلس ملی پس از تردید فراوان پیشنهادش را پذیرفت. و در مقابل سوء قصد کنندگان ماه مه به شخصیت همیشگی‌اش برگشت.

اگر مجلس در مقابل رئیس جمهور و وزراء مجبور به شورش شد، رئیس جمهور و کابینه هم در مقابل مجلس مجبور به کودتا شدند، زیرا که آنان محمل قانونی برای انحلال مجلس نداشتند. ولی مجلس مؤسسان مادر قانون اساسی بود و قانون اساسی مادر رئیس جمهور. رئیس جمهور با کودتا قانون اساسی را نقض کرد و عنوان قانونی خویش را ملغی ساخت. او مجبور شد عنوان قانونی امپراتوری را انتخاب کند ولی عنوان قانونی امپراتوری هم عنوان اورلنانیستی را برانگیخت و هر دو مرعوب عنوان لژیونیمستی شدند. اضمحلال جمهوری قانونی فقط میتوانست قطب کاملاً مخالفش یعنی سلطنت قانونی را تقویت کند. سلطنت لژیونیمستی آنهم در لحظه‌ای که حزب اورلنانیست تنها مغلوب فوریه و بناپارت فاتح دهم دسامبر بود، و در حالی که هر دو در برابر غضب جمهوریخواهان فقط میتوانستند عنوان غضب شده پادشاهی را بگذارند. لژیونیمستی‌ها بر فرصت مناسب خویش آگاه

بدهید موضوع لشکرکشی به ایتالیا را روشن کنیم.

کاونیاک در اواسط نوامبر ۱۸۴۸ ناوگانی به سوی ویتا وچیا Civita Vecchia فرستاده بود تا از پاپ حمایت کند و او را بر کشتی نشانده و به فرانسه بیاورد. پاپ باید برای جمهوری محترم دعا میکرد و انتخاب کاونیاک به ریاست جمهوری را تضمین مینمود. کاونیاک میخواست با پاپ کشیش‌ها را و با کشیشان دهقانان را و با دهقانان ریاست جمهوری را به تور بیاندازد. لشکرکشی کاونیاک، که اولین هدف بلاواسطه‌اش را تبلیغات انتخاباتی تشکیل میداد در عین حال اعتراض و تهدیدی علیه انقلاب رم هم بود. و این در نطفه‌اش مداخله فرانسه به نفع پاپ را در بر داشت.

این مداخله نظامی بخاطر پاپ همراه با اتریش و ناپل و علیه جمهوری رم در اولین جلسه شورای وزیران بناپارت در ۲۳ دسامبر مورد تصویب قرار گرفت. فالو در کابینه - بمعنای پاپ در رم بود و در رم پاپ. بناپارت دیگر به پاپ نیازی نداشت تا رئیس جمهور دهقانان شود، او به نگهداشتن پاپ احتیاج داشت، تا دهقانان رئیس جمهور را نگهدارند، زود باوری دهقانان او را رئیس جمهور کرده بود. آنان با از دست دادن ایمان، زود باوری‌شان را و با از دست دادن پاپ ایمانشان را از دست دادند. و اورلناتیست‌ها و لژیونیمست‌های موافقی که به نام بناپارت حکومت میکردند! قبل از آنکه شاه دوباره مسلط شود، باید قدرتی که شاه را مسلط میسازد تجدید بنا میشد. صرف نظر از سلطنت‌طلبی جامعه قدیم فرانسه، بدون رم کهنسال، رمی که فرمانبردار زمینی پاپ باشد، دیگر پاپی نخواهد بود و بدون پاپ، کاتولیسیسم و بدون کاتولیسیسم هم مذهب فرانسوی وجود ندارد، و بر سر جامعه قدیم فرانسه، بدون مذهب چه می‌آید؟ و حق‌الرهنی را که دهقانان بر املاک آسمانی دارند بنویسه خود حق‌الرهنی را تضمین مینماید که بورژواها بر زمینهای دهقانان دارند. پس انقلاب رم سوء قصدی به مالکیت و نظم بورژوازی بود، و همچون انقلاب ژونیه خوفناک. تسلط مجدد بورژواها در فرانسه، تجدید حیات سلطه پاپ در رم را میطلبید. سرکوبی انقلابیون رم، بالاخره سرکوبی متحدین انقلابی فرانسه بود، اتحاد طبقات ضد انقلابی در جمهوری مؤسسان فرانسه، ضرورتاً با اتحاد مقدس با اتحاد جمهوری فرانسه با ناپل و اتریش تکمیل شد.

دیگر برای مجلس مؤسسان مصوبه ۲۳ شورای وزیران امری مخفی نبود. قبلاً در ۸ ژانویه لدرورولن از کابینه در باره همین امر سؤال کتبی کرد که کابینه تکذیب نمود و مجلس ملی دنبال کار خویش را گرفت. آیا مجلس به سخنان کابینه اعتماد داشت؟ ما میدانیم که مجلس سراسر ماه ژانویه را برای دادن رأی عدم اعتماد به کابینه بسر آورده بود. اگر نقش کابینه دروغگویی بود، نقش مجلس هم این بود که تظاهر به اعتماد به دروغهای کابینه نماید و از این طریق ظاهر جمهوری را حفظ کند.

در این میان پیه‌مو Piedmont شکست خورده بود، شارل-آلبر استعفا داده و ارتش اتریش بر دروازه‌های فرانسه میکوبید. لدرورولن سؤالهای شدیدتری را مطرح میساخت. کابینه ثابت کرد که در شمال ایتالیا تنها سیاست کاونیاک، تنها سیاست دولت موقت، یعنی حکومت لدرورولن را ادامه داده است. این بار کابینه از مجلس ملی حتی رأی اعتماد تحصیل کرد و مأموریت یافت که نقطه

در ۲۱ مارس لایحه فوشه Faucher علیه قانون انجمنها در دستور جلسه قرار داشت: تعطیل قهری کلوبها. ماده ۸ قانون اساسی حق تشکیل اجتماعات را برای تمام فرانسویها تضمین میکرد. ممنوعیت کلوبها نقض واضح قانون اساسی بود و مجلس مؤسسان خود باید هتک حرمت از مقدسینش را شروع میکرد. اما کلوبها، نقاط تجمع و برنامه‌ریزی پرولتاریای انقلابی بودند. مجلس ملی خودش ائتلاف کارگران علیه بورژوازی را قدغن کرده بود. و آیا کلوبها چیز دیگری غیر از ائتلاف تمامی طبقه کارگر علیه تمامی طبقه بورژوازی، چیزی غیر از تشکیل دولت کارگری، علیه دولت بورژوازی بود؟ و آیا کلوبها همچنین مجالس مؤسسان پرولتاریا و کمیسیونهای اجرایی ارتش شورش نبودند؟ آنچه را که قانون اساسی میباید مستقر میساخت حکومت بورژوازی بود. قانون اساسی ظاهراً تحت حقوق انجمنها میتوانست انجمنهایی را که فقط با حکومت بورژوازی، یعنی انجمنهایی که متناسب با نظم بورژوازی اند بفهمند. و اگر قانون اساسی بخاطر ملاحظه‌ای تتوریک بطور عام سخن میگفت، آیا دولت و مجلس ملی‌اش وجود نداشتند، که قانون اساسی را در موارد خاص تفسیر کنند و بکار ببندند؟ و آیا اگر در مراحل جنینی جمهوری، انجمنها در اثر وضعیت محاصره عملاً ممنوع بودند، در جمهوری مؤسسان منظم، نباید توسط قانون ممنوع باشند؟ جمهوریخواهان پرچم سه رنگی در برابر این تفسیر خشک از قانون اساسی چیزی بجز لفاظی پر شور در مورد قانون اساسی نداشتند. بخشی از آنها مثل پانیر Pagnerre و دوکلرک Duclerc و دیگران، با رأی به کابینه برایش اکثریت بوجود آوردند. بخش دیگر و در رأس آنها کاونیاک ملک‌الموت و ماراست پدر کلیسا، متحد با لدرورولن و مونتانی، پس از آنکه بند ممنوعیت کلوبها ارائه شده بود به اتاق دفتر مخصوص رفتند و "به مشاوره پرداختند". مجلس ملی فلج شده بود و تعداد آراء لازم را جهت تصمیم‌گیری نداشت. آقای کروميو Crômieux بموقع یادآوری کردند که راه از اینجا مستقیماً به خیابان منتهی میشود و اکنون دیگر نه فوریه ۱۸۴۸ بلکه مارس ۱۸۴۹ است. حزب "ناسیونال" بناگهان ملهم از عالم غیب به سالن جلسه مجلس ملی برگشت و در پشت سرش مونتانی دوباره اغوا شده، که دائماً از تمایلات انقلابی خود در رنج بود و در آرزوی امکانات قانونی میسوخت و هنوز هم جایگاه خود را نه در رأس پرولتاریای انقلابی که در پشت سر جمهوریخواهان بورژوازی میجست. و به این ترتیب کم‌دی اجرا شده بود. و مجلس ملی خود دستور داده بود که خدشه‌دار ساختن نص قانون اساسی، تنها امکان مناسب تحقق محتوای آن است.

تنها به یک نکته باید سر و صورت داده میشد و آنهم رابطه جمهوری مؤسسان بود با انقلاب اروپا، یعنی سیاست خارجی آن. در ۸ مه ۱۸۴۹ در مجلس مؤسسان که عمرش چند روز دیگر بسر میرسید، هیجان غیر عادی حکمفرما بود. حمله ارتش فرانسه به رم و عقب رانده شدنش توسط رمیها، رسوایی سیاسی سرشکستگی نظامی‌شان، قتل ناجوانمردانه جمهوری رم توسط جمهوری فرانسه، اولین حمله نظام بناپارت دوم به ایتالیا در دستور کار بود. مونتانی بار دیگر برگ اصلی برنده‌اش را بر زمین زده بود. لدرورولن شکایت اجتناب ناپذیر علیه کابینه و این بار علیه بناپارت را هم به علت نقض قانون اساسی، به روی میز رئیس جمهور گذاشت.

انگیزه ۸ مه بصورت انگیزه ۱۳ ژونن تکرار شد. حالا اجازه

را با نفرین مکرر و دائمی نفرین شدگان تأیید میکرد. خفاشی که از خون شورشیان ژونن میزیست!

مجلس کسری بودجه‌ای از خود باقی گذاشت که بعلت هزینه‌های شورش ژونیه، که به علت قطع مالیات نمک، که بعلت پرداخت جبران خسارتی که مجلس به صاحبان پلانتاژ برای لغو برده‌داری از سیاهپوستان پرداخته بود، که بعلت هزینه لشگرکشی به رم، که بعلت قطع مالیات شراب که لغو آن را در آخرین نفسهایش، در بستر احتضار، تصویب کرده بود، افزایش یافت، چون پیری بدسگال، که از پس انداختن بدهکاری بی آبرو کننده برای وارثین ذوق زده‌اش، خوشحال است.

از اول مارس تبلیغات انتخاباتی مجلس مقننه آغاز شده بود. دو گروه اصلی در مقابل یکدیگر قرار گرفتند، حزب نظم و حزب سوسیالیست دمکراتیک و یا حزب سرخ و در میان این دو، دوستان قانون اساسی بودند که تحت این نام جمهوریخواهان پرچم سه رنگی "ناسیونال" سعی داشتند یک حزب بسازند. حزب نظم بلافاصله پس از روزهای ژونن بوجود آمد، تازه پس از آنکه ۱۰ دسامبر این امر را برایش میسر ساخته بود که دار و دسته "ناسیونال" جمهوریخواهان بورژوا را از خود طرد کند، تازه آن موقع راز وجودیش را آشکار ساخت ائتلاف اورلنانیست‌ها و لژیتمیست‌ها بصورت یک حزب، طبقه بورژوازی به دو فراکسیون تجزیه شد، مالکان بزرگ زمین تحت فرمان سلطنت تجدید حیات شده و آریستوکراسی مالی و بورژوازی صنعتی تحت فرمان سلطنت ژونن که انحصار قدرت را حفظ کرده بودند. بوربن عنوان سلطنتی‌ای بود برای نفوذ مسلط منافع یک فراکسیون و اورلنان عنوان سلطنتی‌ای برای نفوذ غالب منافع فراکسیونی دیگر، سرزمین بی نام نشان جمهوری تنها جایی بود که در آنجا دو فراکسیون میتوانستند، با قدرتی برابر، منافع مشترک طبقاتی‌شان را حفظ کنند، بدون اینکه از چشم و همچشمی متقابلشان صرفنظر نمایند. اگر جمهوری بورژوازی چیز دیگری نمیتوانست باشد جز حکومت کامل، یکپارچه و عریان کل طبقه بورژوا، آیا میتوانست چیز دیگری باشد جز حکومت اورلنانیست‌هایی که با لژیتمیست‌ها تکمیل شده‌اند و حکومت لژیتمیست‌هایی که به اورلنانیست‌ها پیوسته‌اند، سنتزی از احیای سلطنت گذشته و سلطنت ژونیه؟ جمهوریخواهان بورژوازی طرفدار ناسیونال، هیچ فراکسیون بزرگی از طبقه خود را که متکی بر پایه‌های اقتصادی باشد نمایندگی نمیکردند. آنها فقط این اهمیت و مقام تاریخی را داشتند که در زمان سلطنت در مقابل هر دو فراکسیون بورژوازی که فقط تسلط ویژه خویش را میفهمیدند، به تسلط جمعی طبقه بورژوا اعتبار بخشند. سرزمین بی نام جمهوری که آنان درباره‌اش خیالبافی میکردند و با نقش و نگارهای عتیق تزئین مینمودند، آنها در این سرزمین قبل از هر چیز از تسلط دار و دسته خویش خرسند بودند. اگر حزب "ناسیونال" با دیدن سلطنت‌طلبان مؤتلف در رأس جمهوری‌ای که تأسیس کرده بود سر در گم شده بود، آن دو نیز از این کمتر درباره واقعیت حکومت متحدشان اشتباه نمیکردند. آنها نمیفهمیدند که اگر هر یک از فراکسیون‌ها علیحده در نظر گرفته شود، سلطنت‌طلب بوده، بنابراین باید ترکیب شیمیایی‌اش ضرورتاً جمهوریخواه باشد و سلطنت سفید و آبی باید خود را در پرچم سه رنگ جمهوری خنثی نماید. هر یک از فراکسیون‌های حزب نظم بعلت اجبار به مخالفت با پرولتاریای انقلابی و مخالفت با دیگر طبقات در

مناسبی از شمال ایتالیا را موقتاً اشغال کند تا از این طریق برای مذاکرات صلح‌آمیز با اتریش در مورد تمامیت منطقه ساردین و مسأله رم پیشنهادها داشته باشد. همانطور که میدانیم سرنوشت ایتالیا در میدانهای جنگ شمال ایتالیا تعیین میشود. با سقوط لمباردی و پیه‌مو رم هم سقوط میکند و یا اینکه فرانسه باید به اتریش و به این ترتیب به ضد انقلاب اروپا اعلان جنگ میداد. آیا ناگهان مجلس ملی کابینه بارو را کمیته امنیت عمومی سابق میپنداشت؟ و یا خود را بجای کنوانسیون [مجلس ملی رادیکال فرانسه بین سالهای ۱۷۹۵-۱۷۹۲ م.] میگرفت؟ بنابراین اشغال نظامی نقطه‌ای در شمال ایتالیا به چه درد میخورد؟ در زیر این پوشش تن نما، حمله علیه رم پنهان شد.

در ۱۴ آوریل ۱۴ هزار ملوان تحت فرمان ادینو Oudinot به طرف "سیویتا وچیا" روانه شدند. در ۱۶ آوریل مجلس ملی پرداخت ۱۲۰ هزار فرانک اعتبار به کابینه جهت نگهداری یک ناوگان جنگی در دریای مدیترانه را تصویب کرد. به این ترتیب مجلس تمام ابزار دخالت علیه رم را به کابینه داد، در حالی که چنین وانمود میکرد که گویا کابینه را علیه اتریش به دخالت وامیدارد. مجلس نمیدید که کابینه چه میکند، بلکه آنچه را که کابینه میگفت میشنید. چنین مذهبی در اسرائیل هم پیدا نشده بود؛ مجلس مؤسسان در شرایطی افتاده بود که اجازه نداشت آنچه را که جمهوری مؤسسان باید انجام میداد، بداند.

بالآخره در ۸ مه آخرین پرده کمدی اجرا شد. مجلس مؤسسان از کابینه اقدامات فوری خواست، تا لشگرکشی به ایتالیا را به نتیجه برساند. در همان شب بناپارت نامه‌ای در ستایش از اودینو Oudinot در روزنامه "مونیتور" منتشر کرد. در ۱۱ مه مجلس ملی شکایت از همین بناپارت و کابینه‌اش را رد کرد. و آیاموننتاتی که بجای پاره کردن این ماسک فریب، کمدی پارلمانتاریستی را جدی میگرفت، تا خود نقش فوکیه تنویل [Fouquier-Tinville] [۵۳] را بازی کند، پوست خرانه خرده بورژوازی مادرزادش را در زیر پوست شیر عاریتی کنوانسیون‌اش نشان نمیداد!

آخرین نیمه زندگی مجلس مؤسسان چنین خلاصه میشود: در ۲۹ ژانویه اعتراف میکند که فراکسیون‌های سلطنت‌طلب بورژوا، رؤسای طبیعی جمهوری‌ای هستند که از جانب مجلس پایه‌گذاری شده است؛ در ۲۱ مارس اعتراف میکند که نقض قانون اساسی تحقق آن است؛ و در ۱۱ مه اعتراف میکند که اتحاد منفعل پرطمطراق اعلام شده از جانب جمهوری فرانسه با مردمان در حال جنگ به معنای اتحاد فعالش با ضد انقلاب اروپاست.

این مجلس مفلوک از صحنه خارج شد. پس از آنکه دو روز قبل از جشن سالگرد تأسیسش در روز ۴ مه، به این دل خوش کرده بود که تقاضای عفو شورشیان ژونیه را رد کند. قدرتش از هم پاشیده، از جانب مردم منفور، مطرود، مضروب و بدست بورژوازی که آلت دستش بود، بی حیثیت به گوشه‌ای پرتاب شده، مجبور شد که در دوران نیمه اول زندگیش، نیمه دوم را نفی کند. خوشپنداری‌های جمهوریخواهی‌اش از دست رفته، بدون آثاری بزرگ در گذشته، بدون امیدی به آینده، و قطعات پیکرش زنده زنده در حال پوسیدگی، تنها میدانست که چگونه لاشه خود را مومیایی کند آنها هم به این طریق که دائماً پیروزیهای ژونیه را بخاطر می‌آورد و متعاقباً در ذهنش به آن جان میبخشید و خویشتن

جمهوری فرانسه لحظه‌ای در اثر احتضاری که در تعاقب روزهای ژوئیه عارضش شده بود فلج گشته و پس از رفع محاصره، در ۱۹ اکتبر، یک سری هیجانات تب‌آلود دانی را از سر گذراند. ابتدا مبارزه بر سر ریاست جمهوری سپس مبارزه رئیس جمهوری، مجلس مؤسسان، مبارزه بر سر کلوبها، محاکمه در بورژ [۵۴]، مبارزه علیه هیأت کوچک رئیس جمهور، مبارزه سلطنت‌طلبان مؤتلف، مبارزه جمهوریخواهان محترم، مبارزه مونتانی‌های دمکرات و مبارزه ایدئولوژیهای سوسیالیستی پرولتاریا، اینها همه و همه انقلابیون واقعی پرولتاریا را بمثابة هیولای عصر حجر جلوه‌گر ساخت. چون هیولایی که گویی توفان نوحی در سطح جامعه از خود باقی گذاشته بود و یا فقط قبل از وقوع توفان میتوانست بوجود بیآورد. پس از تبلیغات انتخاباتی، اعدام قاتلین بره‌آ [۵۵] Bréa محاکمات دانی، مداخله قهرآمیز پلیس در جشن‌ها، تحریکات و قیاحانه سلطنت‌طلبان، به نمایش گذاردن توهین‌آمیز عکسهای لونی بلان و کوسیدیه، مبارزه جمهوری تاسیس یافته، مجلس مؤسسان که هر لحظه انقلاب را به نقطه آغازش به عقب میکشاند که هر لحظه غالبین را به مغلوبین و مغلوبین را به غالبین مبدل میساخت، پیشروی سریع ضد انقلاب در اروپا، مبارزه افتخارآمیز مجارستان، مقاومت آلمانها، لشکرکشی به رم و شکست مقتضحانه ارتش فرانسه در رم، در چنین توفانی از جنبش طبقات گوناگون جامعه فرانسه میباید در این رنج آشفتگی تاریخی و در این جذر و مدهای پُر هیجان علائق، امیدها و سرخوردگیهای انقلابی، ادوار انکشافشان را بر اساس هفته‌ها بشمارند. آنچنانکه در گذشته بر اساس هر نیم قرن شمرده بودند، بخش عظیمی از دهقانان و شهرستانها انقلابی شده بودند، آنان نه تنها از ناپلئون سر خورده بودند، بلکه حزب سرخ به آنان بجای حفظ یک اسم، محتوا را بجای آزادی مالیاتی خوش‌پندارانه، پس دادن میلیاردهای معرفی را که به لژیتمیست‌ها پرداخت شده بود، تنظیم اعتبارات را و لغو رباخواری را قول داد.

به ارتش هم تب انقلابی سرایت کرده بود. ارتش با دادن رأی به بنایارت به پیروزی رأی داده بود ولی بنایارت به آنان شکست را اعطا کرد. ارتش با دادن رأی به بنایارت به سر جوخه‌ها رأی داد، سر جوخه‌هایی که پشتیبانشان فرماندهی بزرگ و انقلابی بود، ولی ناپلئون به ارتش ژنرالهای بزرگی را پس داد که در پشت سرشان، سر جوخه‌های شسته رفته پنهان بودند. روشن است که حزب سرخ یعنی حزب مؤتلف دمکراسی میباید اگر نه پیروزی ولی لااقل موفقیت درخشانی را جشن میگرفت، تا پاریس، ارتش و بخش عظیمی از دهات به حزب سرخ رأی بدهند. لدرولن از جانب پنج ایالت انتخاب شد و هیچ یک از رؤسای حزب نظم و هیچ نامی از حزب واقعی پرولتاریا چنین پیروزی را بدست نیاورد. برای ما این انتخابات راز حزب دمکراسی سوسیالیستی را افشاء میکند. زمانی که از یک طرف مونتانی‌ها پیشقراولان پارلمانی خرده بورژوازی دمکرات، مجبور بودند که با سردمداران سوسیالیستی پرولتاریا متحد شوند - و پرولتاریا که در اثر شکست مادی ژوئیه و بعثت پیروزی روشنفرانه مجدد پیا خاسته و در اثر تکامل سایر طبقات هنوز قادر نبود که دیکتاتوری انقلابی را بچنگ آورد، میباید خود را به دامان سردمداران رهایی‌اش، به دامان فرقه‌سازان سوسیالیست بیاندازد - و از طرف دیگر از آنجا که دهقانان انقلابی، ارتش و شهرستانها خود را پشت سر مونتانی قرار دادند، به این ترتیب آنان به رهبران جبهه انقلابی بدل شدند و در اثر سازش با سوسیالیستها هر گونه اختلافی در حزب انقلابی

حال گذار که بیشتر و بیشتر در اطراف پرولتاریا گرد می‌آمدند و همچنین به علت اجبار به جذب و خنثی کردن این سازمان نیروهای متحد، میباید در برابر تمایلات جاه طلبی و تجدید حیات خواهی دیگران، و حکومت جمعی، یعنی شکل جمهوری حکومت بورژوازی اعتبار بخشد. به این ترتیب ما این سلطنت‌طلبان را میبینیم که در ابتدا به احیای بلاواسطه سلطنت مؤمن‌اند، کمی بعد با دهان کف کرده و اهانت‌های مرگبار علیه جمهوری، خواهان حفظ شکل جمهوری‌اند و بالاخره اعتراف میکنند که در جمهوری میتوانند بهتر با یکدیگر کنار آیند و تجدید حیات سلطنت را تا تاریخ نامعلومی به تعویق می‌اندازند. نفس بهره‌مندی از حاکمیت متحد، هر کدام از این فراکسیونها را تقویت و آنان را نسبت به متابعت از دیگری، یعنی نسبت به احیای سلطنت، هر چه ناتوان‌تر و بی‌میل‌تر ساخت.

حزب نظم مستقیماً در برنامه انتخاباتی حکومت طبقه بورژوازی را اعلام داشت یعنی حفظ شرایط حکومت خودش را: املاک، خانواده، مذهب، نظم! طبیعتاً حزب نظم حکومت طبقاتی و شرایط حکومت طبقاتی را بمثابة حکومت تمدن و بمثابة شرایط ضروری تولید مادی و همچنین شرایط ضروری مرادده اجتماعی منتج از این تولید مادی بیان میداشت. حزب نظم مبلغ معتناهی پول در اختیار داشت، در تمام فرانسه شعبات خود را متشکل نمود، تمامی ایدئولوژیهای جامعه قدیم را در خدمت خود داشت، در قدرت موجود دولتی نفوذ داشت، دارای ارتشی از دست‌نشانندگان بی‌موجب در بین توده خرده بورژوا و دهقان بود که هنوز جدا شده از جنبش انقلابی، ملاکان بزرگ را نمایندگانی طبیعی پیشداوری‌های خردشان میدانستند. حزب نظم که در تمام کشور توسط امرای کوچک و متعددی نمایندگی میشد، میتوانست رد نامزدهای انتخاباتی را به عنوان سرکشی مجازات کند، کارگران شورشی و همچنین رعایای سرکش و خدمتکاران، نوکران، کارمندان، مستخدمین، میرزایان و همگی کادرهای بورژوازی زیر دستش را اخراج نماید. بالاخره اینجا و آنجا حزب نظم توانست این فریب را تثبیت کند که گویا مجلس مؤسسان جمهوری، مانع بروز قدرتهای معجزه‌آسای بنایارت دهم دسامبر شده است. ما در رابطه با حزب نظم از بنایارتیست‌ها یاد نکردیم. آنها فراکسیون جدی‌ای از طبقه بورژوا نبودند، بلکه جمعی بودند از پیران علیل خرافاتی و جوانان بی‌ایمان و ماجراجو. حزب نظم در انتخابات پیروز شد و اکثریت عظیم را به مجلس مقننه فرستاد.

بخشهای انقلابی شده بورژوازی کوچک و دهقانان فی‌الحال انقلابی شده میبایست طبیعتاً در برابر طبقه بورژوازی ضد انقلابی مؤتلف، با منافع انقلابی مهم، با پرولتاریای انقلابی متحد میشدند. دیدیم که چگونه سخنگوی دمکرات خرده بورژوازی در پارلمان، یعنی مونتانی، در پی شکستهای پارلمانی، به سخنگوی سوسیالیستی پرولتاریا و چگونه خرده بورژوازی واقعی در خارج از پارلمان با "مصالحه دوستانه" و با به کرسی نشستن بی چون چرای منافع بورژوازی و بعثت ورشکستگی، به پرولتاریای واقعی تبدیل شد. در ۲۷ ژانویه مونتانی‌ها و سوسیالیست‌ها آشتی خود را جشن گرفتند و در مراسم فوریه ۱۸۴۹ اتحاد خویش را تکرار نمودند. حزب سوسیال و دمکرات یعنی حزب کارگران و حزب خرده بورژواها در حزب "سوسیال دمکرات" متحد شدند، یعنی در حزب سرخ.

تأسیس یافته با خرده بورژوازی در دفتر ثبت احوال تاریخ ثبت شدند. ژوئن ۱۸۴۹ با دافره ژوئن ۱۸۴۸ بود. در ژوئن ۱۸۴۹ کارگران مغلوب نشدند، بلکه خرده بورژوازی که میان انقلاب و پرولتاریا قرار داشت از پا درآمد. ژوئن ۱۸۴۹ تراژدی خونین میان کارمزدی و سرمایه نبود، بلکه تنازری سراسر زندان و آه و ناله بود، میان طلبکاران و بدهکاران. حزب نظم پیروز شده بود. حزب نظم قدر قدرت بود. و حزب نظم باید نشان میداد که کیست.

زیرنویسها و توضیحات فصل دوم

[۳۷] روزنامه رفرم، روزنامه جمهوریخواهان دمکرات و خرده بورژوا به رهبری لدرورولن بود و با همکاری سوسیالیستهای خرده بورژوا به رهبری لونی بلان.

[۳۸] پسر برادر ناپلئون بناپارت، رئیس جمهور فرانسه در جمهوری دوم (۱۸۵۲-۱۸۴۸) و بعداً تحت عنوان ناپلئون سوم امپراتور فرانسه.

[۳۹] قزلباش ترجمه Janisseries یا "ین‌ایچری"، نیروهای ضربتی قشون ترکیه عثمانی.

[۴۰] آمفی‌تریون Amphitryon پادشاه اساطیر یونانی مانند حاتم طائی، مظهر سخاوت و میهمان‌نوازی.

[۴۱] Carthaginem esse delendam "کارتاژ باید نابود شود" - منظور نابودی انگلستان است.

[۴۲] رسته سوم - طبقه بورژوا در جامعه قبل از انقلاب بورژوازی فرانسه.

[۴۳] انکیزاتور - اعضای سازمان تفتیش عقاید در کلیسای کاتولیک در قرون وسطا.

[۴۴] همونکولوس homunculus انسان مصنوعی که دکتر فاوست قهرمان اثر معروف گوته در یک محفظه شیشه‌ای ساخته بود و در اینجا اشاره به کاوانیاک است.

[۴۵] برادرزاده عمو - اشاره به کاوانیاک بعنوان پسر مشروطه، دایی ناپلئون که برادر زاده بناپارت است.

[۴۶] اشاره به افسانه داود و شانول Saul در انجیل و تورات (صمونیل در قرآن).

[۴۷] زنیق علامت پرچم سلطنت بوربن‌ها، بنفشه آرم بناپارتیست‌ها بود.

[۴۸] در اینجا مارکس به خبری از پاریس اشاره میکند که در ۱۸ دسامبر با امضای فردیناند ولف در روزنامه "نویه راینیشه زایتونگ" در ۲۱ دسامبر ۱۸۴۸ منتشر شد.

[۴۹] گوشهای میداس Midas (گوشهای خر) که، بر اساس افسانه‌های باستان، آپولو برای پادشاه فریقی در نظر گرفت.

را از بین برده بودند. حزب انقلابی در نیمه دوم زندگی مجلس مؤسسان شور جمهوری را نمایندگی میکرد و گناهان خود را طی دولت موقت و در انشای کمیسیون اجرایی و در طی روزهای ژوئن به فراموشی سپرده بود. هر چه که حزب "ناسیونال" بر اساسی نیمی از طبیعتش اجازه میداد که از طرف کابینه سلطنت‌طلب تحت فشار قرار گیرد، به همان اندازه حزب مونتانی که در زمان قدر قرتی "ناسیونال" نابود شده بود، نیرو یافت و خود را بعنوان نماینده پارلمانی انقلاب معتبر ساخت. در واقع حزب "ناسیونال" در مقابل دیگر فراکسیونهای سلطنت‌طلب ادعایی نداشت، غیر از شخصیت‌های جاه‌طلب و صحبت‌های احمقانه ایده‌آلیستی، بر عکس حزب مونتانی توده‌ای سرگردان میان بورژوازی و پرولتاریا را نمایندگی میکرد، توده‌ای که منافع مادی‌اش نهادهای دمکراتیک را میطلبید. از همین رو لدرورولن و مونتانی بر خلاف کاوانیاک و ماراست حامل حقیقت انقلاب بودند و آنها با آگاهی از این موقعیت خطیر، هر اندازه که صرف انرژی انقلابی به حوادث پارلمان، بستن پرونده‌های شکایت، تهدیدات فریادها، سخنان پر سر و صدا و افراطی‌گری‌هایی محدود میشد که فقط از حرف فراتر نمیرفت، به همان اندازه هم جرأت بیشتری بدست می‌آوردند. دهقانان هم تقریباً در همان شرایطی بودند که خرده بورژواها، آنها مجبور بودند تقریباً همان خواستهای اجتماعی را عنوان کنند. از اینرو میباید تمامی افشار متوسط جامعه که تا جایی که به جنبش انقلابی کشیده شده بودن، لدرورولن را بعنوان قهرمان خود بنگرند. لدرورولن تجسم خرده بورژوازی دمکرات بود. رفرمیستهای نیمه محافظه‌کار، نیمه انقلابی و کاملاً تخیلی چنین نظامی باید در برابر حزب نظم کاملاً رادیکال میشدند.

حزب "ناسیونال" دوستان قانون اساسی به همان شکل موجودش، "جمهوریخواهان خالص و ساده" در انتخابات کاملاً شکست خوردند. اقلیت بسیار کوچکی از آنان به مجلس مقننه فرستاده شد و رؤسای معروفشان حتی ماراست، سردبیر و اورفئوس جمهوری فخمه از صحنه ناپدید شدند.

در ۲۸ مه مجلس مقننه تشکیل شد و در ۱۱ ژوئن، برخورد ۸ مه تکرار شد. لدرورولن بنام مونتانی‌ها، شکایتی علیه رئیس جمهور و کابینه بعثت نقض قانون اساسی و به توپ بستن رم به مجلس داد، این استیضاح رد شد، همانگونه که مجلس مؤسسان در ۱۱ مه آن را رد کرده بود و پرولتاریا مونتانی‌ها را به خیابان کشانید، نه برای مبارزات خیابانی، بلکه جهت بجا آوردن یک مراسم خیابانی. کافی است گفته شود که مونتانی در رأس جنبش بود تا بدانیم که جنبش مغلوب شد، و ژوئن ۱۸۴۹ کاریکاتور بی مایه و همچنین مضحکی از ژوئن ۱۸۴۸ بود. عقب نشینی بزرگ ۱۳ ژوئن، فقط توسط گزارش جنگی غلوآمیز شانگاریه پوشانده شد. گزارش مرد بزرگی که حزب نظم او را علم کرده بود. همانطور که هلوتیوس Helvétius میگوید، هر مرحله اجتماعی، به بزرگ مردان خودش نیاز دارد و اگر آنان را نیابد، اختراعاتشان میکند.

در ۲۰ دسامبر فقط نصف جمهوری بورژوازی تأسیس یافته، موجود بود: رئیس جمهور؛ این نیمه در ۲۸ مه با نیمه دیگر که مجلس مقننه بود، تکمیل شد. ژوئن ۱۸۴۸ به مناسبت جنگ غیر قابل توصیت جمهوری بورژوازی در حال تأسیس علیه پرولتاریا و ژوئن ۱۸۴۹ به مناسبت کم‌دی غیر قابل تعریف جمهوری بورژوازی

[۵۰] توسن لوورتور Toussaint Louverture - رهبر جنبش انقلابی سیاهپوستان هائیتی که در زمان انقلاب فرانسه در اواخر قرن هیجده علیه تسلط انگلیسی‌ها و اسپانیایی‌ها می‌جنگید.

[۵۱] مانیفست آشتی - متن اصلی مانیفست ۲۷ ژانویه ۱۸۴۹ را روزنامه "نویه راینیشه زایتونگ" در شماره ۲۹۹ به تاریخ ۳۰ ژانویه ۱۸۴۹ منتشر کرد.

[۵۲] مانک Monk - ژنرال انگلیسی ژرژ مانک که در سال ۱۶۶۰ به کمک نیروهای دولتی تحت فرمانش سلسله استوارت را تأسیس کرد.

[۵۳] فوکیه تنویل Fouquier-Tinville، طی انقلاب فرانسه مدعی‌العموم دادگاه انقلابی بود (۱۸۳۷-۱۸۷۲).

[۵۴] محاکمه بورژ Bourges - در بورژ از ۷ مارس تا سوم آوریل ۱۸۴۹ محاکمه شرکت کنندگان در حوادث ۱۵ مه ۱۸۴۸ انجام گرفت. بلانکی به دهسال حبس مجرد، باربس و آبرت به تبعید دائمی، دوفو، سیریه، راسپا به حبسهای طول‌المدت متفاوت، لونی بلان، کوسیدیه، اوپر و دیگران به تبعید محکوم شدند.

[۵۵] ژنرال بره‌آ Bréa هنگام سرکوب قیام ژونن پرولتاریای پاریس قسمتی از ارتش را تحت فرمان داشت در ۲۵ ژونن بدست شورشیان کشته شد. متعاقب آن دو نفر شورشی اعدام شدند.

فصل سوم

نتایج سیزدهم ژونن ۱۸۴۸

در بیستم دسامبر ژانوس جمهوری مشروطه تنها یک چهره‌اش را نشان داده بود، چهره مجریه با نیمرخ سطحی و مبهم لونی بناپارت؛ در بیست و هشتم مه چهره دیگرش را رو کرد، چهره مقتنه، را پوشیده از علائم زخمی که بی بند و باری‌های بی حساب تجدید سلطنت ژونیه از خود بجای گذارده بود. جمهوری مشروطه با مجلس ملی مقتنه کامل شد، یعنی شکل دولتی جمهوری‌ای که در آن تسلط طبقه بورژوا تثبیت شده بود. یعنی تسلط جمعی دو فراقسیون بزرگ سلطنت‌طلب که بورژوازی فرانسه را تشکیل میدادند، اورلانیست‌ها و لژیتمیست‌های مؤتلف، یعنی حزب نظم. در حالی که جمهوری فرانسه به این ترتیب بمتابه ملکی به چنگ ائتلاف احزاب سلطنت‌طلب میافتاد، همزمان با آن نیروهای ضد انقلابی اروپا، جهادی علیه آخرین پناهگاههای انقلاب مارس براه انداختند. روسیه به مجارستان تجاوز کرد، پروس علیه ارتش مشروطه آلمان براه افتاد؛ اودینو رم را بمباران کرد. بحران اروپا ظاهراً به نقطه عطف تعیین کننده‌ای نزدیک میشد، چشم اروپا به پاریس متوجه بود و چشم پاریس به مجلس مقتنه.

در یازدهم ژونن لدرورولن بر تربیون مجلس مقتنه رفت. او سخنرانی نکرد؛ بلکه بازخواستی عریان، بی تکلف، واقعی، متمرکز و قاطع علیه کابینه فرموله کرد.

حمله به رم، حمله علیه قانون اساسی است و حمله به جمهوری رم، حمله علیه جمهوری فرانسه. ماده ۵ قانون اساسی چنین

میگوید: "جمهوری فرانسه نیروی نظامی خود را هیچگاه علیه آزادی هیچ خلقی بکار نمیگیرد" - و رئیس جمهور، ارتش فرانسه را علیه آزادی رم بکار میگیرد. ماده ۵۴ قانون اساسی، برای قوه مجریه اعلام هر گونه جنگی را بدون تأیید مجلس ملی ممنوع میکند. مصوبه مجلس مؤسسان بتاريخ ۷ مه به کابینه دستور میدهد که هدف اولیه لشگرکشی رم سریعاً رعایت گردد. این مصوبه، جنگ علیه رم را صریحاً قدغن میسازد - و اودینو رم را بمباران میکند. و به این ترتیب لدرورولن خود قانون اساسی را بمتابه شاهد مدعی علیه بناپارت و وزیرایش میخواند. لدرورولن در مقابل اکثریت سلطنت‌طلب مجلس ملی از فراز تربیون مجلس اظهارات تهدیدآمیزی نمود: "جمهوریخواهان احترام به قانون اساسی را به هر نحوی حفظ خواهند کرد، حتی اگر لازم باشد به زور اسلحه!" به زور اسلحه پژواکی بود که از جانب مونتانی‌ها صد بار تکرار شد. پاسخ اکثریت فریاد و قال و مقال بود، رئیس مجلس ملی به لدرورولن اخطار کرد که نظم را رعایت کند. لدرورولن توضیحات تهدیدآمیزش را تکرار کرد و پیشنهاد شکایت از بناپارت و وزیرایش را روی میز رئیس گذاشت. مجلس ملی با ۳۶۱ رأی در برابر ۲۰۳ رأی تصویب کرد که از بمباران رم گذشته و به دستور عادی جلسه بپردازد.

آیا لدرورولن عقیده داشت که بتواند مجلس ملی را توسط قانون اساسی و رئیس جمهور را توسط مجلس ملی شکست دهد؟

قانون اساسی در هر حال هر نوع حمله علیه آزادی مردم بیگانه را قدغن کرده بود، ولی بر اساس ادعای کابینه آنچه که ارتش فرانسه در رم مورد حمله قرار داده، نه "آزادی" بلکه "سلطه مطلق آنارسی" بود. آیا مونتانی‌ها بر خلاف تجاربشان در مجلس مؤسسان هنوز درک نکرده بودند که تفسیر قانون اساسی نه مربوط به کسانی که قانون اساسی را بوجود آورده، بلکه مربوط به کسانی است که قانون اساسی را پذیرفته‌اند؟ که نص صریح قانون اساسی باید به مفهوم زنده آن تفسیر شود و اینکه مفهوم بورژوازی، تنها مفهوم قانون اساسی است؟ که بناپارت و اکثریت سلطنت‌طلبان مجلس ملی مفسران حقیقی قانون اساسی بودند، چنانکه کشیشان مفسران واقعی انجیل و قضات مفسران واقعی قوانین‌اند؟ آیا باید مجلس ملی که تازه از شکم انتخابات عمومی متولد شده، خود را مقید وصیتنامه مجلس مؤسسان مرحوم که اراده‌اش توسط یک اودیون بارو در هم شکسته شده بود، بدانند؟ آیا لدرورولن که به مصوبه هشتم مه مجلس مؤسسان استناد میکرد فراموش کرده بود که همین مجلس مؤسسان در تاریخ ۱۱ مه پیشنهاد اولش را دامن به شکایت از بناپارت و وزیرایش رد کرده بود؟ که همین مجلس مؤسسان رئیس جمهور و وزیرایش را تبرئه و به این ترتیب حمله به رم را بمتابه امری "قانونی" تأیید کرده بود، فراموش کرده بود که همین مجلس مؤسسان فراخوانی میداد علیه حکمی که دیگر صادر شده بود، که او بالأخره از دست مجلس مؤسسان جمهوریخواه به مقتنه سلطنت‌طلب شکایت کرده بود؟ قانون اساسی، خود شورش را به کمک میطلبید، به این صورت که طی ماده ویژه‌ای هر یک از اهالی را به حفظ قانون اساسی فرا میخواند. لدرورولن به این ماده استناد میکرد. ولی آیا در عین حال قوای عمومی برای حفظ قانون اساسی سازمان داده نشده و نقض قانون اساسی در آن لحظه‌ای آغاز نمیشود که یکی از اتوریته‌های عمومی قانون اساسی، علیه دیگری شورش میکند؟ و رئیس جمهوری، وزرای جمهوری و مجلس

ملی جمهوری، با یکدیگر بهترین تفاهم را داشتند.

آنچه که مونتانی در ۱۱ ژوئن بدان کوشید، شورشی در محدوده خرد محض بود. یعنی شورش پارلمانی محض. اکثریت مجلس میبایست بوسیله امکان قیام مسلح توده‌های مردم مرعوب شود و خود با عزل بناپارت و وزراء، قدرت و اهمیت انتخاب مجلس را در هم شکند. آیا مجلس مؤسسان هنگامی که مصرانه عزل کابینه بارو-فالو را درخواست میکرد، سعی نکرده بود که بناپارت را بی اعتبار کند؟

نه سرمشق‌های آن زمان برای شورش پارلمانی که رابطه اکثریت و اقلیت را ناگهان از اساس تغییر میدادند، کم بود - و آیا مونتانی‌های جوان نمیباید به همان چیزی دست یابند که مونتانی‌های قدیمی دست یافته بودند؟ - و نه مناسبات آن لحظه برای چنین فعالیتی نامناسب بنظر میرسید. هیجانات عمومی در پاریس به اوج وخامت رسیده بود، ارتش بر حسب انتخاباتی که انجام داده بود، متمایل به دولت بنظر نمیرسید و اکثریت مقتنه هم هنوز جوان بود تا خود را منجم سازد و علاوه بر آن از آقایان پیری تشکیل شده بود. و هنگامی که مونتانی‌ها به شورشی پارلمانی موفق شدند، بلافاصله سکون دولت به چنگشان افتاد. خرده بورژوازی دمکرات به نوبه خود مانند همیشه چیزی مشتاقانه‌تر از این آرزو نمیکرد که بر فراز سرش در میان ابرها، ارواح به آسمان رفته را در حال جنگ ببیند. بالاخره هر دو، خرده بورژوازی دمکرات و نمایندگانش، مونتانی‌ها توسط یک شورش پارلمانی به هدف عالی‌شان رسیدند، اینکه قدرت بورژوازی را در هم شکنند، بدون آنکه زنجیر از پای پرولتاریا بردارند یا اجازه بدهند با هیبتی جز آنکه دارد ظاهر شود؛ پرولتاریا مورد استفاده قرار میگرفت، بدون آنکه خطرناک شود.

پس از رأی‌گیری ۱۱ ژوئن در مجلس ملی ملاقاتی میان بعضی اعضاء مونتانی و نمایندگان مجامع مخفی کارگران بعمل آمد. مجامع مخفی کارگران اصرار داشتند که در همان شب حمله را شروع کنند. مونتانی‌ها این برنامه را با قاطعیت رد کردند. آنها نمیخواستند به هیچ قیمتی رهبری را از دست بدهند؛ متحدینش هم به اندازه مخالفینش مشکوک بودند، و حق هم داشتند. خاطرات ژوئن ۱۸۴۸ بیش از هر زمان دیگر صفوف پرولتاریای پاریس را به تلاطم در میآورد. در عین حال پرولتاریا پایبند اتحاد با مونتانی بود. مونتانی بخش بزرگی از ایالات را نمایندگی میکرد، نفوذش را در ارتش گسترش میداد. بخش دمکرات گارد ملی را در دست داشت و نیروی معنوی دکانداران را در پشت سر خود. علیرغم خواستشان در چنین لحظه‌ای شورش را آغاز کردن، برای پرولتاریا - که علاوه بر این عده‌شان بعلت تلفات و با تقلیل یافته و یا در اثر بیکاری بیش از اندازه از پاریس رانده شده بود - به تکرار بیهوده روزهای ژوئن ۱۸۴۸ میماند، بدون وجود شرایطی که مبارزه از سر استیصال را ملزم ساخته باشد. نمایندگان پرولتاریا تنها عمل عاقلانه را انجام دادند. آنها مونتانی را موظف ساختند که از خودش مایه بگذارد، یعنی در صورتی که طرح شکایت رد شود از مرزهای مبارزه پارلماناریستی بیرون آید. در طی تمام روزهای ۱۳ ژوئن، پرولتاریا همان موضع صبر و انتظارش را حفظ کرد و در انتظار گلاویزی سخت و بی برو برگرد میان گارد ملی دمکرات و ارتش بود، تا در مبارزه و انقلاب از هدف خرده بورژوازی انقلاب فراتر رود. برای پیروزی

احتمالی، کمون پرولتاریایی که میبایست در جنب دولت رسمی برپا شود، تشکیل شده بود. کارگران پاریس در مکتب خونین ژوئن ۱۸۴۸ آموخته شده بودند.

در ۱۲ ژوئن لاکروس Lacrosse وزیر، خود در مجلس مقتنه پیشنهاد کرد که فوراً در مورد مسأله شکایت به شور پرداخته شود. دولت در طی شب تمام پیش‌بینی‌های لازم را جهت دفاع و حمله بعمل آورده بود، اکثریت مجلس ملی مصمم بود تا اقلیت یاغی را به خیابان بریزد، و اقلیت نیز دیگر نمیتوانست عقب‌نشینی کند. دیگر راه برگشتی وجود نداشت. با ۳۷۷ رأی در مقابل ۸ رأی طرح شکایت را رد کرد و انبوهی که آراء ممتنع داده بودند، غر غر کنان به درون سالن تبلیغات "دمکراسی صلح‌آمیز" و دفاتر روزنامه "دمکراسی پاسیفیک" [۵۶] را ریخت.

دوری از ساختمان پارلمان قدرتش را در هم ریخت همانطور که دوری از زمین، قدرت فرزند عظیم‌الجثه خدای زمین را در هم شکست [۵۷]. طرفداران مونتانی، سامسون‌های زیر سقفهای مجلس مقتنه، فقط بمانند فیلیستر در زیر سقف "دمکراسی صلح‌آمیز" بودند. مشاوره طویل، پُر سر و صدا و بی پایانی آغاز شد. مونتانی‌ها مصمم بودند که احترام به قانون اساسی را هر طور که شده ولی نه بزور اسلحه بقبولانند. و در این تصمیم توسط یک بیانیه [۵۸] و یک تقاضانامه از جانب "دوستداران قانون اساسی" حمایت شدند. "دوستداران قانون اساسی" نامی بود که بقایای دار و دسته "ناسیونال" حزب جمهوریخواهان بورژوازی بر خود نهاده بودند، در حالی که بقایای نمایندگان پارلمان، شش نفر در مخالفت و بقیه مجموعاً به نفع رد طرح شکایت رأی داده بودند. در حالی که کاونیاک شمشیر خود را در اختیار حزب نظم میگذازد، بخش عظیمی از دارو دسته خارج از پارلمان این موقعیت را مغتنم شمرد، تا خویشتن را از موقعیت سیاسی مطرود نجات دهند و در ردیف احزاب دمکراتیک قرار گیرند. آیا آنان مدافعان این حزب بنظر نمیرسیدند، حزبی که خود را پشت سپر آنها، پشت اصول آنها و پشت قانون اساسی مخفی ساخته بود؟

تا سر زدن آفتاب، "کوه" درد زایمان داشت. و صبح ۱۳ ژوئن اعلامیه‌ای برای خلق زایید که در دو روزنامه سوسیالیستی، ستون کم و بیش کم اهمیتی را پُر کرد [۶۰]. این اعلامیه رئیس جمهور، وزراء و اکثریت مجلس مقتنه را خارج قانون اساسی اعلام داشت و از گارد ملی، ارتش و بالاخره مردم خواست که "قیام کنند". زنده باد قانون اساسی شعاری بود که آنها میدادند، شعاری که معنی دیگری نداشت جز اینکه مرگ بر انقلاب.

اعلامیه قانون اساسی خواهانه حزب مونتانی در ۱۳ ژوئن با باصطلاح تظاهرات مسالمت‌آمیز خرده بورژواها تطابق داشت، یعنی مارش خیابانی سی هزار نفری از قصر شاتو دو Chateau d'Eau، در امتداد بلوار، که اغلب افراد گارد ملی، غیر مسلح با اعضاء نمایندگان مخفی کارگران به هم آمیخته بودند و خودشان را با فریاد زنده باد قانون اساسی بجلو میکشاندند، فریادهای کاملاً ساختگی، بی احساس، که حتی از جانب دستجات در حال حرکت با وجدانی ناراحت جواب داده میشد، و طنینش با طنز منعکس میشد. در میان این آوای چند صدایی، خواننده اصلی وجود نداشت. و هنگامی که صف مارش از جلوی عمارت محل

دیکتاتوری مقتنه سلطنت‌طلبان متحد را بسان واقعیت ناگزیری در می‌آورد. از این بیعد مجلس ملی فقط کمیته امنیت عمومی حزب نظم است.

پاریس رئیس‌جمهور، وزراء و اکثریت مجلس ملی را به "جایگاه متهمین" نشانند و آنها هم پاریس را "در محاصره" گرفتند. حزب مونتانی اکثریت مجلس مقتنه را "خارج از قانون اساسی" اعلام داشت و اکثریت هم حزب مونتانی را بعلت نقض قانون اساسی به دیوان عالی تحویل داد و آنچه را که در حزب مونتانی دارای نیروی زندگی بود خوار شمرد [۶۱]. و از حزب مونتانی بجز سر و پیکر بی‌قلبی چیزی باقی نماند. اقلیت تا سرحد شورش پارلمانی رفته بود و اکثریت استبداد پارلمانی‌اش را به قانون مبدل ساخت. اکثریت "دستورالعمل" جدیدی صادر کرد که آزادی بیان را در مجلس نابود میساخت و به رئیس مجلس اجازه می‌داد که نمایندگان را به جرم اخلاق در نظم با سلب حق کلام، جریمه نقدی، قطع موقت خرج سفره، اخراج موقت و زندان مجازات نماید. اکثریت بر فراز سر حزب مونتانی بجای شمشیر، شلاق را بحرکت در آورده بود، بقیه نمایندگان حزب مونتانی موظف به حفظ افتخاراتشان و استعفای دسته‌جمعی از حزب بودند. با چنین عملی انحلال حزب نظم تسریع شد. این حزب میباید از لحظه‌ای که دیگر حتی مخالفت ظاهری هم آنها را به هم پیوند نمیداد، به همان عناصر اولیه‌اش تجزیه میشد.

خرده بورژواهای دمکرات همزمان با از دست دادن قدرت پارلمانی با انحلال لژیون هشتم، نهم و دوازدهم گارد ملی، قدرت مسلح خویش را نیز از دست دادند. برعکس، دار و دسته بزرگ مالی مه که ۱۳ ژوئن چاپخانه‌های بول Boule و رو Roux را مورد حمله قرار داده، روزنامه‌ها را معدوم و دفاتر روزنامه‌های جمهوریخواه را بهم ریخته و نویسندگان، حروفچین‌ها، چاپچی‌ها، توزیع‌کنندگان و پادوها را خودسرانه دستگیر ساخته بود، از صدر تریبون مجلس ملی مورد تأیید و پشتیبانی قرار گرفت. در سرتاسر فرانسه، انحلال گارد ملی که به جمهوریخواهی مشکوک بود، تکرار شد.

یک قانون مطبوعات جدید، یک قانون انجمنهای جدید، یک قانون حکومت نظامی جدید استقرار یافت، زندانهای پاریس پر از زندانی شد، آوارگان سیاسی در بدر شدند، تمام روزنامه‌هایی که حرفی بیش از ناسیونال میزدند، توقیف شدند، لیون و پنج ایالت اطراف آن در چنگ خودسری‌های وحشیانه مستبدین افتاد، دادستانها در همه جا حاضر بودند و ارتش کارمندان که بارها تصفیه شده بود یکبار دیگر مورد تصفیه قرار گرفت. آری اینها بودند رفتار عادی اجتناب‌ناپذیر و تکراری ارتجاع پیروزمند که پس از کشتارها و تبعیدهای ژوئن قابل یادآوری است، که اینبار نه تنها علیه پاریس متوجه بود، بلکه همچنین علیه ایالات و نه تنها علیه پرولتاریا، بلکه قبل از همه علیه طبقات متوسط متوجه بود.

قوانین سرکوب که استقرار حکومت نظامی را به تأیید دولت واگذار، دامنه مطبوعات را محدود و حقوق انجمنها را نابود میکرد، تمامی فعالیت مقتنه ماه ژوئن و ژوئیه را بخود اختصاص داد.

و این دوران نه با بهره‌برداری واقعی از پیروزی، بلکه با

جلسه "دوستانان قانون اساسی" میگذشت و بر سر درش شیر خود فروخته قانون اساسی ظاهر شد و کلاهش را تکان میداد و از ریه‌های عظیمش جمله زنده باد قانون اساسی را به بزرگی دانه‌های تگرگ بر سر زائرین میریخت، در این هنگام خود تظاهر کنندگان لحظه‌ای مسحور موقعیت مسخره‌آمیزشان شدند. بر همگان آشکار است که چگونه صف تظاهر کنندگان هنگامی به دهانه خیابان لاپه Rue de la Paix رسیدند و در بلوار از جانب سواران و شکارچیان شانگاریه کاملاً بطور غیر پارلمانتاریستی مورد استقبال قرار گرفتند، در یک چشم به هم زدن به هر طرف پراکنده شده و در همان حال فریاد آرام "تفنگها را بردارید" سر داد تا فراخوان پارلمانی ۱۱ ژوئن هم عملی گردد.

هنگامی که پراکنده ساختن قهرآمیز صف تظاهرات مسالمت‌آمیز، شایعات مغشوش قتل اهالی غیر مسلح در بلوار و زد و خوردهای فزاینده خیابانی، از نزدیک شدن یک شورش خیر میداد، اکثریت مونتانی‌ها که در خیابان دو ازار Rue du Hasard جمع شده بودند، پراکنده شدند. لدرولن در رأس دسته کوچکی از نمایندگان، شرافت اهالی را نجات داد. آنها در تحت حمایت توپخانه پاریس که در قصر ملی گرد آورده شده بود، بعد از کنسرواتوار هنر، به موزه پیشه و هنر آمدند، به جایی که قرار بود لژیون پنجم و ششم گارد ملی خود را برسانند. ولی مونتانی‌ها بیهوده در انتظار لژیون پنجم و ششم بودند، گاردهای ملی محتاط، نمایندگان خود را تنها گذاردند و خود توپخانه پاریس مانع شد که مردم باریکادهای خیابانی برپا کنند، در هم ریختگی آشفته‌ای، اتخاذ هر گونه تصمیمی را غیر ممکن میساخت. نیروهای مرزی با تفنگهای سرنیزه‌دار نزدیکتر میشدند، بخشی از نمایندگان دستگیر شدند و بخشی دیگر فرار کردند و به این ترتیب ۱۳ ژوئن بسر آمد.

اگر ۲۳ ژوئن ۱۸۴۸ روز شورش پرولتاریای انقلابی بود، ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹ روز شورش خرده بورژوازی دمکرات بود، هر کدام از این دو شورش بیان بطور کلاسیک خالص طبقه‌ای بود که حامل شورش بودند.

فقط در لیون بود که کار به برخورد سرسختانه و خونینی انجامید. در اینجا که بورژوازی صنعتی و پرولتاریای صنعتی مستقیماً در مقابل یکدیگر ایستادند، جایی که بر خلاف پاریس جنبش کارگری جزئی از جنبش همگانی نیست و تکلیفش را جنبش همگانی تعیین نمیکند، در اینجا ۱۳ ژوئن با تأثیرات بعدی خصوصیات اولیه‌اش را از دست داد. در حالی که معمولاً ۱۳ ژوئن در شهرستانها آتش‌افروزی میکرد، در اینجا جرقه‌ای هم نیفروخت.

سیزدهم ژوئن اولین مرحله زندگی جمهوری مشروطه را به پایان میرساند، مرحله‌ای که در ۲۸ مه ۱۸۴۹ با گردهمایی مجلس مقتنه موجودیت عادی خود را بدست آورد. تمامی مدت این پیش‌درآمد مملو از مبارزه پر سر و صدا میان حزب نظم و مونتانی، میان بورژوازی و خرده بورژوازی است، که به عبث علیه پایداری جمهوری بورژوایی دست و پا میزند، جمهوری‌ای که بخاطر آن همین خرده بورژوازی لاینقطع در زمان دولت موقت و در کمیسیون اجرایی، دست به هر توطئه‌ای میزد و جمهوری‌ای که بخاطر آن طی روزهای ژوئیه سرسختانه علیه پرولتاریا به مبارزه برخاست. سیزدهم ژوئن مقاومتش را در هم میشکند و

صندوق انتخابات انجام شد و تسخیر رم توسط ارتش فرانسه و ورود کاردینالهای سرخپوش [۶۴] و متعاقب آن انکیزیسیون و تروریسم کشیشها در رم، پیروزهای جدیدی بر پیروزی ژونن افزودند و نشنه حزب نظم را بیشتر کردند.

بالآخره در نیمه اوت، سلطنت‌طلبان هم به این قصد که در شوراها ایالتی تازه تأسیس شده شرکت داشته باشند و هم به دلیل خستگی از دسته‌بازی بی بند و بار چند ماهه، فرمان دو ماه تعویق مجلس را دادند. یک کمیسیون ۲۵ نفری از نمایندگان، ممتازین لژیتمیست‌ها و اورلنانیست‌ها و آدمهایی مثل موله و شانگاریه را با طنزی آشکار، بعنوان نمایندگان مجلس و بعنوان نگهبانان جمهوری، از خود باقی گذاشتند. این طنز پر معنی‌تر از آن بود که آنها فکر میکردند. آنها که از جانب تاریخ محکوم بودند در سرنگونی سلطنتی که به آن عشق میورزیدند، بکوشند، حال از جانب تاریخ تعیین شده بودند که جمهوری را که از آن نفرت داشتند حفظ نمایند.

با فرارسیدن تعطیلات مجلس مقتنه دومین مرحله زندگی جمهوری مشروطه، دوران بازیگوشی سلطنت‌طلبان به پایان میرسد.

حکومت نظامی پاریس مجدداً رفع و فعالیت مطبوعات دوباره آغاز شد. در زمان ممنوعیت روزنامه‌های سوسیال دموکراسی و در طی دوره قانونگذاری اختناق و همه‌مه سلطنت‌طلبان، روزنامه "سیکل" [Siècle] [۶۵] نماینده قدیمی ادبی خرده بورژوازی مشروطه سلطنتی‌طلب، خودش را جمهوریخواه کرد، روزنامه "پرسه" [Presse] [۶۶] ارگان سابق ادبی رفرمیستهای بورژوا، خودش را دمکرات کرد و روزنامه "ناسیونال" ارگان قدیمی و کلاسیک بورژواهای جمهوریخواه، خودش را سوسیالیست.

هر چه که کلوبهای علنی امکان موجودیت خود را از دست میدادند، به همان اندازه کلوبهای مخفی گسترش یافته و بر شدت عمل خود میافزودند. تعاونیهای صنعتی کارگران فقط به عنوان شرکتهای صرفاً تجاری تحمل میشدند که از نظر اقتصادی بی اهمیت بودند ولی از نظر سیاسی وسیله پیوند پرولتاریا شدند. ۱۳ ژونن احزاب نیمه انقلابی را بی سر کرد و توده‌های بجا مانده، خودشان سر شدند. شوالیه‌های نظم با پیشگویی ترور سرخ ایجاد رعب کرده بودند؛ زیاده‌روی‌های سخیف و جنایات عظیم ضد انقلاب پیروز در مجارستان، تادن و رم، رنگ سرخ "جمهوری" را سفید کرد. طبقات میانه ناراضی جامعه فرانسه کم کم به ترجیح دادن وعده‌های جمهوری سرخ با تروری که عواقبش نامعلوم بود، بر ترور واقعی و بی سرانجام سلطنت آغاز کردند. هیچ سوسیالیستی در فرانسه بیش از انو Haynau ترویج انقلابی را رواج نداد. "به هر کس به اندازه کارش!"

در این میان لوئی بناپارت از تعطیلات مجلس ملی سوء استفاده کرد، تا مسافرتها شاهانه‌ای به شهرستانها بنماید. لژیتمیست‌های دوآتسه هم به امز Ems نزد نوه لودویگ مقدس [۶۷] به زیارت رفتند و همچنین جمع کثیری از نمایندگان نظم طلب در شوراها ایالتی که تازه تشکیل شده بودند، به توطئه نشستند. مهم این بود که آنچه را که اکثریت مجلس قدرت ادایش را نداشت، شوراها ایالتی بر زبان آوردند: پیشنهاد عاجل تجدید نظر فوری در قانون اساسی. بر اساس قانون، قانون اساسی نمیتوانست قبل از ۱۸۵۲

بهره برداری از آن در اصول، نه توسط مصوبات، نه بوسیله موضوع، بلکه بوسیله حرف، نه توسط حرف، بلکه توسط لحن و رُست‌هایی که به لفاظی روح میدهد، مشخص میشود. بیان وقیحانه و بی محابای احساسات سلطنت‌طلبانه، اهانت اشرافی تحقیر کننده علیه جمهوری، لو دادن وقیحانه و پُر ادا و اطوار سلطنت‌طلبی و در یک کلام خدشه منفعت جویانه به حیثیت جمهوری، به این دوران رنگ و جلوه مخصوص بخود را میدهد. زنده باد قانون اساسی! چنین بود صلاهی جنگ مغلوبین سیزدهم ژونن. به این ترتیب پیروزمندان از سالوس زبان مشروطه، یعنی از زبان جمهوریخواهی آزاد شدند. ضد انقلاب، مجارستان، ایتالیا و آلمان را تحت فرمان گرفت و باور داشتند که پس از آنها نوبت فرانسه است. رقابتی حقیقی بین سردمداران فراکسیونهای حزب نظم در گرفت تا سلطنت‌طلبی‌شان را توسط روزنامه "مونیتور" مستند سازند و به گناهان احتمالاً لیبرالی خود که در زمان سلطنت مرتکب شده بودند، اعتراف و از آنها اظهار ندامت کرده و در پیشگاه خدا و انسانها استغفار نمایند. روزی نگذشت بدون آنکه از تریبون مجلس ملی، از انقلاب فوریه بمتابه فاجعه عمومی سخن نرود، بدون آنکه هر بچه سرهنگ شهرستانی و لژیتمیست بی سر و پای با سلام و صلوات اعلام نکند که هرگز جمهوری را برسمیت نشناخته بود، بدون آنکه یکی از فراریان و یا خائنین ترسوی سلطنت ژونیه از قهرمانی‌هایی که اگر انساندوستی لوئی فیلیپ و یا سوء تفاهات دیگری در انجام آن مانع نگشته بودند، بعدها انجام میداد، تعریف نکند. آنچه در روزهای فوریه مایه تحسین است، نه مناعت طبع خلق پیروزمند، بلکه از خود گذشتگی و اعتدال سلطنت‌طلبان بود، که به مردم! اجازه پیروزی داد. یکی از نمایندگان مردم پیشنهاد کرد که بخشی از پولهای تعیین شده برای پشتیبانی از مجروحین فوریه را به گارد ایالتی که در آن روز به تنهایی در راه وطن خدمت کرده، اختصاص دهند. دیگری میخواست که از دوک اورلنن مجسمه‌ای سوار بر اسب در میدان تفریحات برپا شود. تییر قانون اساسی را تکه کاغذی کثیف و آلوده نامید. اورلنانیست‌ها یکی پس از دیگری بر تریبون ظاهر شدند تا نسبت به توطئه‌هایشان علیه سلطنت اظهار ندامت کنند و لژیتمیست‌ها خود را مذمت میکردند که با تکیه بر سلطنت نامشروع، سقوط سلطنت را اصولاً تسریع کرده‌اند. تییر نیز اظهار پیشیمانی میکرد که علیه موله، موله نادم بود که علیه گیزو و بارو پیشیمان بود که علیه هر سه توطئه کرده است. شعار "زنده باد جمهوری سوسیال دموکراتیک"، ضد مشروطه اعلام شد و شعار "زنده باد جمهوری" بعنوان شعاری سوسیال-دموکراتیک مورد تعقیب قرار گرفت. در سالروز جنگ واترلو نماینده‌ای اظهار داشت: "من از حمله پروس‌ها کمتر بیمناکم تا از بازگشت فراریان انقلابی به فرانسه [۶۲]. باراگه دی‌یه Baraguay d'Hilliers درباره شکایتهایی در مورد تروریسم که گویا در لیون و ایالت همسایه سازمان یافته بود، جواب داد که: "من ترور سفید را بر ترور سرخ ترجیح میدهم" [۶۳]. و هر بار که ذمی علیه جمهوری، علیه انقلاب علیه قانون اساسی و مدعی در له سلطنت، له اتحاد مقدس بر زبان مجلس جاری میشد، مجلس ابراز احساسات شدیدی مینمود. هر گونه خدشه‌ای نسبت به آداب و رسوم جمهوری، مثلاً نمایندگان را بعنوان همشهری مخاطب ساختن، سرکردگان حزب نظم را به شفع و امیدداشت.

انتخابات تکمیلی پاریس در ۸ ژونیه که تحت تأثیر حکومت نظامی و با مانع شدن بخش بزرگی از پرولتاریا از رفتن به پای

همچون "پروازهای مخفی روح آزادیخواهی" [۷۰] ادا و اطوار نشان میداد. تی‌یر مخیر کمسیون، پروازهای بناپارت را کاملاً نادیده گرفت و به ترجمه سخنرانی پاپ به فرانسه پرداخت. نه کابینه، بلکه ویکتور هوگو سعی کرد که رئیس جمهور را نجات دهد، توسط پیشنهاد دستور جلسه‌ای که طبق مفاد آن مجلس ملی میباید تأییدش را در مورد نامه بناپارت اعلام دارد. آخ بروید پی کارتتان، بروید پی کارتتان! اکثریت با این کلمات نا محترمانه و سرسری پیشنهاد هوگو را به خاک سپرد. سیاست رئیس جمهور را؟ نامه رئیس جمهور را؟ خود رئیس جمهور را؟ آخ بروید پی کارتتان، بروید پی کارتتان! کدام بخت برگشته‌ای مسیو بناپارت را جدی میگیرد؟ آقای هوگو شما معتقدید که ما حرف شما را که گویا به رئیس جمهور اعتقاد دارید، میپذیریم؟ آخ بروید پی کارتتان، بروید پی کارتتان!

بالآخره جدایی میان بناپارت و مجلس ملی با بحث بازگرداندن اورلن‌ها و بوربون‌ها تسریع شد. این پیشنهاد را پسر عموی رئیس جمهور و پسر شاه سابق و استفالان در غیاب کابینه داد و هدفی جز این نداشت که مدعیان لژیتمیستی و بناپارتیستی را در ردیف و یا "پایین‌تر" از مدعیان بناپارتیستی که لااقل عملاً در رأس دولت بودند، قرار دهد.

ناپلنون بناپارت باندازه کافی بیشرم بود تا درخواست بازگرداندن خانواده سلطنتی فراری و عفو شورشیان ژوئن را به بخشهای پیشنهادی واحدی تبدیل نماید. خشم اکثریت مجلس او را وادار کرد که از این التقاط کفرآمیز قدس و کفر، کنار هم گذاشتن فرّ کیانی و تخم و ترکه پرولتری، کنار هم گذاشتن ستاره‌های ثابت جامعه و روشنی‌های مرداب عذر بخواهد، آن را پس بگیرد و هر یک از پیشنهادها را در جای مناسب خودش بگذارد. درخواست بازگرداندن خانواده‌های سلطنتی قویا توسط اکثریت رد شد و بریه Berryer، دمستون [۷۱] لژیتمیست‌ها جای هیچگونه بدفهمی درباره معنای این رأی باقی نگذاشت: تنزل مقام مدعیان سلطنت به درجه مردم عادی، مقصود این است! میخوانند هاله نورانی‌شان را بریابند، آخرین ذره والاحضرت بودن که برایشان باقی مانده است، یعنی والاحضرت بودن در هجرت را! بریه فریاد زد، مدعیان درباره رئیس جمهور چه فکر خواهند کرد، رئیس جمهوری که با فراموش کردن تبار والای خودش، به اینجا آمد تا مثل یک فرد معمولی زندگی کند؟ بهتر از این نمیتوانست به لونی بناپارت حالی شود که او با حضورش پیروز نشده، که در حالی که سلطنت‌طلبان مؤتلف در اینجا، در فرانسه به او بعنوان مرد بی طرف بر کرسی ریاست جمهوری احتیاج دارند، لازم است مدعیان جدی تاج و تخت در هجرتی مه‌گرفته از چشم بد دور بمانند.

در اول نوامبر لونی بناپارت توسط پیامی شدیدالحن به مجلس مقتنه جوابی داد که ضمن آن عزل کابینه بارو و تشکیل کابینه جدید را به اطلاع میرساند. کابینه بارو-فالو، کابینه ائتلاف سلطنت‌طلبان بود و کابینه هوپول Hautpoul کابینه بناپارت، ارگان رئیس جمهور در برابر مجلس مقتنه، یعنی کابینه پیشکاران.

بناپارت دیگر فقط مرد بیطرف ۱۰ دسامبر ۱۸۴۸ نبود. دارا بودن قوه مجریه، تعداد زیادی از علانق را به گرد او جمع کرده بود، مبارزه با آنازشی خود حزب نظم را مجبور کرد که به نفوذ بناپارت بیفزاید و اگر ناپلنون دیگر محبوب نبود، حزب

مورد تجدید نظر قرار گیرد، آنهم در صورتی ممکن بود که توسط مجلس ملی خاص و معینی که به همین منظور تشکیل میشد انجام شود. ولی آیا مجلس ملی نمیباید هنگامی که این منظور را بیان میداشت، بکارت قانون اساسی را قربانی خواست فرانسه نماید؟ مجلس ملی هم از مجامع ایالتی همین امید را داشت، امیدی که راهبه‌ها در داستان انریاد Henriade ولتر از سربازان داشتند. ولی پوتیپارهای مجلس ملی بجز چند استثناء با همین تعداد یوسف [۶۸] سر و کار داشتند. اکثریت عظیم آنها نمیخواستند این اتهامات مؤثر را درک کنند. تجدید نظر در قانون اساسی با همان ابزاری که قانون اساسی را بوجود آورده بود، یعنی توسط رأی‌گیری شوراهای ایالتی شکست خورد. فرانسه به سخن آمد و آنهم فرانسه بورژوازی و آنهم علیه تجدید نظر!

در اوایل اکتبر مجلس ملی مقتنه دوباره تشکیل شد، و چقدر تغییر کرده بود و ظاهرش هم تغییر کرده بود. رد تجدید نظر غیر منتظره قانون اساسی توسط شوراهای ایالتی، به مجلس ملی حد و حدود قانون اساسی و مدت زندگیش را یادآور شد. اورلنایست‌ها نسبت به زیارت لژیتمیست‌ها در امز سوء ظن داشتند، لژیتمیست‌ها به مذاکرات اورلنایست‌ها در لندن سوء ظن پیدا کردند. روزنامه‌های هر دو فراکسیون آتش را تند و ادعاهای سنخنگویان را سبک سنگین میکردند. اورلنایست‌ها و لژیتمیست‌ها متحدا علیه عملیات بناپارتیست‌ها، عملیاتی که در مسافرتها شاهانه و در فعالیت‌های کم و بیش آشکار استقلال‌طلبانه رئیس جمهور و در زبان پر مدعای روزنامه‌های بناپارتیستی بچشم میخورد، غر و لند میکردند. لونی بناپارت از مجلس ملی که فقط توطئه‌های لژیتمیستی و اورلنایستی را صحیح میدانست و از دست کابینه که دائما او را در مقابل مجلس قربانی میکرد، میگریه و کابینه هم بنوبه خود در مورد سیاست رم و در مورد مالیات بر درآمد پیشنهاد شده از طرف پاسی Passy وزیر که محافظه‌کاران آن را سوسیالیستی میدانستند، دچار اختلاف نظر بود.

یکی از اولین لوائیحی که کابینه بارو به مجلس مقتنه که دوباره تشکیل شده بود ارائه داد، تقاضای اعتباری به مبلغ سیصد هزار فرانک جهت پرداخت حقوق بازنشستگی به دوشس اورلن‌ها بود! مجلس ملی آن را تصویب کرد و به لیست دیون ملت فرانسه مبلغ ۷ میلیون افزود. در حالی که لونی فیلیپ نقش گداهای خجالتی را با موفقیت ادامه میداد نه کابینه جرأت داشت افزایش مستمری بناپارت را پیشنهاد کند و نه مجلس ملی متمایل بود که این افزایش حقوق را بپردازد. و لونی بناپارت کمافی‌السابق در این مخصه بود که: "یا سزار، یا زندان!"

دومین تقاضای کابینه به مبلغ ۹ میلیون فرانک جهت مخارج لشگرکشی به رم، اختلافات بین بناپارت از یک طرف و وزراء و مجلس ملی از طرف دیگر را افزایش داد. لونی بناپارت در روزنامه "مونیتور" نامه‌ای به افسر مخصوص خود "ادگار نه" Edgar Ney نوشت که طی آن دولت پاپ را به تضمیناتی مبتنی بر قانون اساسی مقید میساخت. پاپ هم به نوبه خود سخنرانی "با انگیزه شخصی" [۶۹] ایراد کرد که طی آن هر گونه محدودیتی در راه سلطه مجددش را مردود دانست. نامه بناپارت با بی ملاحظه‌گی عمومیش، پرده را از کابینه به کناری زد تا خودش را بعنوان نابغه خیرخواهی که در خانه خود مقبول و صاحب اختیار نیست، مورد توجه انظار لژنشینان قرار دهد. این اولین بار نبود که بناپارت

نظم نا محبوب بود. آیا ناپلئون نمیتوانست امید داشته باشد که اورلنایست‌ها و لژیونیمست‌ها را از طریق رقابتشان با یکدیگر و همچنین از طریق ضرورت نوعی تجدید سلطنت به شناسایی مدعی بیطرف قدرت مجبور سازد.

از اول نوامبر ۱۸۴۹ سومین مرحله جمهوری مشروطه تاریخ‌گذاری میشود، مرحله‌ای که به دهم مارس ۱۸۵۰ ختم میگردد. بازی معمول نهادهای قانون اساسی، که گیزو آن را بینهایت تحسین میکرد، کشتی قوای مقتنه و مجریه، از این موقع شروع میشود. بعلاوه بناپارت در ضدیت با تمنیات تجدید سلطنت اورلنایست‌ها و لژیونیمست‌ها، از عنوان قدرت واقعی دفاع میکند، یعنی از جمهوری؛ در ضدیت با اورلنایست‌ها از لژیونیمست‌ها و در ضدیت با اورلنایست‌ها از لژیونیمست‌ها، از وضع موجود دفاع میکنند، یعنی از جمهوری. همه این فراکسیونهای حزب نظم که هر کدامشان شاه خود و تجدید حیات سلطنت خود را در چنجه داشتند، متقابلاً در برابر تمنیات غاصبانه و قدرت‌طلبی رقبايشان برای سلطه جمعی بورژوازی شکلی را میپذیرند که در آن ادعاهای ویژه خنثی و مقید میشود، یعنی جمهوری!

همانگونه که کانت جمهوری را بمثابه تنها شکل عقلایی دولت، به یکی از اصول عملی تبدیل مینماید، که تحققش هیچگاه قابل وصول نیست، اما وصولش همواره باید بعنوان هدف و اعتقاد مورد نظر باشد، همانگونه هم این سلطنت‌طلبان به سلطنت مینگرند.

به این ترتیب جمهوری مشروطه که بصورت شکل تهی ایدئولوژیک از دست جمهوریخواهان بورژوا درآمده بود، در دست سلطنت‌طلبان مؤتلف به شکل با محتوا و زنده‌ای تبدیل شد. و تیر حقیقی‌تر از آنکه بداند سخن گفت، آنزمان که میگفت: "ما سلطنت‌طلبان ستونهای حقیقی جمهوری مشروطه‌ایم".

سقوط کابینه انتلافی و سر کار آمدن پیشکاران معنای دیگری هم دارد. وزیر مالیه این کابینه فولد بود. فولد بعنوان وزیر مالیه یعنی تسلیم رسمی ثروت ملی فرانسه به بورس، یعنی اداره ثروت دولتی بدست بورس و در خدمت بورس. با انتصاب فولد اشرافیت مالی تجدید حیات خود را در روزنامه مونیتور اعلام کرد. این تجدید حیات الزامات مابقی تجدید حیات‌ها را که آنها نیز حلقه‌های متعدد زنجیره جمهوری مشروطه را تشکیل میدادند، تکمیل کرد.

لونی فیلیپ هیچگاه جرأت نکرده بود یک گرگ بورس را به سیمت وزیر مالیه بگمارد. همانطور که اسم ایدال سلطنت او سلطه بورژوازی بزرگ بود، میبایست در وزارتخانه‌هایش منافع ممتاز دارای اسامی از نظر ایدئولوژیک غیر ذینفع باشند. جمهوری بورژوایی همه جا آنچه را که سلطنت‌های مختلف خواه لژیونیمست‌ها و خواه اورلنایست‌ها در پشت پرده مخفی میکردند به جلوی صحنه آورد، آنچه را که آنها آسمانی میکردند زمینی کرد و بجای نامهای قدیسین، اسامی صحیح بورژوایی منافع طبقه حاکم را گذاشت.

مجموعه توضیحات ما نشان داد که جمهوری چگونه، از همان نخستین روز استقرارش، اشرافیت مالی را نه فقط ساقط نکرد بلکه مستحکم گرداند. ولی امتیازاتی که جمهوری به آن اعطاء

میکرد در حکم سرنوشتی بود که به آن تسلیم میشد، بدون اینکه طالب این سرنوشت باشد. با سر کار آمدن فولد ابتکار عمل در حکومت مجدداً بدست اشرافیت مالی بازگشت.

سؤال خواهد شد که بورژوازی مؤتلف چگونه میتواند سلطه مالی را که در زمان لونی فیلیپ متکی بر کنار نهادن و تابع کردن بقیه فراکسیونهای بورژوازی بود تحمل نماید.

پاسخ ساده است.

مقدم بر همه خود اشرافیت مالی بخش تعیین کننده مهم انتلاف سلطنت‌طلبان را تشکیل میدهد که قدرت دولت مشترکشان جمهوری نام دارد. آیا سخنگویان و صاحب‌نظران اورلنایست متحدین و شریک جرم‌های سابق آریستوکراسی مالی نیستند؟ آیا آریستوکراسی مالی، گروه ضربت اورلنایسم را تشکیل نمیدهد؟ تا آنجا که به لژیونیمست‌ها مربوط میشود، آنها در زمان لونی فیلیپ هم عملاً در همه عیش و عشرت‌های سوداگران بورس، معدن و راه‌آهن شرکت داشتند. بطور کلی ترکیب املاک بزرگ با سرمایه مالی بزرگ یک امر عادی است. مدرک: انگلستان؛ مدرک: حتی اتریش.

در کشوری مثل فرانسه، جایی که میزان تولید ملی در مقایسه با قروض ملی بطور بی تناسب پایین است، جایی که اوراق قرضه دولتی بزرگترین وسیله سوداگری است و بورس، بازار اصلی سرمایه‌گذاری سرمایه‌ای که میخواهد به شیوه غیر تولیدی ارزش افزایی کند - در یک چنین کشوری میبایست تعداد بیشمار از مردم از کلیه طبقات بورژوایی و نیمه بورژوایی در قروض دولتی، در بورس بازی و مالیه ذینفع باشند. آیا این شرکای مادون، پشت و پناه طبیعی و فرماندهان خود را در فراکسیون میبایند که این منافع را در خطوط اساسی و در مجموع نمایندگی میکند؟

اینکه ثروت دولتی به چنگ سرمایه مالی بزرگ میافتد، وابسته به چیست؟ وابسته به مقروض شدن دائماً فزاینده دولت. و مقروض شدن دولت وابسته به چیست؟ به بیشتر شدن دائمی مخارج آن نسبت به درآمدش، عدم تناسبی که علت و در عین حال معلول سیستم قرضه دولتی است.

برای گریز از بدهکاری یا باید دولت مخارجش را محدود کند، یعنی دستگاه دولتی را ساده و تعدیل نماید، حتی الامکان کمتر حکومت کند، حتی الامکان کارمندان کمتری استخدام کند و حتی الامکان کمتر در رابطه با جامعه بورژوایی وارد شود که اتخاذ چنین راهی، برای حزب نظامی که ابزار سرکوبش، که مداخلات رسمی‌اش از طریق دولت، که حضور همه جاتیه‌اش بعنوان دستگاه‌های دولتی باید به همان میزانی افزایش مییافت که سلطه و شرایط زیست طبقه‌اش تهدید میشود، غیر ممکن بود. آخر نمیتوان به همان نسبتی که جان و مال افراد بیشتر مورد تعرض قرار میگیرند، ژاندارمری را تقلیل داد.

یا اینکه دولت باید سعی در شانه خالی کردن از زیر بار قرضها کرده و تعادلی فوری اما موقتی در بودجه بوجود بیاورد، آنهم از این طریق که مالیاتهای فوق‌العاده‌ای به ثروتمندان طبقات تحمیل کند. آیا بخاطر جلوگیری از غارت ثروت ملی توسط بورس

میبایستی حزب نظم ثروت خود را در محراب وطن قربانی کند؟ او آنقدر هم احمق نیست.

پس بدون انقلاب کامل در دولت فرانسه، انقلابی در بودجه دولتی فرانسه نمیتواند رخ بدهد. با این بودجه دولتی، ضرورتاً آقایی تجارت در بدهکاری دولتی، آقایی وام دهندگان به دولت، بانکداران، صرافان، و گرگهای بورس به همراه میآید. فقط یک بخش از حزب نظم مستقیماً در سرنگونی آریستوکراسی مالی ذینفع بود - تولیدکنندگان. ما از آدمهای متوسط‌الحال و کوچک درگیر در صنعت حرف نمیزنیم، منظورمان سلاطین حاکم بر منافع بخش تولید است که در زمان لویی فیلیپ پایه وسیع اپوزیسیون سلطنتی را تشکیل میدادند. آنها بدون تردید در کاهش مخارج تولید، و بنابراین در کاهش مالیاتهایی که وارد تولید میشوند، و بنابراین کاهش قروض دولتی که ربح آن وارد مالیاتها میگردد، لذا در سرنگونی اشرافیت مالی، ذینفعند.

در انگلستان - و بزرگترین تولیدکنندگان فرانسوی در مقابل رقبای انگلیسی خود خرده بورژوازی بیش نیستند - ما واقعا کارخانه‌دارانی را مانند برایت Bright و کوپدن Cobden در رأس مبارزه علیه بانک و اشرافیت مالی مینیم، چرا در فرانسه چنین نیست؟ در انگلستان صنعت و در فرانسه زراعت غلبه دارد. در انگلستان صنعت به تجارت آزاد و در فرانسه صنعت به گمرکات حمایتی و به انحصارات ملی در کنار دیگر انحصارات نیازمند است. صنایع فرانسه بر تولید فرانسه فرمانروایی نمیکند؛ از این رو صاحبان صنایع فرانسوی هم بر بورژوازی فرانسه فرمان نمیرانند. آنها برای اینکه منافع مالی خود را علیه فراکسیونهای دیگر بورژوازی به کرسی بنشانند، نمیتوانند مانند انگلیسی‌ها در رأس جنبش قرار گیرند و در عین حال منافع طبقاتیشان به جلو ببرند؛ آنها مجبورند که به دنبال انقلاب حرکت کنند و در خدمت منفعی قرار گیرند که با منافع جمعی طبقه آنها مغایرت دارد. آنها در فوریه موقعیت خود را درست تشخیص ندادند؛ فوریه آنها را سر عقل آورد. و چه کسی بیش از کارفرما، سرمایه‌دار صنعتی از جانب کارگر تهدید میشود؟ از این رو در فرانسه کارخانه‌دار از سر ضرورت متعصب‌ترین عضو حزب نظم شد. کاهش سود او بوسیله سرمایه مالی در مقایسه با الغاء سود بوسیله پرولتاریا چه اهمیتی دارد؟

در فرانسه خرده بورژوازی کاری را میکند که معمولاً بورژوازی صنعتی باید بکند؛ کارگر کاری را میکند که معمولاً باید وظیفه خرده بورژوازی باشد؛ و وظیفه کارگر را چه کسی انجام میدهد؟ هیچکس. این وظیفه در فرانسه عملی نخواهد شد؛ در فرانسه این وظیفه فقط اعلام میشود. این وظیفه هیچ کجا در درون مرزهای ملی به انجام نخواهد رسید. جنگ طبقاتی در درون جامعه فرانسه به یک جنگ جهانی تبدیل میشود که در آن ملتها در برابر هم قرار میگیرند. عملی شدن این وظیفه تازه در لحظه‌ای شروع میشود که پرولتاریا بوسیله جنگ جهانی به جلوی صف مردمی رانده شود که بر بازار جهانی فرمانروایی میکند، یعنی در پیشاپیش انگلستان. انقلابی که در اینجا نه پایان بلکه آغاز تشکیلاتی خود را مییابد، انقلابی کوتاه خواهد بود. نسل کنونی به یهودی‌هایی میماند که موسی آنها را در بیابان رهبری میکرد. این نسل نه فقط باید جهانی نو را فتح کند، بلکه خود باید نابود شود تا برای انسانهایی جا باز شود که توانایی انطباق با جهان جدید را دارند.

بر میگردیم به داستان فولد.

روز ۱۴ نوامبر ۱۸۴۹، فولد پشت تریبون مجلس ملی قرار گرفت و به تشریح سیستم مالی خود پرداخت: معذرتخواهی بابت سیستم مالیاتی سابق! تثبیت مالیات شراب! پس گرفتن طرح مالیات بر درآمد پاسی! [۷۲]

پاسی هم انقلابی نبود وی وزیر قدیمی لویی فیلیپ بود که به خشکه مقدس‌های دوفور Dufaure تعلق داشت و از نزدیکترین معتمدین تست Teste [۷۳] بز بلاگردان سلطنت ژونیه بود. [در ۸ ژوئیه ۱۸۴۷، قبل از اینکه مجلس عالی در پاریس محاکمه پارمانتیر Parmentier و ژنرال کوبییر Cubieres، بدلیل رشوه دادن به مقامات رسمی، را شروع کند، و بعد تست وزیر صنایع دولتی را به علت دریافت رشوه پای میز محاکمه بکشاند، تست در حین محاکمات اقدام به خودکشی کرد. همه متهمین به پرداخت جرائم سنگین محکوم شدند؛ تست علاوه بر جریمه به سه سال زندان محکوم شد. - یادداشت انگلس به چاپ ۱۸۹۵] پاسی هم سیستم مالیاتی قدیم را ستوده، حفظ مالیات شراب را توصیه کرده بود ولی او در عین حال پرده از روی کسر بودجه دولتی دریده بود. او ضرورت یک مالیات جدید، یعنی مالیات بر درآمد را برای جلوگیری از ورشکستگی دولتی اعلام کرده بود. ولی فولد به لدر-رولن ورشکستگی دولتی و به مجلس مقتنه کسر بودجه دولتی را توصیه کرد. او قول پس‌اندازهایی را داد که اسرارش بعدها وقتی آشکار شد که مثلاً مخارج ۶۰ میلیون کاهش یافت ولی بدهکاری در حال نوسان ۲۰۰ میلیون افزایش پیدا کرد. شعبده‌بازی‌هایی در دسته‌بندی اعداد، در تنظیم صورت مخارج که دست آخر همه‌اش به گرفتن قرضه‌های جدید میانجامید.

البته در زمان فولد، اشرافیت مالی در کنار بقیه فراکسیونهای ناخشنود بورژوازی دیگر مثل زمان لویی فیلیپ آنقدرها بی پروا مفسده‌جویی نمیکرد. ولی از طرفی هم سیستم تغییر نکرده بود: بالا رفتن دائمی بدهی‌ها، پنهان کردن کسر بودجه، بتدریج کلاهبرداری‌های بورسی قدیمی بی پرده‌تر عیان شد. نمونه: قانون راه‌آهن آونیون، نوسانات اسرارآمیز اوراق بهادار دولتی که لختی به بحث روز پاریس تبدیل شد. و بالأخره محاسبات نافرجام فولد و بناپارت در رابطه با انتخابات ۱۰ مارس.

با تجدید حیات رسمی اشرافیت مالی، میبایست مردم فرانسه دوباره به قبل از ۲۴ فوریه برسند.

مجلس مؤسسان در یک حالت خصمانه علیه وارث مالیات شراب را برای سال آقای ۱۸۵۰ [لویی بناپارت -م] ملغی کرد. پس از الغای مالیاتهای پیشین، دیگر بدهکاری‌های جدید قابل پرداخت نبودند. ناقص‌العقلی از حزب نظم بنام کرتون Creton قبل از شروع تعطیلات مجلس مقتنه، تثبیت مالیات شراب را پیشنهاد کرد. فولد این پیشنهاد را گرفت و مجمع ملی بنام کابینه بناپارتیستی، و در روز ۲۰ دسامبر ۱۸۴۹، یعنی روز سالگرد اعلام بناپارت به سمت ریاست جمهوری، فرمان احیای مالیات شراب را صادر کرد.

مُبلَغ احیای مالیات شراب نه یک سوداگر پول بلکه مونتا لامیر [۷۴] رئیس یسوعیان بود. استدلال او بصورت دندان‌شکنی ساده بود: مالیات پستان مادری است که دولت از آن شیر میخورد. دولت

تجار کوچک و دکه‌های شراب‌فروشی هم که در آمدشان مستقیماً وابسته به مصرف شراب است، بخش عظیمی از دشمنان قسم خورده مالیات شراب را تشکیل می‌دهند. بالاخره مالیات شراب با کاهش مصرف جلوی بازار فروش تولید شراب را می‌گیرد. در حالی که کارگران شهری را ناتوان از خرید شراب می‌کند، دهقانان موکار را ناتوان از فروش آن می‌سازد. تقریباً دوازده میلیون نفر از مردم فرانسه به ساختن شراب مشغولند. از اینرو نفرت مردم در مجموع و مشخصاً تعصب دهقانان را علیه مالیات شراب میتوان درک کرد. و بعلاوه آنها در برقراری مجدد مالیات شراب یک حادثه جداگانه و کم و بیش اتفاقی نمی‌دیدند. دهقانان منقولات تاریخی مخصوص بخود دارند که از پدر به پسر به ارث میرسد. در این مکتب تاریخ نقل میشود که تا زمانی که یک دولت قصد فریب دهقانها را دارد، وعده الغای مالیات شراب را میدهد ولی به محض آنکه دهقانان فریب خوردند، مالیات شراب را تثبیت و یا دوباره برقرار می‌سازد. دهقانان از روی مالیات شراب تشخیص میدهند که دولت چند مرده حلاج است، برقراری مالیات شراب در روز ۲۰ دسامبر حاکی از این بود که: لونی بناپارت مثل بقیه است، ولی او مثل بقیه نبود؛ او یک اختراع دهقانی بود، رأی‌هایی را که یک سال قبل از آن به "برادر زاده عمیوش" داده بودند، پس گرفتند.

مردم روستایی، یعنی بیش از دو سوم کل جمعیت فرانسه، بطور عمده از زمینداران باصطلاح آزاد تشکیل میشود. اولین نسل آن که بوسیله انقلاب ۱۷۸۹ بطور رایگان از عوارض فنودالی رهایی یافته بود، بهایی برای زمین نپرداخته بود. ولی نسلهای بعدی بعنوان بهای زمین همان چیزی را میپرداختند که اسلاف نیمه سرف آنها بصورت اجاره، عشریه، بیگاری و غیره پرداخته بودند. هر چه از سویی جمعیت افزایش یافت، هر چه از سوی دیگر زمین بیشتر تقسیم شد، همینطور هم بهای قطعه زمینها گرانتر شد، زیرا با کوچکتر شدن قطعه زمینها بر میزان تقاضای خرید آنها افزوده میشد. اما به همان نسبتی که بهایی که دهقان برای یک قطعه زمین میپرداخت بالا میرفت، خواه اینکه او آن را مستقیماً می‌خرید یا اینکه وارثین مشترک آن را بعنوان سرمایه به حسابش می‌گذاشتند، به همان نسبت‌ها هم بدهکاری دهقان یعنی وام رهنی الزاماً بیشتر میشد. عنوان بدهکاری که بر زمین تعلق می‌گیرد، رهن نامیده میشود. همانطور که قطعه زمین‌های قرون وسطایی محل تجمع امتیازات بود، قطعه زمینهای مدرن محل تجمع رهن است. از سوی دیگر به همان نسبتی که زمین تقسیم میگردد، حاصل‌دهی‌اش کم میشود. استفاده از ماشین‌آلات در روی زمین، تقسیم کار، تدابیر حاصلخیز کردن زمین، مثل ایجاد کانالهای آبیاری و فاضلاب و غیره، بتدریج ناممکن میشود، در حالیکه مخارج غیر مؤلف کشتکاری به نسبت پراکندگی خود وسیله تولید، افزایش مییابد. همه اینها بروز میکند، مستقل از این که آیا صاحب خرده زمین سرمایه دارد یا نه. ولی تقسیم زمین هر چه پیش برود خرده زمین با همه تعلقات فلاکت‌بارش بیش از پیش نه تنها به سرمایه دهقان خرده پا بدل میشود، بیش از پیش سرمایه‌گذاری بر روی زمین متوقف میشود و بیش از پیش دهقان بینوا برای بکار بستن دستاوردهای علم کشاورزی با کمبود زمین، پول و معلومات روبرو خواهد بود، بیش از پیش زراعت به عقب خواهد رفت و بالاخره درآمد خالص به همان نسبتی کاهش مییابد که مصرف ناخالص رشد میکند که خانواده دهقان بخاطر ملکش از اشتغالات دیگر باز داشته میشود، ولی

ابزار سرکوب است، نهادهای اعمال قدرت است، ارتش است، پلیس است، کارمندان، قضات و وزراء است، کشیش‌ها است. حمله به مالیات یعنی حمله آتارشیست‌ها به استحکامات نظم و تولید مادی و معنوی جامعه بورژوازی را در برابر حملات پرولترهای خرابکار حفظ میکند. مالیات یعنی خدای پنجم، در کنار مالکیت، خانواده، نظم و مذهب. و مالیات شراب بلا تردید نوعی مالیات است و بعلاوه نه یک مالیات معمولی، بلکه یک مالیات سنتی، شاه‌پسندانه، قابل احترام. زنده باد مالیات بر اشریه! سه بار بسلامتی و یکبار دیگر هم بسلامتی!

دهقان فرانسوی اگر شیطان را ترسیم کند به شکل مأمور مالیات ترسیم میکند. از لحظه‌ای که مونتالامبر مالیات را به مقام خدایی رساند، دهقان بی خدا شد، کافر شد و خود را به آغوش شیطان یعنی سوسیالیسم انداخت. مذهب نظم، او را از کف داد، یسوعی‌ها او را از کف دادند و بناپارت هم. بیستم دسامبر ۱۸۴۹ بطور جبران‌ناپذیری دسامبر ۱۸۴۸ را بی‌آبرو کرد. "برادر زاده عمیوش" اولین آدم خانواده‌اش نبود که چوب مالیات شراب را می‌خورد، مالیاتی که بقول مونتالامبر بوی توفان انقلاب میداد. ناپلئون واقعی، ناپلئون کبیر در سنت هلن اظهار داشت که وضع مجدد مالیات شراب، با بیگانه کردن دهقانان جنوب فرانسه نسبت به وی بیش از هر چیز دیگر باعث سقوط او شده است. مالیات شراب که در زمان لونی چهاردهم بیش از هر چیز مورد نفرت مردم بود (نگاه کنید به نوشته‌های بوآگوی بر *Boisguillebert* و *Vauban*) بوسیله انقلاب اول ملغی شد و ناپلئون آن را بشکلی تغییر یافته، مجدداً در سال ۱۸۰۸ برقرار ساخت. زمانی که تجدید سلطنت به فرانسه وارد میشد، در پیشاپیش آنها نه فقط قزاقها، بلکه وعده و وعیدهای الغای مالیات شراب نیز می‌تاختند. البته اشراف را نیازی به این نبود که به عهد خود با مردمی وفا کنند که خواه ناخواه ملزم به پرداخت مالیات هستند. آنها سال ۱۸۳۰ الغاء مالیات شراب را تعهد کردند ولی این رسم آنها نبود که آن کنند که می‌گویند، و بگویند آنچه میکنند. در سال ۱۸۴۸ مثل وعده‌های دیگر الغای مالیات شراب را نیز وعده کردند، بالاخره مجلس مؤسسان که هیچ قولی نمیداد، همانطور که ذکر شد وصیت کرد که مالیات شراب باید از اول ژانویه ۱۸۹۰ لغو شود. و درست ۱۰ روز قبل از ژانویه ۱۸۵۰ مجلس مقتنه آن را دوباره برقرار کرد، به این ترتیب که مردم فرانسه پیوسته در تعقیب آن بودند ولی وقتی از در به بیرونش پرتاب میکردند، میدیدند که دوباره از پنجره وارد میشود.

نفرت عمومی علیه مالیات شراب از اینجا قابل توضیح است که همه شرارتهای سیستم مالیاتی فرانسه را در بر دارد. شیوه وضع این مالیات شرورانه و شیوه توزیع آن اشراف‌منشانه است، چون درصد مالیاتی برای معمولی‌ترین و اعلی‌ترین شرابها یکسان است. از این رو مالیات شراب در نسبتی هندسی، به همان میزانی که دارایی مصرف کنندگان کاهش مییابد، اضافه میشود، یک مالیات تصاعدی معکوس. از این رو این مالیات مستقیماً مسموم کردن طبقات زحمتکش را از طریق پرداخت جایزه به شرابهای تقلبی و مصنوعی تشویق میکند. این مالیات مصرف شراب را پایین می‌آورد و به این وسیله جلوی شهرهایی که بیش از ۴۰۰۰ نفر جمعیت دارند، مالیات دروازه می‌گیرد و در برابر شراب فرانسوی هر شهری را به یک کشور بیگانه مجهز به گمرکات حمایتی تبدیل میکند. تجار بزرگ شراب و بیش از آنها

معهدا قادر نیست از قِبَلِ آن زندگی خود را تأمین کند.

بنابراین، به همان اندازه‌ای که جمعیت و همراه با آن تقسیم زمین افزایش مییابد، به همان اندازه هم زمین به مثابه وسیله تولید گران میشود و بارآوری کاهش و زراعت نقصان مییابد و دهقان بدهکار میشود و آنچه که معلول بود به نوبه خود علت میشود. هر نسلی بدهکاری بیشتری برای نسل بعدی بجا میگذارد، هر نسل جدید تحت شرایط نامناسب‌تر و سخت‌تری آغاز میکند، وثیقه گذاری، وثیقه‌گذاری را با خود می‌آورد و وقتی برای دهقان مقدر نباشد که خرده داری‌اش را بعنوان وثیقه‌ای برای قرضهای جدید ارائه کند، یعنی خرده زمینش را دوباره به رهن بگذارد، مستقیماً به چنگ رباخوار میافتد و بهره ربایی هم بطور قابل ملاحظه‌ای بالا میرود.

بدینگونه بود که دهقان فرانسوی تحت عنوان ربح رهنی که بر زمینش سنگینی میکرد، تحت عنوان ربح مساعده‌هایی که بدون نهادن وثیقه‌ای نزد رباخواران از آنها دریافت داشته بود، خلاصه نه فقط بهره زمین، نه فقط سود صنعتی، به یک کلام نه فقط کل نفع خالصش بلکه بخشی از مزدش را هم به سرمایه‌داران واگذار میکرد، آنچنان که به مرتبه دهقان اجاره‌دار ایرلندی سقوط کرد - و همه‌اش به این بهانه که میخواست مالک خصوصی باشد.

این پروسه در فرانسه بوسیله بار مالیاتی فزاینده و مخارج دادگاه تسریع شد، تا حدی مستقیماً در اثر خود فرمالیته‌هایی که با آن قانون‌گذاری فرانسه مالکیت زمین را شامل میشود، تا حدی در اثر منازعات بیشمار خرده زمینهایی که در همه جا یکدیگر را محدود و قطع میکنند و تا حدی هم بخاطر مرافعه‌جویی دهقانها که لذتشان از ملک در به کرسی نشاندن متعصبانه عنوان‌شان در رابطه با ملک خیالی‌شان، حقوق ملکی محدود میشود.

طبق برآورد ۱۸۴۰ تولید ناخالص کشاورزی فرانسه بالغ بر ۳,۵۵۲,۰۰۰,۰۰۰ فرانک بود. از این مبلغ ۵,۲۳۷,۱۷۸,۰۰۰ فرانک برای مخارج کار، که در آن مایحتاج مصرفی کارکنان نیز منظور شده است کم میشود. باقیمانده ۱,۶۸۵,۱۷۸,۰۰۰ فرانک تولید خالص است که از آن هم ۵۵۰ میلیون برای ربح رهن، ۱۰۰ میلیون برای کارمندان دادگستری، ۳۵۰ میلیون برای مالیاتها، ۱۰۷ میلیون برای تقاضانامه، حق مهر، هزینه‌های رهن‌گذاری و غیره کسر میشود. یک سوم تولید خالص که ۵۳۸ میلیون است باقی میماند که اگر آن را به جمعیت تقسیم کنیم، حتی ۲۵ فرانک هم از تولید خالص باقی نمیماند. طبعاً در این محاسبه نه رباخواری که بدون وثیقه وام بدهد در نظر گرفته شده است و نه مخارج وکلای دعاوی و غیره.

حال موقعیت دهقانان فرانسوی را هنگامی که جمهوری بارهای جدیدی به دوش آنها تحمیل میکرد میتوان دریافت. دیده میشود که اختلاف استثمار آنها با استثمار پرولتاریا در شکل است. استثمارگر همان است: سرمایه. سرمایه‌داران منفرد، دهقانان منفرد را بوسیله رهن و رباخواری استثمار میکنند، طبقه سرمایه‌دار طبقه دهقان را بوسیله مالیات دولتی استثمار میکند. حق قانونی دهقان به ملک طلسمی است که سرمایه تا بحال دهقان را با آن جادو کرده و مستمسکی است که با آن دهقان را علیه پرولتاریای صنعتی تحریک کرده است. فقط سرنگونی سرمایه میتواند دهقان

را سربلند کند. فقط یک دولت ضد سرمایه‌داری و پرولتاریایی میتواند از فلاکت اقتصادی و تنزل مقام اجتماعی او جلو گیرد. جمهوری مشروطه، دیکتاتوری استثمارگران متحد شده اوست، جمهوری سوسیال دمکراتیک، جمهوری سرخ، دیکتاتوری متحدین اوست. و کفه ترازو بر حسب رأیی که دهقان در صندوق انتخابات میان‌دازد، بالا و پایین میرود. سخن سوسیالیست‌ها در هجولنامه‌ها، در سالنامه‌ها و در انواع و اقسام اعلامیه‌ها این است: خود دهقان میتواند سرنوشتش را تعیین کند. در انتشاراتی که حزب نظم بیرون میداد، این سخنان برای دهقانان قابل فهم‌تر شد. این حزب که به نوبه خود دهقانها را مورد خطاب قرار میداد، بوسیله اغراق‌گویی مفرط، بوسیله برداشت و توضیح بی پروای مقاصد و آرمانهای سوسیالیستها، به نقطه حساس دهقانها زد و شهوت آنها را به میوه ممنوع بیش از اندازه تحریک کرد. ولی قابل فهم‌تر از همه چیز تجربیاتی است که طبقه دهقان با استفاده از حق رأی کسب کرده بود و همچنین سرخوردگی‌هایی که در شتابزدگی انقلابی یکی پس از دیگری به آن دچار شده بود سخن میگفتند: انقلابها لکوموتیوهای تاریخ هستند.

تغییر حال تدریجی دهقانان با اعلام مختلف بروز کرد. این تغییر قبلاً خود را در انتخابات مجلس مقتنه نشان داد، در موقعیت محاصره پنج ایالت هم‌مرز لیون نشان داد، چند ماه پس از ۱۳ ژوئیه در انتخابات یک مونتانیار [۷۵] بجای رئیس سابق "مجلس از ما بهتران" [۷۶] بوسیله استان ژیروند Gironde نشان داد، روز ۲۰ دسامبر ۱۸۴۹ در انتخابات یک نفر سرخ بجای نماینده فوت شده لژیتمیست‌ها در استان دوگارد du Gard [۷۷] مشاهده شد، دوگارد ارض موعود لژیتمیست‌ها، صحنه وحشتناک‌ترین جنایات علیه جمهوریخواهان در سالهای ۱۷۹۴ و ۱۷۹۵، مقر مرکزی ترور سفید سال ۱۸۱۵، جایی بود که در آن لیبرالها و پروتستانها بطور علنی بقتل میرسیدند. این دگرگونی انقلابی ایستاترین طبقه به چشمگیرترین وجهی پس از برقراری مجدد مالیات شراب ظاهر میشود. مقررات و قوانین حکومتی در طول ژانویه و فوریه ۱۸۵۰ تقریباً بلا استثناء علیه استاتنها و دهقانها متوجه است. و این بارزترین دلیل پیشرفت آنهاست.

بخشنامه هوپول Hautpoul [۷۸] که مطابق آن ژاندارم به مُفتش استانداران، معاون استانداران و بیش از همه دهداران منصوب میشد، که مطابق با آن جاسوسی تا پستوی دور افتاده‌ترین خانه‌های روستایی سازمان داده میشد، قانون علیه معلمین مدارس که مطابق با آن صاحبانظران، سخنگویان، مربیان و مترجمین طبقه دهقان تابع خودکامگی استانداران میشدند - آنها، پرولتراهای طبقه تحصیل کرده، از هر شهر و روستایی فراری داده میشدند، آنچنان که شکارچیان جانوران وحشی را تعقیب و شکار میکنند. لایحه علیه دهداران که طبق آن شمشیر داموکلس برکناری و اخراج در روی سر آنها بگردش در می‌آمد و آنها یعنی رؤسای جوامع دهقانی هر لحظه میتوانند مورد بازخواست ریاست جمهوری و حزب قرار گیرند؛ فرمان دولت که ۱۷ منطقه نظامی فرانسه را به چهار پاشالیک تبدیل کرده و سربازخانه و اردوگاهها را بعنوان تالارهای ملی به مردم فرانسه تحمیل نمود، قانون تعلیمات که بوسیله آن حزب نظم بی شعوری و تحمیل اجباری فرانسه را تحت نظام انتخابات عمومی بمتابه شرط حیات خود اعلام کرده بود... اینهمه قوانین و مقررات چه بودند؟ اقدامات مذبحانه‌ای برای بچنگ آوردن دوباره استاتنها و

دهقانه‌های استانه‌ها به نفع حزب نظم.

اینها بعنوان سرکوب، روشهای مفلوکی بودند که خود هدفشان را ضایع میکردند. مقررات عمده‌ای چون تثبیت مالیات شراب، تثبیت مالیات ۴۵ سانتیمی، رد توهین‌آمیز عریضه‌های دهقانان برای استرداد یک میلیارد فرانک معروف و غیره، همه ضربات تندر مانند این قوانین از مقر مرکزی، یکباره با هم بر سر دهقانان فرود آمد. قوانین و مقررات صادره، حمله و مقاومت را همگانی و به بحث روز هر کلبه تبدیل ساخت؛ انقلاب را به هر ده تزیق نمود؛ آنها انقلاب را محلی و دهقانی کردند.

از سوی دیگر آیا پیشنهادات بنایارت و تصویب آنها بوسیله مجلس ملی، توافق دو قوای جمهوری مشروطه را نسبت به سرکوب آنارشی، یعنی همه طبقاتی که در برابر دیکتاتوری بورژوازی مقاومت میکنند، اثبات نمیکند؟ آیا سلوک [۷۹] بلافاصله پس از پیام شدیدالحنش مراتب بندگان خود را نسبت به نظم از طریق پیام کارلیه این کاریکاتور پلید و پست فوشه [Fouché] [۸۰]، (همانطور که لونی بنایارت هم کاریکاتور مچاله شده ناپلئون بود) به مجلس مقتنه اطمینان نداد؟

قانون تعلیمات، به ما اتحاد کاتولیکهای جوان و ولترست‌های [۸۱] قدیمی را نشان میدهد. آیا سلطه بورژوازی متحده میتواندست چیز دیگری جز استبداد مؤتلف تجدید سلطنت‌طلبی یسوعیت و سلطنت ژونیه آزاد اندیش‌نما باشد. آیا اسلحه‌هایی که یک فراکسیون بورژوازی علیه فراکسیون دیگر هنگام مبارزه متقابل برای کسب سرکردگی در میان مردم تقسیم کرده بود نمیبایست حالا که مردم در برابر دیکتاتوری متحد آنان قد برافراشته بودند مسترد شود؟ هیچ چیز دکانداران پارسی را بیش از این نمایش پر غمزه یسوعیت بر نیانگیخت، حتی رد "مصالحه دوستانه".

در این میان برخوردهای فراکسیونهای مختلف حزب نظم و همچنین مجلس ملی و بنایارت ادامه یافت. این زیاد مورد پسند مجلس ملی نبود که بنایارت بلافاصله پس از کودتایش، پس از تشکیل یک کابینه بنایارتیستی خودش، از کار افتادگان دوران سلطنت، تازه منصوب شدگان به ریاست را نزد خود احضار کرده و مانند آنها در این مناصب را مشروط به تبلیغات بی چون و چرا به نفع انتخاب مجدد خود به سمت ریاست جمهوری نمود؛ که کارلیه مراسم ترفیع مقامش را با تعطیل کلوب لژیونیمست‌ها جشن گرفت، که بنایارت یک روزنامه شخصی بنام "ناپلئون" تأسیس کرد که آرزوهای نهایی رئیس جمهور را به خوانندگان بروز میداد و وزیرایش مجبور بودند روی صحنه مقتنه آنها را انکار کنند، خیلی مورد پسندش نبود که علیرغم چندین رأی عدم اعتماد به کابینه، روی حفظ آن سرسختانه پافشاری میشد، که کوشش میشد دل افسران جزء را با ۴ سو اضافه حقوق در روز بدست آید و دل پرولتاریا با یک سرعت ادبی از اوژن سو [۸۲]، یعنی با تأسیس یک بانک وام شرافتی و بالأخره بدتر از همه وقاحتی که با آن تبعید بقایای شورشیان ژونیه به الجزیره بوسیله هیأت وزراء به مجلس پیشنهاد شد تا مجلس مقتنه را در مجموع بدنام سازد، در حالی که خود رئیس جمهور با عفو تک و توک آنها محبوبیت خود را اینجا و آنجا حفظ میکرد. تیر جملات تهدیدآمیزی در ارتباط با کودتا [۸۳] و بی محاسبه بر زبان آورد و مجلس مقتنه با حذف هر لایحه‌ای که ناپلئون بنام خودش

مطرح میکرد از او انتقام می‌گرفت هر کس را که او بخاطر حفظ منافع مشترک پیشنهاد میکرد با سوء ظن پر سر و صدایی مورد بازجویی قرار میداد که آیا او سعی نمیکند با ازدیاد قدرت اجرایی به قدرت شخصی بنایارت سود برساند. خلاصه اینکه مقتنه با توطئه تحقیر انتقام می‌گرفت.

حزب لژیونیمست به نوبه خود با نگرانی ناظر عواقب غصب مجدد کلیه مناصب بوسیله اورلنانیست‌های با کفایت‌تر و همچنین رشد تمرکز بود، در حالی که او در پرنسپ نجات خود را در عدم تمرکز می‌جست. و واقعا چنین بود. ضد انقلاب قاهرانه متمرکز میکرد، یعنی مکانیسم انقلاب را آماده مینمود. ضد انقلاب حتی بوسیله نزع ثابت اسکناس‌های بانکی طلا و نقره فرانسه را هم در بانک پاریس متمرکز ساخت و به این ترتیب خزانه جنگی فراهم شده انقلاب را بوجود آورد.

اورلنانیست‌ها بالأخره با نگرانی مشاهده میکردند که با عنوان کردن اصل حلال‌زادگی، دو رگه بودنش را به رخ میکشند و در زناشویی مصلحتی‌اش، با او بعنوان زوجه بورژوازی شوهری اشرافی دانا بد رفتاری و بی اعتنایی میشود.

به تدریج دیدیم که دهقانه‌ها، خرده بورژواها و اقشار متوسط بطور کل، کنار پرولتاریا قرار گرفته، علیه جمهوری رسمی به ضدیت آشکار کشانده شدند و با آنها بعنوان مخالف جمهوری رفتار شد. طغیان در برابر دیکتاتوری بورژوازی، نیاز به تغییر جامعه، پافشاری روی نهادهای جمهوری دمکراتیک بمثابه ارگانهای حرکت‌دهنده آن، تجمع به گرد پرولتاریا بمثابه نیروی انقلابی تعیین کننده - اینها هستند خصایص عمومی حزب باصطلاح سوسیال دمکراسی، حزب جمهوری سرخ. این حزب آنارشی، اسمی که مخالفینش به روی آن نهاده‌اند، از ائتلاف منافع مختلفی کمتر از حزب نظم تشکیل نشده است. از کوچکترین اصلاح بی نظمی اجتماعی گذشته تا دگرگونی نظامی اجتماعی گذشته، از لیبرالیسم بورژوایی تا تروریسم انقلابی، قطب‌های مختلف حزب "آنارشی" از هم فاصله دارند.

لغو عوارض گمرکی حمایتی - سوسیالیسم! چون انحصارات فراکسیون صنعتی حزب نظم را مورد حمله قرار میدهد. تنظیم بودجه دولتی - سوسیالیسم! چون انحصارات فراکسیون مالی حزب نظم را مورد حمله قرار میدهد. ورود آزاد گوشت و غله از خارج - سوسیالیسم! چون انحصارات فراکسیون سوم حزب نظم یعنی صاحبان املاک بزرگ را مورد حمله قرار میدهد. مطالبات حزب بازرگانی آزاد، یعنی حزب پیشرفته‌ترین بورژوازی انگلستان هم در فرانسه همچون مطالبات سوسیالیستی جلوه میکند. طرفداری از ولتر - سوسیالیسم! چون به چهارمین فراکسیون حزب نظم یعنی فراکسیون کاتولیک ضربه می‌زند. آزادی مطبوعات، حق تشکیل انجمنها، آموزش همگانی، یعنی سوسیالیسم، سوسیالیسم! زیرا اینها انحصار کل حزب نظم را مورد حمله قرار میدهد.

روند انقلاب به سرعتی شرایط را آماده کرده بود که اصلاح‌طلبان همه گرایشها و کوچکترین مطالبات طبقه متوسط مجبور بودند به گرد پرچم افراطی‌ترین حزب سرنگونی‌خواه یعنی به گرد پرچم سرخ مجتمع شوند.

اعلام تداوم انقلاب، دیکتاتوری طبقاتی پرولتاریا بمثابه نقطه گذار ضروری به الغاء اختلافات طبقاتی بطور کلی است، به الغاء همه مناسبات تولیدی ای که مبنای این اختلافات هستند، به الغاء همه روابط اجتماعی منطبق با این مناسبات تولیدی، به دگرگونی کلیه ایده‌هایی که منبعث از این روابط اجتماعی هستند.

دامنه این بررسی بیش از این اجازه پرداختن به این موضوع را نمیدهد.

دیدیم همانطور که در حزب نظم اشرافیت مالی ضرورتا در صف مقدم قرار گرفت، همانطور هم در حزب "آنارشی" پرولتاریا. در حالی که طبقات مختلف متحد در یک اتحاد انقلابی به گرد پرولتاریا مجتمع میشدند، در حالی که استاتنها دانما متزلزل‌تر میشدند و خود مجلس مقتنه در برابر توقعات سولوک فرانسوی خشمناک‌تر میشد، تاریخ انتخابات برای مونتانیارهای تبعیدی ۱۳ ژوئن که مدتها به عقب افتاده و بارها از آن جلوگیری بعمل آمده بود، نزدیکتر میشد.

حکومت که مورد تحقیر دشمنان و آزار و سرکوفت باصطلاح دوستان بود، برای خروج از وضعیت نابهنجار و ناپایداری تنها یک وسیله میدید و آن شورش بود. یک شورش میتوانست اجازه دهد که در پاریس و استاتنها حکومت نظامی برقرار شود و به این ترتیب انتخابات تحت کنترل درآید. از سوی دیگر هواداران نظم اگر نمیخواستند خودشان بعنوان آنارشیست جلوه کنند باید به دولتی که بر آنارشی پیروز شده بود آوانس‌هایی میدادند.

دولت دست بکار شد. اوایل فوریه ۱۸۵۰ تحریک مردم بوسیله شکستن درختهای آزادی. که چه بی نتیجه بود. وقتی دست و پای درختهای آزادی را بریدند حکومت هم دست و پایش را گم کرد و در برابر تحریکات خودش جا زد. مجلس ملی اما این اقدام ناشایسته بناپارت را برای خلاص شدن با سوء ظن آمیخته با خونسردی برگزار کرد. انتقال تاج گل‌های جاوید از ستونهای یادبود ژونیه هم موفقیت‌آمیزتر نبود. این کار بخشی از خود ارتش را به تظاهرات انقلابی و مجلس ملی را به دادن یک رأی عدم اعتماد کم و بیش نا آشکار علیه هیأت وزراء برانگیخت. تهدیدهای جراید دولتی به الغاء قانون انتخابات عمومی و به هجوم قزاقها نیز بی نتیجه بود. تقاضای مستقیم هوپول Hautpoul از چپی‌ها برای به خیابان ریختن از درون خود مجلس مقتنه و همچنین اظهاریه‌اش دایر بر اینکه دولت حاضر به پذیرفتن آنها هست هم فایده‌ای نکرد. هوپول جز اخطار رئیس جمهور در مورد حفظ نظم چیز دیگری عایدش نشد. و حزب نظم با نیشخندی پنهانی گذاشت تا یکی از نمایندگان چپ تمایلات استبدادی بناپارت را به مسخره بگیرد و بالأخره پیش‌بینی وقوع انقلابی در روز ۲۴ فوریه هم قلابی از کار در آمد. دولت کاری کرد که ۲۴ فوریه با بی اعتنایی مردم روبرو شد.

پرولتاریا گذاشت به شورش تحریکش کنند، چون ب فکر انجام یک انقلاب بود.

بدون توجه به تحریکات حکومت که تنها نارضایی عمومی را علیه شرایط موجود تشدید میکرد، کمیته انتخابات تحت نفوذ کامل کارگران، سه نفر نامزد انتخاباتی برای پاریس معرفی کرد: دوفلوت، ویدال و کارنو. دوفلوت Deflotte یکی از تبعیدیان

با وجود تنوع سوسیالیسم بخشهای مختلف حزب آنارشی، که ناشی از شرایط اقتصادی و نیازهای عمومی انقلابی طبقاتشان با فراکسیونهای طبقاتی‌شان که منتج از این شرایط اقتصادی بود، در یک نکته با هم توافق داشتند و آن اینکه - خود را بمثابه وسیله رهایی پرولتاریا و رهایی آن را بمثابه هدف خود اعلام کنند. این فریبکاری آگاهانه بعضی و خود فریبی بعضی دیگر است که جهان دگرگون شده بر طبق نیازهای خودشان را بمثابه بهترین جهان برای همه، بمثابه تحقق کلیه آمال انقلابی و بمثابه رفع همه تصادمات انقلابی جلوه میدهند.

در پشت کلی‌گویی‌های سوسیالیستی "حزب آنارشی" سوسیالیسم روزنامه‌های ناسیونال، پرسه و سیپکل که به بشکلی کمابیش همگن خواستار رهایی صنعت و مراوده از قید و بندهای تاکنونی آن است مخفی شده است. این سوسیالیسم، سوسیالیسم صنایع، تجارت و کشاورزی است که سلاطین آنها در حزب نظم، این منافع را تا جایی که با انحصارات خصوصی‌شان تطابق نداشته باشد، انکار میکنند. سوسیالیسم خرده بورژوایی، نمونه برجسته سوسیالیسم، از این سوسیالیسم بورژوایی قابل تمیز است، که طبعا مانند هر نوعی از سوسیالیسم، بخشی از کارگران و خرده بورژواها را به دور خود جمع میکند. سرمایه عمدتا این طبقه را به عنوان طلبکار تعقیب میکند، بنابراین این طبقه خواستار تأسیس مؤسسات اعتباری میشود، سرمایه آن را بوسیله رقابت خرد میکند، بنابراین او طالب اتحادیه‌های مورد حمایت دولت میشود؛ سرمایه بر آن بوسیله تمرکز فائق می‌آید، بنابراین او خواهان مالیاتهای تصاعدی، محدود کردن ارث و میراث، واگذاری پروژه‌های بزرگ ساختمانی به دولت و وضع مقررات دیگری بمنظور متوقف کردن قهری رشد سرمایه میشود. از آنجا که او آرزوی تحقق مسالمت‌آمیز سوسیالیسمش را دارد - با مجاز شمردن در مجموع چیزی در حدود المثنای یک انقلاب فوریه یک دو روزه - پروسه تاریخی آینده البته در نظرش بمثابه کاربرد سیستم‌هایی جلوه‌گر میشود که اندیشمندان جامعه، خواه در کار دسته‌جمعی خواه بعنوان کاشفان منفرد، در عالم تخیل ساخته یا میسازند. به این ترتیب آنها به التقاطیون و طرفداران سیستمهای سوسیالیستی موجود، یعنی سوسیالیسم جزئی تبدیل میشوند که فقط تا زمانی بیان تنوریک پرولتاریا بود که او هنوز به جنبش تاریخی آزاد خودش وارد نشده بود.

در حالی که سوسیالیسم جزئی اتوپیک، بدینگونه کل جنبش را تابع یکی از مراحل خود میکند، که بجای تولید دسته‌جمعی اجتماعی، فعالیت مغزی چند نفر خرده‌بین را میگذارد و قبل از هر چیز مبارزه انقلابی را با همه ضرورت‌هایش از طریق تردستی‌های کوچک یا احساسات بزرگ در تخیل از صحنه اجتماع پاک میکند، در حالی که این سوسیالیسم جزئی که در اصل فقط جامعه کنونی را ایده‌آلیزه میکند، تصویر بی عیب و نقصی از آن را میگیرد و میخواهد ایده‌آل خود را به واقعیت تحمیل کند؛ در حالی که این سوسیالیسم از جانب پرولتاریا به خرده بورژوازی تحویل داده میشود؛ در حالی که مبارزه رهبران گوناگون سوسیالیست در بین خودشان هر یک از آن باصطلاح سیستمها را بعنوان جانشیناری پر اهمیت‌تر و صحیح‌تر از یک نقطه گذار از انقلاب اجتماعی در مقابل نقطه‌ای دیگر پیش میکشند - پرولتاریا هر چه بیشتر به گرد سوسیالیسم انقلابی، به گرد کمونیسم که بورژوازی خود برای آن نام بلانکی را اختراع کرده است، جمع میشود. این سوسیالیسم

به فرمان حزب نظم، بناپارت انتخاب دوفلوت Deflotte شورشی ژونن را با انتصاب باروش Baroche بعنوان وزیر داخله پاسخ داد، باروش کسی بود که بلانکی، باربس Barbès، لدرورولن و گینارد Guinard را به محاکمه کشیده بود. مجلس مقننه انتخاب کارنو را با تصویب قانون تعلیمات جواب گفت و انتخاب ویدال را با سرکوب مطبوعات سوسیالیستی. حزب نظم با داد و فریاد کردن در جراید میخواست ترس خودش را از بین ببرد. یکی از ارگانهای حزب نظم فریاد میزند: "شمشیر مقدس است"، آن یکی شعار میدهد: "مدافعین نظم باید علیه حزب سرخ دست به تعرض بزنند"، دیگر علمدار نظم نعره میکشد: "میان سوسیالیسم و جامعه، دونلی بر سر مرگ و زندگی حکمفرماست، جنگی خستگی‌ناپذیر و بی‌امان؛ در این دونل یکی از طرفین باید نابود شود، اگر جامعه سوسیالیسم را از بین نبرد، سوسیالیسم جامعه را از بین خواهد برد". باریکادهای نظم، باریکادهای مذهب، باریکادهای خانواده را استوار کنید! باید با ۱۲۷ هزار رأی دهنده پاریس تسویه حساب شود! شب بارتلمی سوسیالیست‌ها! و حزب نظم لحظه‌ای به قطعیت پیروزی خود باور میکند.

ارگانهای حزب نظم شدیدتر از هر چیز علیه "دکانداران پاریس" قلمفرسایی میکنند. شورشی ژونن پاریس توسط دکانداران پاریس بعنوان نماینده آنها انتخاب شد! این، یعنی یک ژونن ۱۸۴۸ ثانی غیر ممکن است؛ این یعنی نفوذ معنوی سرمایه در هم شکسته است؛ این، یعنی مجلس بورژوازی دیگر، فقط بورژوازی را نمایندگی میکند؛ این یعنی ملک بزرگ از کف رفته است، زیرا اجاره‌دارانش، ملک کوچک، نجات خود را در اردوگاه آنها که هیچ ندارند جستجو میکند.

طبیعتاً حزب نظم به روال همیشگی غیر قابل اجتنابش بر میگردد. فریاد برمیآورد: "سرکوب بیشتر"، "ده برابر سرکوب!" ولی نیروی سرکوب ده بار کمتر شده، در حالیکه مقاومت صد برابر گشته است. آیا خود ابزار سرکوب یعنی ارتش نباید سرکوب شود؟ و حزب نظم آخرین حرف خود را میزند: "پنجه آهنین این قانونیت خفقان‌آور باید شکسته شود". "جمهوری مبتنی بر قانون اساسی غیر ممکن است". ما باید با سلاحهای حقیقی‌مان مبارزه کنیم؛ از فوریه ۱۸۴۸ تا حال ما علیه انقلاب با سلاحهای خودش در قلمرو "خودش" مبارزه کرده‌ایم، ما نهادهای آن را پذیرفته‌ایم؛ قانون اساسی برج و بارویی است که تنها محاصره کنندگان را حفاظت میکند و نه محاصره شدگان را! ما در حالیکه خود را در شکم اسب ترویا قاچاقی وارد ایون مقدس کرده‌ایم، بر خلاف اسلافمان یونانیان [۸۵] شهر متخاصم را فتح نکردیم، بلکه خودمان را بدست خود زندانی کرده‌ایم.

بنیاد قانون اساسی انتخابات عمومی است. نابود کردن انتخابات عمومی، این است آخرین حرف نظم و دیکتاتوری بورژوازی.

حق رأی عمومی در ۴ مه ۱۸۴۷، ۲۰ دسامبر ۱۸۴۸، ۱۳ مه ۱۸۴۹، ۸ ژوئیه ۱۸۴۹ خوب بود، چون اذعان میکرد که آنها حق دارند. [۴] مه مجلس مؤسسان تشکیل شد؛ ۲۰ دسامبر لویی بناپارت رئیس جمهور شد؛ ۱۳ مه انتخاب مجلس مقننه برگزار شد، انتخابات ۸ ژونن در پاریس موضع حزب نظم در مجلس مقننه را تقویت کرد [در ۱۰ مارس ۱۸۵۰ حق رأی عمومی اذعان کرد که خودش هم نا حق بوده است. سلطه بورژوازی

ژونن بود که بناپارت او را بخاطر وجیه‌المله شدن خودش مورد عفو قرار داده بود. او یکی از دوستان بلانکی بود و در سوء قصد ۱۵ مه شرکت داشت. ویدال Vidal به عنوان نویسنده کمونیست، بوسیله کتابش "درباره توزیع ثروت" مشهور شده بود. وی منشی سابق لویی بلان در کمیسیون لوکزامبورگ بود. کارنو Carnot پسر نماینده کنوانسیون که پیروزی را تدارک دیده بود، از هر عضو حزب ملی کمتر بی‌آبرو شده بود، وزیر آموزش در دولت موقت و کمیسیون اجرایی بود و بوسیله لایحه دمکراتیکش در مورد آموزش عمومی اعتراض مجسم علیه قوانین آموزشی یسوعی‌ها بود. این سه نامزد انتخاباتی، سه طبقه متحد شده را نمایندگی میکردند. در رأس شورشی ژونن، نماینده پرولتاریای انقلابی، در کنار او سوسیالیست جزمی نماینده بورژوازی سوسیالیست و بالأخره سومی نماینده حزب بورژوازی جمهوریخواه که دستورالعمل‌های دمکراتیکش در برابر حزب نظم محتوای سوسیالیستی کسب کرده بود و محتوای واقعی خود را مدتها قبل از دست داده بود. این مانند فوریه یک ائتلاف عمومی علیه بورژوازی و حکومت بود. ولی این بار پرولتاریا در رأس این اتحاد انقلابی قرار داشت.

علیرغم کلیه تشبثات، کاندیداهای سوسیالیستی پیروز شدند. خود ارتش هم به نفع قیام کنندگان ژونن و علیه وزیر جنگ خودش رأی داد. حزب نظم گویی از صدای تندر به تکان آمده بود. انتخابات استانها تسلیش نداد، آنجا هم طرفداران مونتانی اکثریت آراء را بدست آوردند.

انقلاب مارس بمنزله پس گرفتن ژونن ۱۸۴۸ بود: قاتلین و تبعید کنندگان شورشیان به مجلس ملی بازگشتند، اما با پشتی خمیده، در آخر صف نمایندگان و شعارهایشان بر لب. این بمنزله پس گرفتن ۱۳ ژونن ۱۸۴۹ بود: مونتانی‌ها که بدست مجلس ملی تبعید شده بودند، به مجلس ملی بازگشتند، ولی بعنوان شیپورچی‌ها جلو انداخته شده انقلاب و نه بعنوان فرماندهان آن. این بمنزله پس گرفتن ۱۰ دسامبر بود. ناپلئون با وزیرش لاهیت [۸۴] رفوزه شده بودند. فرانسه در تاریخ پارلمانتاریسم خود فقط یک نمونه نظیر میشناسد: رفوزگی دوسه d'Haussez وزیر شارل دهم در سال ۱۸۳۰. انتخاب ۱۰ مارس ۱۸۵۰ بالأخره اعلام کان‌لمپکن بودن انتخابات ۱۳ مه بود که حزب نظم در آن اکثریت آراء را بدست آورده بود. انتخابات ۱۰ مارس اعتراضی بود علیه اکثریت ۱۳ مه. ده مارس یک انقلاب بود. سنگهای سنگفرشهای خیابان پشت ورقه‌های رأی بودند.

"رأی ۱۰ مارس یعنی جنگ"، این جمله را سگور داگونه‌سو Ségur d'Aguesseau، یکی از برجسته‌ترین اعضای حزب نظم فریاد زد.

با ۱۰ مارس ۱۸۵۰ جمهوری مشروطه وارد مرحله جدیدی شد، مرحله انحلالش. فراکسیونهای مختلف اکثریت دوباره در درون خود با بناپارت متحد شدند، آنها دوباره ناجی نظم‌اند و بناپارت آدم بی‌طرفشان. اگر آنها بیادشان افتاده که سلطنت طلب هستند، فقط بخاطر ناامیدی به امکان جمهوری بورژوایی است و اگر او بیادش افتاده که رئیس جمهور است، تنها بخاطر ناامیدی از این است که رئیس جمهور بماند.

بمثابه ماحصل و نتیجه حق رأی عمومی، بمثابه تبیین اراده مستقل مردم، این است معنای قانون اساسی بورژوازی. ولی از لحظه‌ای که محتوای این حق رأی عمومی و این اراده مستقل دیگر سلطه بورژوازی نباشد، آیا مشروطه باز هم مفهومی دارد؟ آیا این وظیفه بورژوازی نیست که انتخابات را طوری تنظیم کند که مردم امر معقول یعنی سلطه بورژوازی را انتخاب کنند؟ آیا حق رأی عمومی در حالی که قدرت دولتی موجود را دانا از میان برداشته و آن را دوباره از درون خود خلق میکند، هر گونه ثباتی را از میان بر نمی‌دارد، آیا در هر لحظه همه نوع قدرت را زیر سؤال نمی‌برد، اتوریته را زائل نمی‌کند، آیا این خطر را ندارد که هرج و مرج را بمقام اتوریته برساند؟ در این موارد چه کسی میتواند پس از ۱۰ مارس ۱۸۵۰ هنوز شک و تردیدی بخورد راه دهد؟

در حالی که بورژوازی حق رأی عمومی را که خود را تا به حال به آن ملبس کرده بود و از آن قدرت تامه خود را اخذ میکرد، دور می‌افکند، بی پروا اقرار میکند که: "دیکتاتوری ما تا بحال بوسیله اراده مردم مستقر بود، حال باید علیه اراده مردم مستحکم گردد". نتیجتاً تکیه‌گاه خود را دیگر نه در داخل فرانسه بلکه در کشورهای خارج، جستجو میکند، در لشگرکشی و تجاوز.

با لشگرکشی، این کوبلنز [۸۶] دوم، که مقر آن در خود فرانسه بر پا شد همه احساسات ملی علیه خودش به غلیان می‌افتد. با حمله به انتخابات عمومی برای انقلاب جدید یک محمل عمومی فراهم میشود و انقلاب به چنین محملی نیاز دارد. هر محمل خاص میتواند فراکسیونهای اتحاد انقلابی را از هم جدا کرده و اختلافات آنها را به منصفه ظهور برساند. محمل عمومی طبقات نیمه انقلابی را کرخ میکند؛ به آنها اجازه میدهد که خود را درباره کاراکتر معین انقلاب در شرف وقوع و در باره نتایج عمل خودشان بفهریند. هر انقلابی به مسأله‌ای برای بحث در سر هر سفره نیاز دارد، حق رأی عمومی مسأله مورد بحث هر سفره در انقلاب جدید است.

ولی از آنجا که فراکسیونهای مؤتلف بورژوازی از تنها شکل ممکن قدرت متحدشان، از نیرومندترین و کاملترین شکل سلطه طبقاتی‌شان یعنی از جمهوری مشروطه، دوباره به شکل عقب‌تر، تکامل نیافته‌تر، و ضعیف‌تر سلطنت پناه می‌برند، دیگر ورقه محکومیتشان را امضاء کرده‌اند. آنها به پیرمردی میمانند که بخاطر بدست آوردن نیروی جوانیش اسباب بازی‌های دوران کودکی‌اش را بیرون می‌آورد و اعضای فرسوده‌اش را با بازی با آنها رنجه میکند. جمهوری فقط یک فایده داشت، گرمخانه انقلاب بود.

شعار ۱۰ مارس این است: پس از من، هر چه بادا باد!

زیرنویسها و توضیحات فصل سوم

[۵۶] در ساختمان هیأت تحریریه روزنامه فوریریه‌ها "دمکراسی صلح‌آمیز"، که از ۱۸۴۳ تا ۱۸۵۱ تحت سردبیری کونسید رن در پاریس منتشر میشد، در شب ۱۲ ژوئن مجمعی از نمایندگان مونتانی تشکیل شد. شرکت کنندگان در این مجمع دست بردن به اسلحه را رد نموده و تصویب کردند که به تظاهرات

مسالمت‌آمیز قناعت گردد.

[۵۷] آنتونیس Antaeus در افسانه‌های یونان باستان، حیوان عظیم‌الجثه‌ای است که هر بار در اثر تماس با زمین، نیروی جدیدی بدست می‌آورد.

[۵۸] انجمن دوستداران قانون اساسی در مانیفستی که در ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹ در شماره ۲۰۶ روزنامه "مردم" منتشر شد، اهالی پاریس را فراخواند که برای تظاهرات مسالمت‌آمیزی گرد آیند و علیه "حمله و قیحانه" قوه مجریه اعتراض نمایند.

[۵۹] وابستگان پایین‌ترین قشر اجتماعی جنوب هندوستان: محروم، تحت ستم.

[۶۰] مارکس این توضیح را از قسمتی از کتاب شاعر یونانی آنتانوس "غذای میهمانی دانشمندان" اقتباس کرده است که "... و تاخوس، پادشاه مصریان، به پادشاه لاکه دو مونیبه که قد و قواره کوچکی داشت نگاه میکرد. متحدش به او گفت: "کوه از درد فریاد می‌زد، خدای بزرگ بیم داشت. ولی کوه موش زاید. اعلامیه مونتانی "حزب کوه" در روزنامه‌های "رفرم"، "دمکراسی صلح‌آمیز" و همچنین در ارگان پرودون، "مردم" در تاریخ ۱۳ ژوئن ۱۹۴۹ منتشر است.

[۶۱] در دهم اوت ۱۸۴۹ مجلس ملی قانونی را تصویب کرد که بر اساس آن میباید مسببین و پشتیبانان توطئه و سوء قصد ۱۳ ژوئن به دیوان عالی سپرده شوند.

[۶۲] رجوع شود به گزارش جلسه مجمع عمومی مجلس ملی در تاریخ ۱۹ ژوئیه ۱۸۴۹، منتشره در روزنامه "مونیتور، اونیورسال" شماره ۱۷۱ تاریخ ۲۰ ژوئیه ۱۸۴۹.

[۶۳] همچنین در گزارش مجلس ملی در تاریخ ۷ ژوئیه ۱۸۴۹، منتشره در روزنامه "مونیتور، اونیورسال" شماره ۱۸۹، تاریخ ۸ ژوئیه ۱۸۴۹.

[۶۴] کاردینالهای سرخپوش - کمیسیون پاپ پیوس ششم، مرکب از سه کاردینال که توسط ارتش فرانسه پشتیبانی میشد، پس از سرکوبی جمهوری رم، رژیم ارتجاعی در رم تاسیس نمودند. این کاردینالها ردایی سرخ بر تن میکردند.

[۶۵] روزنامه فرانسوی سییکل Siècle از ۱۸۳۶ تا ۱۸۳۹ در پاریس منتشر میشد. در سالهای ۱۸۴۸ تا ۱۸۴۹ جمهوریخواهان بخشی از خرده بورژوازی را که خواسته‌های متعادل از فرمهای مشروطه داشت بیان میکرد.

[۶۶] پرسه Presse، روزنامه فرانسوی که از ۱۸۳۶ در پاریس منتشر میشد. در سالهای ۱۸۴۸ تا ۱۸۴۹ جمهوریخواهان سرمایه‌دار را و سپس بناپارتیست‌ها را حمایت میکرد.

[۶۷] نوه لودویگ مقدس، شاهزاده شامبور که خود را هانری پنجم میخواند، نامزد تاج و تخت فرانسه، یکی از بازماندگان شعبه‌ای از سلطنت بوربن، یکی از اقامتگاه‌های دائمی که شامبور در آلمان داشت علاوه بر ویسبادن شهر امز بود.

برای تحت فشار قرار دادن مردم هنگام انتخابات تکمیلی مجلس مقتنه که باید در ۱۰ مارس ۱۸۵۰ انجام میگرفت، حکومت سرزمین فرانسه را به پنج منطقه نظامی تقسیم کرد و بر رأس هر یک از این مناطق ارتجاعی‌ترین ژنرالهای فرانسوی را قرار داد. جراید جمهوریخواه این مناطق را پاشالیک میخواندند. این اسم اشاره‌ای بود به قدرت بی حد و حصر این ژنرالهای ارتجاعی که چیزی دست کم از پاشاهای عثمانی نداشتند.

[۷۹] سولوک *Soulouque* نام رئیس جمهور هائیتی بود که در سال ۱۸۴۹ نام امپراتور بر روی خود نهاد ولی در اینجا منظور از سولوگ اشاره به خود ناپلئون است که در پیامی خشن به مجلس مقتنه در تاریخ ۳۱ اکتبر ۱۸۴۹ اخراج کابینه بارو را که از طرفداران لژیتمیست‌ها و اورلنانیست‌ها تشکیل شده بود اعلام کرد. کمی بعد یعنی در نوامبر ۱۸۴۹ کارلیه، رئیس پلیس، به اشاره بناپارت و بمنظور جلب حزب نظم خواستار تشکیل جمعیت دفاع از مذهب، کار، خانواده، مالکیت و وفاداری به حکومت شد.

[۸۰] فوشه *Fouché* (۱۷۵۹-۱۸۲۰) هنگام انقلاب کبیر فرانسه طرفدار ژاکوبین‌ها بود. در زمان ناپلئون اول وزیر پلیس شد. وی در تمام طول زندگی سیاسی خود به بی‌پرنسپیی زیانزد خاص و عام بود.

[۸۱] ولتر *Voltaire* (۱۶۹۴-۱۷۷۸) یکی از نامدارترین نویسندگان و مورخین روشنگر فرانسه بود که در آستانه انقلاب کبیر علیه استبداد و مذهب کاتولیک مبارزه میکرد.

[۸۲] اوژن سو *Eugène Sue*، نویسنده خیال‌پرداز فرانسه، مؤلف کتاب معروف یهودی سرگردان.

[۸۳] منظور این است که با توجه به رد شدن چندین لایحه پیشنهادی بناپارت تی‌یر مجلس را به کودتا تهدید کرده بود.

[۸۴] لاهیت *La Hitte* (۱۷۸۹-۱۸۵۱) ژنرال بناپارتیست، وزیر امور خارجه و وزیر جنگ در سالهای ۱۸۴۹ تا ۱۸۵۱.

[۸۵] توضیح انگلس بر چاپ ۱۸۹۵ بازی با معانی مختلف یک لغت: *Greks* هم یعنی یونانیها و در عین حال به معنی آدم قماربازی است که حرفه‌اش تقلب است.

[۸۶] کوبلنز *Coblentz* - شهر کوبلنز در آلمان مقرّ ضد انقلابیون فرانسوی در جریان انقلاب کبیر ۱۷۸۹ بود.

[۶۸] اشاره به داستان یوسف است و تشبیه مجلس به خانه پوتیپار است. یوسف را برادرانش سر به نیست کردند و بعدا مرد مصری متمولی بنام پوتیپار او را بعنوان برده خرید که در خانه‌اش نوکری کند. یوسف سرنوکر آن خانه شد. خانم خانه، زن پوتیپار که دلداده یوسف شده بود از یوسف جواب رد شنید و هر چه کرد نتوانست او را از آن خود کند. و بدنبال آن خانه پوتیپار خانه توطئه و دسیسه و تهمت و دروغگویی شد. زن پوتیپار یوسف را متهم کرد که میخواست است به زور به او تجاوز کند و یوسف بالأخره به زندان افتاد... (این زیر نویس در متن انگلیسی نیست و در متن فارسی هم از قلم افتاده است. - آرشیو عمومی)

[۶۹] "با انگیزه شخصی" *motu proprio* - از کلمات اول پیام مخصوص پاپ که بدون مشاوره با کاردینالها صادر میشد و معمولا به سیاست داخلی و امور اداری دولت کلیسایی مربوط بود. اینجا منظور پیام پاپ پیوس ششم است، به تاریخ ۱۲ سپتامبر ۱۸۴۹.

[۷۰] اشاره به شعری از گئورگ هروک *Georg Herwegh* از کتاب "از کوهها" "*Aus den Bergen*".

[۷۱] دمستون *Demosthenes*، سخنران یونانی در قرن سوم قبل از میلاد، رهبر حزب استقلال آتن، که سعی کرد یونان را به جنگ آزادیبخش علیه فیلیپ پادشاه مقدونیه تحریک نماید.

[۷۲] پاسی *Passy* (۱۸۸۰-۱۷۹۳) اقتصاددان و سیاستمدار فرانسوی. اورلنانیست. وی هنگام سلطنت ژونیه چندین بار در کابینه شرکت داشته است. در سال ۱۸۴۸ و ۱۸۴۹ وزیر مالیه بوده است.

[۷۳] تست *Teste* (۱۸۵۲-۱۷۸۰) وکیل دعاوی و سیاستمدار فرانسوی. اورلنانیست، وزیر بازرگانی، دادگستری و فعالیتهای عمومی. هنگام سلطنت ژونیه بعلت رشوه‌خواری محاکمه شد.

[۷۴] مونتالامبر *Montalembert* (۱۸۷۰-۱۸۱۰) سیاستمدار و روزنامه نگار فرانسوی، عضو مجلس مؤسسان و مقتنه، سرکرده حزب کاتولیک. وی از مدافعان کودتای لویی بناپارت بود.

[۷۵] مونتانیار *Montagnard* به طرفداران یا اعضای حزب کوه (مونتانی) گفته میشد.

[۷۶] توضیح انگلس در چاپ ۱۸۹۵ *Chambre introuvable* (مجلس غیر قابل دسترسی) این نامی است که تاریخا به مجلس سلطنت‌طلب افراطی و ارتجاعی‌ای که بلافاصله پس از دومین سقوط ناپلئون در ۱۸۱۵ تشکیل شد داده شده است.

[۷۷] در استان دوگارد *du Gard* انتخابات مجدد انجام شد، زیرا یکی از نمایندگان لژیتمیست‌ها بنام دوبون فوت شده بود. نامزد انتخاباتی مونتانی با ۲۰۰۰ رأی از مجموع ۳۶ هزار رأی اکثریت مطلق آورد.

[۷۸] هوپول *Hauptoul* (۱۸۶۵-۱۷۸۹) ژنرال فرانسوی، ابتدا لژیتمیست بود ولی بعدها به بناپارتیستها پیوست. ۱۸۴۹-۵۰ وزیر جنگ فرانسه بود.

فصل چهارم

الغاء حق رأی عمومی ۱۸۵۰

توضیح انگلس در چاپ ۱۸۹۵ در شروع فصل چهارم:

بقیه سه فصل قبلی در بخش اخبار جاری آخرین شماره منتشر شده "روزنامه جدید راین"، دفترهای پنجم و ششم قرار دارد. پس از آنکه در آنجا ابتدا بروز بحران بزرگ ۱۸۴۷ در انگلستان تبیین و از تأثیرات متقابل آن بر قاره اروپا تشدید درگیری‌های سیاسی آنجا بصورت انقلاب فوریه و مارس ۱۸۴۸ توضیح داده شد، تشریح میشود که چگونه پیدایی مجدد رونق بازرگانی و صنایع در سال ۱۸۴۸ و افزایش این رونق در سال ۱۸۴۹ جنب و جوش انقلابی را فلج کرد و پیروزیهای همزمان ارتجاع را میسر ساخت. سپس مشخصا در مورد فرانسه گفته میشود که:

همین علانم نیز از ۱۸۴۸ و بویژه از آغاز ۱۸۵۰ در فرانسه مشاهده میشود. صنایع پاریس کاملا مشغول بکارند و وضع کارخانجات پنبه روان و مولهاوزن هم تا حدی روبراه است. اگر چه در اینجا مانند انگلستان گرانی قیمت مواد خام تأثیری محدود کننده دارد. انکشاف رونق اقتصادی در فرانسه بخصوص در اثر رفرم همه‌جانبه قوانین گمرک اسپانیا و همچنین در اثر کاهش گمرک اجناس لوکس مختلف در مکزیک تقویت شده و صدور کالاهای فرانسه به این دو بازار بطور قابل ملاحظه‌ای افزایش یافت. افزایش سرمایه‌ها در فرانسه به یک سری سفته‌بازی منجر شد که محمل آن استخراج وسیع معادن طلای کالیفرنیا بود. شرکتهای بسیاری پیدا شدند که بهای نازل اوراق سهام آنها و تبلیغات سوسیالیستی‌مآبشان مستقیما کیسه پول خرده بورژواها و کارگران را مد نظر داشت، که در مجموع به کلاهبردای محض میانجامد که خاص فرانسوی‌ها و چینی‌ها است. یکی از این شرکتها حتی بطور مستقیم بوسیله دولت حمایت میشود. گمرک واردات فرانسه در ۹ ماه اول سال ۱۸۴۸ بالغ بر ۶۳ میلیون فرانک میشد، ۱۸۴۹ - ۹۵ میلیون فرانک و ۱۸۵۰ - ۹۳ میلیون فرانک. مضافا اینکه گمرک واردات در ماه سپتامبر ۱۸۵۰ نسبت به همین ماه در سال ۱۸۴۹ بیش از یک میلیون افزایش یافت. همینطور هم صادرات در ۱۸۴۹ و از آن بیشتر در سال ۱۸۵۰ ترقی کرد.

بارزترین دلیل برقراری مجدد رونق اقتصادی، معمول شدن دوباره پرداختهای بانکی بوسیله قانون ۶ اوت ۱۸۵۰ بود. روز ۱۵ مارس ۱۸۴۸ بانک موظف شد که از پرداختن پول نقد خودداری کند. اسکناس در گردش بانک پاریس بانضمام بانکهای شهرستانها در آن وقت، جمعا بالغ بر ۳۷۳ میلیون فرانک (۱۴,۹۲۰,۰۰۰ پوند) میشد. در ۲ نوامبر ۱۸۴۹ اسکناسهای در گردش بالغ بر ۴۸۲ میلیون فرانک (۱۹,۲۸۰,۰۰۰ پوند) بود. یعنی افزایشی به میزان ۴,۳۶۰,۰۰۰ پوند - و در ۲ سپتامبر ۱۸۵۰ حجم اسکناس در گردش بالغ بر ۴۹۶ میلیون فرانک (۱۹,۸۴۰,۰۰۰ پوند) میشد یعنی افزایشی به میزان ۵ میلیون پوند نشان میداد.

معهدا از ارزش اسکناسها چیزی کاسته نشد، برعکس افزایش جریان پول در گردش مقارن با انباشت دائم‌التزاید طلا و نقره در زیرزمینهای بانک بود، آنچنان که در تابستان ۱۸۵۰ ذخیره نقدی آن تقریبا به ۱۴۱ میلیون پوند رسید، مبلغی که در فرانسه بیسابقه بود. اینکه بانک به موقعیتی دست یافت که گردش پولش و با آن سرمایه فعال را ۱۲۳ میلیون فرانک یا ۵ میلیون پوند ترقی دهد بروشنی ثابت میکند که ادعای ما در یکی از جزوات سابق چقدر صحیح بود که آریستوکراسی مالی در اثر انقلاب نه فقط سرنگون نشده بلکه حتی قوی‌تر هم شده است. این نتیجه با نگاهی به مطالب زیر درباره قوانین بانکی فرانسه در سالهای اخیر چشمگیرتر میشود. روز ۱۰ ژوئن ۱۸۴۷ به بانک اجازه داده شد اسکناس ۲۰۰ فرانکی منتشر کند. کوچکترین اسکناسی که تا آن زمان وجود داشت اسکناس ۵۰۰ فرانکی بود. با فرمان ۱۵ مارس ۱۸۴۸ اسکناسهای فرانسه همسنگ مسکوکات قیمتی اعلام شدند بدون اینکه بانک موظف باشد در برابر اسکناس حتما طلا بدهد. بانک مجاز بود تا حداکثر ۳۵۰ میلیون فرانک اسکناس منتشر کند. همزمان به بانک اجازه داده شد اسکناس ۱۰۰ فرانکی انتشار دهد. فرمان دیگری در ۲۷ آوریل ادغام بانکهای استانها را در بانک فرانسه مقرر کرد. فرمان ۲ مه ۱۸۴۸ میزان نشر اسکناس از جانب بانک را تا ۴۰۲ میلیون فرانک بالا برد. فرمان ۲۳ دسامبر ۱۸۴۹ حداکثر نشر اسکناس را به ۵۲۵ میلیون فرانک رساند و بالأخره قانون ۶ اوت ۱۸۵۰ مبادله‌پذیری اسکناس را در برابر طلا مجددا برقرار ساخت. این فاکتها یعنی افزایش گردش پول، تمرکز همه اعتبارات فرانسه در دست بانک و انباشت تمام طلا و نقره فرانسوی در خزانه‌های بانک، آقای پرودون را به این نتیجه‌گیری رساند که بانک دیگر حالا باید جلد سابق خود را بدور انداخته و به یک بانک خلق پرودونی استحاله یابد. او حتی به این نیاز نداشت که تاریخ محدودیتهای بانکی انگلستان را در سالهای ۱۷۵۷ تا ۱۸۱۹ بشناسد. او فقط میبایست نگاهی به آنسوی کانال مانس بیندازد تا ببیند که این فاکتی که از نظر او بیسابقه است در تاریخ جامعه بورژوایی هیچ چیز دیگری نیست مگر یک رویداد بورژوایی بینهایت عادی که حال فقط برای اولین بار در فرانسه اتفاق میافتاد. میبینیم که تنوریسین‌های گویا انقلابی که پس از دولت موقت در پاریس سخنگویان اصلی‌اند مثل خود دولت موقت از سرشت و نتایج مقررات وضع شده بی اطلاعند.

علیرغم رونق صنایع و بازرگانی که فرانسه در این موقعیت از آن برخوردار است، توده مردم یعنی ۲۵ میلیون دهقان تحت فشار بحران اقتصادی شدیدی هستند. محصول خوب سالهای اخیر قیمتهای غله را در انگلستان هم بیشتر تنزل داده و موقعیت دهقان مقروض که شیره جانش را رباخواری میمکد و بار مالیاتی بر دوشش سنگینی میکند نمیتواند چندان درخشان باشد. تاریخ سه سال اخیر در عین حال بقدر کافی ثابت کرده است که این طبقه از مردم اصولا قادر به اتخاذ هیچگونه ابتکار انقلابی نیست.

در قاره اروپا دوران بحرانی هم مانند دوره رونق اقتصادی، پس از انگلستان فرامیرسد. آغاز پروسه همواره در انگلستان

خیال‌پرداز اجتماعی سانتیمانتال خرده بورژوا که پرولتاریا حداکثر به عنوان یک شوخی، برای بدست آوردن دل دختران لوند پارسی می‌توانست قبولش کند، از بین رفت. حزب نظم که در اثر سیاست متزلزل مخالفینش گستاخ‌تر شده بود در برابر این کاندیدای حُسن‌نیت، کاندیدایی را قرار داد که باید پیروزی ژونن را نمایندگی میکرد. این کاندیدای مسخره [۸۷] Leclerc پدر خانواده سختگیری بود که ساز و برگش را مطبوعات تکه‌ای پس از تکه دیگر از تنش کَنده بودند و در انتخابات هم شکست درخشانی خورد. پیروزی انتخاباتی جدید در ۲۸ آوریل مونتانی‌ها و خرده بورژوازی را مغرور کرد. آنها از قبل پیش خود ذوق میکردند که از راهی کاملاً قانونی و بدون یک انقلاب جدید پرولتاریا را دوباره به جلو هل خواهند داد و میتوانند به غایت آمال خود برسند. آنها کاملاً روی این حساب میکردند که در انتخابات جدید ۱۸۵۲ با استفاده از حق رأی عمومی آقای لدر-رولن را روی صندلی ریاست جمهوری مینشانند و اکثریت مجلس در دست طرفداران مونتانی خواهد بود. حزب نظم که در اثر تجدید انتخابات، در اثر کاندید شدن سو و با توجه به روحیه طرفداران مونتانی و خرده بورژوازی کاملاً اطمینان یافته بود که اینها تحت هر شرایطی مصمم به آرام ماندن هستند به هر دو پیروزی انتخاباتی با قانون انتخابات که حق رأی عمومی را برانداخت، پاسخ داد.

دولت البته از طرح این لایحه به مسئولیت خودش حذر میکرد. او علی‌الظاهر به اکثریت آوانسی داد و تنظیم آن را به عالیجاهان آن یعنی هفده سازده بورژوا واگذار کرد. از اینرو نه حکومت بلکه اکثریت مجلس الغاء حق رأی عمومی را پیشنهاد کرد.

روز ۸ مه این طرح را به مجلس آوردند. تمامی مطبوعات سوسیال دمکرات بلند شدند تا برای مردم در باب رفتار متین، وقار شاهانه، انفعال و اعتماد به نمایندگانشان موعظه کنند. هر یک از مقالات این روزنامه‌ها اعتراف به این امر بود که یک انقلاب قبل از هر چیز مطبوعات باصطلاح انقلابی را نابود خواهد کرد و اینکه در حال حاضر مسأله بر سر حفظ آنهاست. مطبوعات باصطلاح انقلابی مشت خودش را باز کرد. او حکم اعدام خود را امضاء نمود.

روز ۲۱ مه طرفداران مونتانی سؤال مطروحه را به بحث گذارده رد کل طرح را بدلیل اینکه قانون اساسی را نقض میکند خواستار شدند. حزب نظم پاسخ داد که اگر لازم باشد قانون اساسی هم نقض خواهد شد. ولی فعلاً به این کار نیازی نیست زیرا قانون اساسی تاب هر گونه تفسیری را دارد و اکثریت درباره تفسیر درست به تنهایی صلاحیت تصمیم‌گیری داد. در برابر حملات لجام‌گسیخته و شدید مونتالامبر و تی‌یر طرفداران مونتانی با اومانسیسم متین و مؤدب مقابله میکردند. آنها استنادشان به زمینه حقوقی بود. حزب نظم آنها را به زمینه‌ای احاله داد که ریشه حقوق در آن است، به مالکیت بورژوازی. طرفداران مونتانی ناله سر دادند که آیا واقعا میخواهید با تمام قوا انقلاب براه بیاندازید؟ حزب نظم پاسخ داد: فعلاً باید انتظار کشید.

است. انگلستان خالق عالم بورژوازی است. در قاره اروپا مراحل مختلف دورانی که جامعه بورژوازی هر بار از نو طی میکند در شکل درجه دوم یا سوم ظهور میکند. اولاً قاره اروپا به انگلستان بیش از هر جای دیگر کالا صادر کرده است ولی صادرات به انگلستان متقابلاً وابسته به موقعیت انگلستان بویژه نسبت به بازار ماوراء بحار است. بعداً اینکه صادرات انگلستان به کشورهای ماوراء بحار بی اندازه بیشتر از همه قاره اروپا است، طوری که کمیت صادرات قاره اروپا به این کشور همیشه وابسته به صادرات هر دفعه انگلستان به کشورهای ماوراء بحار است. بنابراین اگر بحرانها نخست در قاره اروپا انقلاب را بوجود می‌آورند، اساس آنها همیشه در انگلستان پایه‌ریزی میشود. اعضاء خارجی بدن بورژوازی طبیعتاً باید زودتر از قلب به طغیانهای قهرآمیز برسند زیرا در قلب امکان برقراری تعادل بمراتب بیشتر از آنجاهاست. از سوی دیگر درجه‌ای که انقلابات قاره‌ای متقابلاً بر انگلستان تأثیر می‌گذارند در عین حال میزان‌الحراره‌ای است که از روی آن میتوان نشان داد که این انقلاب تا چه حد واقعا مناسبات زیست بورژوازی را زیر سؤال کشیده‌اند یا اینکه تا چه حد فقط با چهره‌بندی سیاسی آن برخورد میکنند.

با فرض این رونق اقتصادی عمومی، که در آن نیروهای مؤدب جامعه بورژوازی به این حد وفور که در درون روابط بورژوازی میسر است تکامل مییابند، هیچ صحبتی از یک انقلاب واقعی نمیتواند در میان باشد. یک چنین انقلابی فقط در دورانهای شدنی است که هر دو این عوامل، نیروهای مدرن تولید و اشکال تولید بورژوازی با یکدیگر به تضاد افتاده باشند. دعوای مختلفی که اکنون نمایندگان فراکسیونهای حزب نظم قاره‌ای بدان سرگرمند و با آن آبروی یکدیگر را متقابلاً میبرند، به هیچ وجه نمیتواند انگیزه انقلابهای جدیدی را بدست دهند. بلکه برعکس این دعوای از آنرو امکان دارند که اساس مناسبات بطور لحظه‌ای بسیار امن و - چیزی که ارتجاع نمیداند - بسیار بورژوازی است. این امر کلیه تشبثات ارتجاعی را که بازدارنده تکامل بورژوازی هستند و همچنین تمام اعتراضات اخلاقی و اعلامیه‌های پرشور دمکراتها را دفع خواهد کرد. یک انقلاب جدید تنها در تعاقب یک بحران جدید ممکن است. ولی آن همانقدر حتمی است که این.

حال به فرانسه برگردیم.

با علم کردن انتخابات جدید ۲۸ آوریل پیروزی‌ای که مردم در ارتباط با خرده بورژواها در انتخابات ۱۰ مارس به چنگ آورده بودند، بدست خودشان نابود شد. ویدال غیر از پاریس در رن سفلی هم انتخاب شده بود. کمیته پاریس که در آن مونتانی‌ها و خرده بورژوازی نمایندگان زیادی داشتند او را بر آن داشتند که نمایندگی رن سفلی را بپذیرد. از این لحظه دیگر پیروزی مارس یک پیروزی تعیین کننده نبود. موعد تسویه حساب چندین بار به عقب انداخته شد، نیروی مقاومت مردم سست شد، و مردم بجای پیروزی‌های انقلابی به پیروزی‌های قانونی عادت کردند. محتوای انقلابی ۱۰ مارس یعنی تیرنه شورشیان ژونن بالاخره بطور کامل با کاندید شدن اوژن سو،

مقاله به یک آگهی تنزل کرد. تا بحال روزنامه‌ها بعنوان پول کاغذی افکار عمومی در گردش بودند، اکنون به سفته‌های شخصی کم و بیش بیخودی تبدیل میشوند که اعتبار یا گردش آن نه فقط به اعتبار صادر کننده آن، بلکه به اعتبار واگذار کننده آن نیز وابسته است. در این اثنا جراید معتبر حتی در مجهول‌الیه بودن فوق‌العاده‌شان برای حزب نظم بخصوص برای نمایندگان شهرستانی‌اش اسباب درد سر شده بود. حزب نظم خواهان این بود که در برابرش فقط نویسندگان حرفه‌ای با اسم و آدرس و امضاء قرار داشته باشند. جراید معتبر بیهوده ناله میکردند که خدمتشان را قدر نمینهند. قانون تصویب شد و مقررات مربوط به ذکر نام پیش از همه به این بخش مطبوعات لطمه زد. اسامی نویسندگان سیاسی جمهوریخواهان تا حدی معروف بودند ولی اسامی پرطمطراقی مانند "ژورنال ددبا" Journal des Débats و "آسمبله ناسیونال" Nationale Assemblée و "کونستیتوسیونل" Constitutionnel و غیره و غیره با مصلحت‌اندیشی سیاسی پر آیه و قسم‌شان قیافه‌های مفلوکی پیدا کردند، زمانی که کمپانی اسرارآمیزشان یکباره به قلمزنهاي دو صناری قابل خرید و پر سابقه‌ای تجزیه شدند که در گذشته بخاطر پول از هر کس و هر چیز دفاع کرده بودند، مانند گارنیه دو کاسانیاک Granier de Cassagnac یا به عنصری سست اراده که اسم سیاستمدار به روی خود نهاده بودند مانند کاپه فیره Capefigue یا به خشک‌مغزان پُر ادا و اصولی همچون آقای لهماوین Lemoine [۹۰] از روزنامه دبا Débats.

در مذاکره راجع به قانون مطبوعات، مونتانی‌ها دیگر به چنان درجه‌ای از دنانت اخلاقی سقوط کرده بودند که باید فقط به این کفایت میکردند که برای هزلیات تابناک یک عالیمقام قدیمی طرفدار لونی فیلیپ یعنی آقای ویکتور هوگو هورا بکشند.

با قانون انتخابات و قانون مطبوعات حزب انقلابی و دمکراتیک از صحنه بازی کنار رفت. قبل از آنکه اینها به طرف خانه‌هایشان براه بیفتند، مدت کوتاهی پس از اختتام اجلاسیه هر دو فراکسیون مونتانی، دمکراتهای سوسیالیست و سوسیالیستهای دمکرات، دو بیاتیه منتشر کردند، دو گواهینامه افلاس [testimonia] که در آن تأکید میکردند که اگر قدرت و موفقیت هیچگاه یار و یاور آنها نبوده است ولی آنها همیشه یار و یاور حق جاودانه و دیگر حقایق جاوید بوده‌اند.

حال به حزب نظم پردازیم. "روزنامه جدید راین" در دفتر سوم صفحه ۱۶ مینویسد: "بنایپارت در برابر تمنیات احیای سلطنت‌طلبی اورلئانیست‌ها و لژیونیمست‌های متحد از عنوان واقعی قدرتش یعنی جمهوری دفاع میکرد، حزب نظم در برابر تمنیات احیای سلطنت بنایپارت از عنوان سلطه مشترکشان یعنی جمهوری دفاع میکرد. اورلئانیست‌ها در برابر لژیونیمست‌ها و لژیونیمست‌ها در برابر اورلئانیست‌ها از جمهوری دفاع میکردند. کلیه این فراکسیونهای حزب نظم که هر کدامشان پادشاه و احیای سلطنت خاص خودش را در چننه دارد، متقابلا در برابر تمنیات غصب و شورش رقبایشان به سلطه مشترک

روز ۲۲ مه تکلیف سؤال مطروحه با ۶۲ رأی در مقابل ۲۲۷ رأی روشن شد. همان مردانی که با ژرفشی مطمئن تأکید میکردند که مجلس ملی و هر یک از نمایندگان استعفا خواهند داد اگر مجلس مردم را، یعنی وکالت دهندگان را عزل کند، از روی صندلی خود نجنبیدند و حالا ناگهان سعی کردند بجای اینکه خودشان تکان بخورند، روستا را آنهم بوسیله عریضه نویسی به عمل وادارند و وقتی که روز ۳۱ مه قانون مربوطه پراحتی به تصویب رسید بیحرکت بر جای خود نشستند. آنها سعی کردند با یک اعتراض انتقام بگیرند. به این ترتیب که مراتب بیگناهی خود را در تجاوز به قانون اساسی در صورتجلسه وارد کردند. این اعتراض را هم حتی علنی نکردند بلکه آن را از عقب قاچاقی در جیب رئیس گذاشتند.

ارتش ۱۵۰ هزار نفری در پاریس، تعلل طولانی در اخذ تصمیم، سکوت کردن مطبوعات، تنگ‌نظری طرفداران مونتانی و نمایندگان جدیدالانتخاب، وقار شاهانه خرده بورژواها و قبل از هر چیز اما رونق تجاری و صنعتی، مانع هر گونه اقدام انقلابی از جانب پرولتاریا شد.

حق رأی عمومی وظیفه خود را انجام داده بود. اکثریت مردم فرانسه از مکتب تکاملی گذشته بود که حق رأی عمومی فقط در دوران انقلابی در خدمت آن است. این حق رأی یا باید بوسیله یک انقلاب یا بدست ارتجاع از بین میرفت.

طرفداران مونتانی در اولین فرصتی که بلافاصله پس از آن بدستشان افتاد انرژی بیشتری بخرج دادند. هوپول Hautpoul وزیر جنگ انقلاب فوریه را از پشت تریبون، یک فاجعه شوم نامیده بود. به سخنگویان مونتانی که همیشه با قیل و قال اخلاقی مشخص میشدند از طرف صدر مجلس دوین Dupin [۸۸] اجازه حرف داده نشد. ژیراردن Girardin [۸۹] به مونتانی پیشنهاد کرد که فوراً بطور دسته جمعی بیرون بروند. نتیجه: مونتانی‌ها سر جای خود نشستند، ولی ژراردین را بعنوان آدمی ناشایسته از پیش خود راندند.

قانون انتخابات هنوز به یک نکته تکمیلی احتیاج داشت، به یک قانون مطبوعات جدید. سر و کله این هم خیلی زود پیدا شد. طرح پیشنهادی حکومت که در اثر اصلاحات حزب نظم خیلی شدیدتر هم شده بود میزان ضمانتها را بالا میبرد، اجازه علیهدای برای رمانهای سرگرم کننده تعیین میکرد (پاسخ به انتخاب اوژن سو) به همه نشریاتی که هفتگی یا ماهانه منتشر میشدند تا یک تعداد صفحه معینی مالیات میبست و بالأخره مقرر میکرد که مقالات روزنامه‌ها باید با ذکر نام نویسنده چاپ و منتشر شود. مقررات مربوط به ضمانت، جراید باصطلاح انقلابی را نابود کرد. مردم نابودی آنها را بعنوان جبران الغای انتخابات عمومی تلقی کردند. در این میان جهت و اثر این قانون جدید فقط به این بخش از مطبوعات منحصر نماند. تا زمانی که روزنامه‌ها مجهول‌الیه بودند، بعنوان ارگان افکار عمومی بی‌شمار و بی نام و نشان منتشر میشدند، آنها قدرت سوم کشور بودند. با امضاء هر مقاله، هر روزنامه به حاصل جمع سهمیه‌های نویسندگان کم و بیش معروف تبدیل شد، هر

مجلس ملی فرا خوانده و به پرداخت ۵۰۰۰ فرانک جریمه نقدی محکوم شد. فردای آنروز "پووار" مقاله و قیحاته‌تری علیه مجلس ملی منتشر کرد و دادستانی بعنوان انتقام حکومت بلافاصله چند روزنامه لژیتمیست را بخاطر نقض قانون اساسی تحت پیگرد قرار داد.

بالآخره مسأله تعویق جلسه مجلس بمیان کشیده شد. بناپارت طالب آن بود که بتواند بدون هر گونه ممانعتی از جانب مجلس، فعالیت کند. حزب نظم هم طالب آن بود از جهت برای اجرای توطئه‌های فراکسیونی خود و از جهت دیگر بخاطر منافع خصوصی افراد نماینده‌اش. هر دوی آنها به تعطیل موقت مجلس نیاز داشتند تا در شهرستانها پیروزیهای ارتجاع را تحکیم کرده و جلو ببرند. از اینرو اجلاس از ۱۱ اوت تا ۱۱ نوامبر به تعویق انداخته شد. ولی از آنجایی که بناپارت به هیچ وجه انکار نمی‌کرد که مسأله‌اش رها شدن از دست مراقبت مزاحم مجلس ملی است، مجلس به خود رأی اعتماد داد و مهر عدم اعتماد به رئیس جمهوری زد. به کمیسیونی دائمی ۲۸ نفری که به عنوان نگهبان عفت جمهوری در هنگام تعطیلات تشکیل شد، هیچ یک از طرفداران بناپارت را راه ندادند. بجای آنها حتی چند نفر از جمهوریخواهان سیکل Siècle و ناسیونال را برای عضویت در کمیسیون مزبور انتخاب کردند تا به رئیس جمهور دلبستگی اکثریت را به جمهوری مشروطه نشان دهند.

کمی قبل و بویژه بلافاصله پس از تعطیل موقت چنین بنظر میرسید که هر دو فراکسیون حزب نظم، اورلناتیست‌ها و لژیتمیست‌ها خواستار آشتی با یکدیگر باشند و آنهم بوسیله در هم ادغام کردن هر دو درباری که زیر پرچمهایشان مبارزه میکنند. زمانی که مرگ لوئی فیلیپ ناگهان شرایط را آماده کرد، روزنامه‌ها پُر بودند از پیشنهادات آشتی که در کنار بستر بیماری لوئی فیلیپ در سن‌لئونارد بحث شده بود. لوئی فیلیپ غاصب بود، هانری پنجم قربانی آن، از طرف دیگر کنت پاریس با توجه به اینکه هانری پنجم دارای فرزندی نبود، وارث قانونی تاج و تخت او بود. حال دیگر هیچ بهانه‌ای بر سر راه ادغام منافع دو خانواده سلطنتی وجود نداشت. اما درست تازه اکنون هر دو فراکسیون بورژوازی کشف کردند که دلبستگی به یک دربار معین آنها را از هم جدا نمیکرده بلکه منافع طبقاتی مختلف آنها این دو خاندان را از هم جدا نگاه میداشته است. لژیتمیست‌ها به اردوگاه سلطنتی هانری پنجم در ویسبادن به زیارت رفته بودند (همانطور که رقبایشان نیز عازم سن‌لئونارد شده بودند) که در آنجا خبر مرگ لوئی فیلیپ را دریافت کردند. آنها فوراً کابینه‌ای در سرزمین کفار [۹۱] تشکیل دادند که اکثر از اعضای همان کمیسیون نگهبانان عفت جمهوری تشکیل شده بود و اگر زمانی در درون حزب اختلاف بوجود بیاید به حکم ایزد متعال با بی‌پرده‌ترین بیانیه‌ها پا در میانی میکرد. اورلناتیست‌ها بخاطر جنجال رسوا کننده‌ای که یک مانیفست آن در مطبوعات بپا کرد، خیلی شادی کردند و لحظه‌ای نیز خصومت آشکار خود را علیه لژیتمیست‌ها پنهان نساختند.

در هنگام تعطیل موقت مجلس ملی نمایندگان استانها گرد هم آمدند. اکثریت آنها موافقت خود را تا تجدید نظری کم و بیش

بورژوازی یعنی به شکلی تکیه میکنند که در آن مطالبات ویژه، خنثی و مقید میشوند یعنی جمهوری... و سخن‌تی‌یر بیشتر از آنچه که فکر میکرد حقیقت داشت وقتی که میگفت: "ما سلطنت‌طلبان حافظین واقعی جمهوری مشروطه هستیم".

این کمدی [eux républicains malgré] جمهوریخواهان زورکی، جمهوریخواهان بر خلاف میل -م.]، اگره نسبت به وضع موجود و تحکیم مداوم آن، مشاجرات پایان‌ناپذیر بناپارت و مجلس ملی، تهدید مداوم حزب نظم به تجزیه شدن به اجزاء تشکیل‌دهنده‌اش و بهم پیوستن مکرر فراکسیونهای آن، کوشش هر فراکسیون برای تبدیل هر پیروزی که علیه دشمن مشترک بدست آمد، به یک شکست متفقین موقت، چشم و همچشمی‌های متقابل، انتقامجویی، فرسوده کردن یکدیگر، شمشیرکشی بر روی هم که معمولاً با یک بوسه برادرانه خاتمه پیدا میکرد. این کمدی بیمزه سرگشتگی‌ها هیچگاه کلاسیک‌تر از شش ماه اخیر تکوین نیافته است.

حزب نظم در عین حال قانون انتخابات را بعنوان پیروزی علیه بناپارت تلقی میکرد. آیا حکومت در حالی که تنظیم و مسئولیت پیشنهاد خود را به کمیسیون هفده نفری واگذار کرد، استعفا نکرده بود؟ و آیا قدرت اصلی بناپارت در برابر مجلس در این نبود که منتخب شش میلیون نفر بود؟ بناپارت به نوبه خود با قانون انتخابات بعنوان آوانسی که به مجلس داده بود برخورد میکرد که با آن هماهنگی قواری مقننه و مجریه را خریداری کرده بود. بعنوان دستمزد، این ماجراجوی مبتذل، خواستار ارتقاء مقرری شخصی‌اش به سه میلیون بود. آیا مجلس ملی میتواند بخود اجازه دهد که در لحظه‌ای با مجریه در بیفتد که فتوای حلال بودن خون اکثریت مردم فرانسه را صادر کرده بود. مجلس ملی با عصبانیت از جا جست، بنظر میرسید که میخواهد دیگر به سیم آخر بزند، کمیسیونش پیشنهاد بناپارت را رد کرد، جراید طرفدار بناپارت دست به تهدید زدند و پای مردم محرومی را که حق رأی‌شان سلب شده بود بمیان کشیدند، بالآخره قرار و مدارهای پُر سر و صدایی گذاشته شد و مجلس در این مورد مشخص تسلیم شد ولی در عین حال در اصول انتقام گرفت. بجای افزایش سالانه مقرری بناپارت به سه میلیون با کمک هزینه‌ای به میزان ۲,۱۶۰,۰۰۰ فرانک توافق کرد. مجلس به این هم راضی نبود و این گذشت را هم زمانی کرد که شانگاریه از آن دفاع کرده بود، یعنی ژنرال حزب نظم و حامی تحمیلی بناپارت. مجلس ملی بنابراین با دادن دو میلیون در واقع بخاطر شانگاریه موافقت کرد و نه بخاطر بناپارت.

بناپارت منظور از هدیه‌ای را که با بی‌حرمتی جلوش پرتاب کرده بودند، فهمید. جراید طرفدار بناپارت مجدداً علیه مجلس ملی به جنجال پرداختند. و وقتی که بالآخره هنگام شور درباره قانون مطبوعات، پیشنهاد اصلاحی در مورد ذکر نام که باز بطور خاص علیه روزنامه‌های درجه دوم، نمایندگان منافع خصوصی بناپارت متوجه بود، مطرح شد، روزنامه طرفدار بناپارت بنام "پووار" Pouvoir بطور علنی شدیداً به مجلس ملی حمله کرد. وزراء مجبور شدند که در برابر مجلس هر گونه ارتباط خود را با این روزنامه انکار کنند، مسئول "پووار" به

محتاطانه در قانون اساسی اعلام کردند. یعنی اینکه با تجدید سلطنتی که هیچ چیزش معلوم نبود موافقت کردند. یعنی روی اینکه باید "راه حلی" پیدا شود توافق کردند. و در عین حال اعتراف کردند که برای یافتن این راه حل بسیار بی صلاحیت و جبون هستند. فراکسیون طرفدار بناپارت فوراً این تجدید نظر طلبی را به مفهوم تمدید دوره ریاست جمهوری بناپارت تفسیر کرد.

راه حل قانونی، یعنی استعفای بناپارت در مه ۱۸۵۲، انتخاب بلافاصله یک رئیس جمهور جدید بوسیله همه انتخاب کنندگان کشور و تجدید نظر در قانون اساسی چند ماه پس از انتخاب ریاست جمهوری جدید برای طبقه حاکم به هیچ وجه جایز نبود. زیرا روز انتخاب ریاست جمهوری جدید روز میعاد کلیه احزاب متخاصم میبود، یعنی لژیون میست‌ها، اورلناتیست‌ها، جمهوریخواهان بورژوا و انقلابیون. و این باید به یک تسویه حساب قهرآمیز میان فراکسیونهای مختلف میرسید. حتی اگر برای حفظ نظم مقدر میگشت که روی نامزدی آدم بیطرف خارج از خانواده‌های سلطنتی به توافق رسید باز هم بناپارت جلوی راهش سبز میشد. حزب نظم در مبارزه‌اش علیه مردم مجبور است که بطور دائم قوه مجریه را افزایش دهد. بنابراین به همان میزانی که حزب نظم نیروی مشترکشان را تقویت میکند ابزار مبارزه تاج و تخت طلبی بناپارت را تقویت میکند، شانس او را تقویت میکند که در روز معین سرنوشت بطور قهرآمیز راه حل قانونی را مسدود نماید. البته آنوقت هم همانطور که در برابر مردم حزب نظم با الغاء حق رأی عمومی یکی از ارکان اصلی مشروطه را واژگون نکرده بود بناپارت هم در برابر حزب نظم ادعا خواهد کرد که به هیچیک از پایه‌های قانون اساسی دست دراز نکرده است. او حتی بالظاهر میتواند در برابر مجلس خواستار انتخابات عمومی گردد. خلاصه راه حل قانونی کل شرایط سیاسی موجود را مورد سؤال قرار میدهد و بورژوا در پشت به مخاطره افتادن شرایط موجود، اغتشاش، هرج و مرج و جنگ داخلی را میبیند. او میبیند که خرید و فروشش، سفته‌هایش، ازدواجش، قراردادهای محضریش، وثیقه‌هایش، اجاره‌های زمینهایش، ربح‌های اجاره‌اش، سودهایش، مجموعه قراردادهای و منابع درآمدش روز یکشنبه ماه مه ۱۸۵۲ مورد سؤال قرار میگیرد و او نمیتواند به چنین ریسکی دست بزند. پشت بخطر افتادن شرایط سیاسی موجود، خطر انهدام کل جامعه بورژوایی مستتر است. تنها راه حل ممکن مورد پسند بورژوازی به عقب انداختن این راه حل است. بورژوازی جمهوری را تنها با تجاوزی به مشروطه یعنی با تمدید اختیارات رئیس جمهوری میتواند نجات دهد و این آخرین حرف حزب نظم است، آنهم پس از مذاکراتی طولانی و عمیق درباره راه‌حلی که بعد از اجلاس شورای عمومی در جستجویشان بوده است. حزب مقتدر نظم با کمال قدرت خود را مجبور میبیند که آدمی مسخره، معمولی و مورد تنفرش را مثل بناپارت بدلی جدی بگیرد.

خود این چهره کثیف هم در باره علی که وی را بیشتر و بیشتر در لباس آدمی ضروری در میآورد در اشتباه بود. در حالی که حزب او آنقدر شعور داشت که اهمیت فرزند بناپارت را

به حساب شرایط بگذارد، خود او میپنداشت که آن را مدیون نیروی جادویی نامش و تقلید مسخره‌اش از ناپلئون است. در برابر زیارت رفتن‌های دیگران به سن‌لئونارد و ویسپادن او به مسافرت دور فرانسه میپرداخت. طرفداران بناپارت تا حدی به تأثیر جادویی شخصیت او بی اعتقاد بودند که به همراه وی آدمهای جمعیت ده دسامبر، این سازمان لومپن پرولتاریای پاریس را با قطارهای راه‌آهن و کالسکه‌های پستی بطور بسته‌بندی شده بعنوان هورا کش حرفه‌ای میفرستادند. آنها سخنرانی‌هایی را در دهان عروسک خود میگذاشتند که بر حسب میزان استقبال شهرهای مختلف گاه وادادن جمهوری و گاه سرسختی خستگی‌ناپذیر را بعنوان شعار انتخاباتی سیاست رئیس جمهوری تبلیغ میکردند. علیرغم این مانورها این مسافرتها از مارشهای پیروزی چیزی کم نداشتند.

پس از اینکه بناپارت بنظر خودش مردم را مسحور کرده بود برای جلب ارتش براه افتاد. در میدان ساتوری در مجاورت ورسای سربازان را مورد بازدید قرار داد و سعی کرد آنها را با سوسیس سیردار، شامپانی و سیگارهای برگ بخرد. اگر ناپلئون واقعی در شادید لشکرکشی‌های کشورگشایانه‌اش میتوانست سربازان خسته را با صمیمیت پدرا نه لحظه‌ای سر حال بیاورد، اینهم مند ناپلئون بدلی بود. لشگریان بعنوان تشکر فریاد میزدند زنده باد ناپلئون زنده باد سوسیس [۹۲].

این بازنده‌ها سرپوشی را که روی نفاق بین بناپارت و وزیر جنگ او هوپو از سوئی و شانگاریه از سوی دیگر وجود داشت کنار زد. حزب نظم در شانگاریه آدم واقعا بیطرف خود را پیدا کرده بود که برای خودش هیچگونه ادعای دیناستیک [سلطنت‌طلبانه] نداشت. حزب نظم او را بعنوان جانشین بناپارت تعیین کرده بود. شانگاریه مضافاً با رفتارش در ۲۹ ژوئن ۱۸۴۹ به فرمانده نظامی بزرگ حزب نظم تبدیل شده بود، اسکندر مدرنی که با مداخلات خشنش، در چشم بورژواهای جوان، گره کور انقلاب را پاره کرده بود. او در اصل به همان مسخرگی بناپارت بود و مفت و مجانی قدرتی به هم زده بود و از طرف رئیس مجلس ملی به کنترل رئیس جمهور گماشته شده بود. خود شانگاریه بعنوان مثال هنگام طرح مسأله بخشش مالی به بناپارت با حمایتش از وی ادا و اطوار در میآورد و هر روز با قدرت بیشتری در برابر بناپارت و هیأت وزیران ظاهر میشد. وقتی هنگام طرح قانون انتخاباتی شورشی پیش‌بینی میشد، گرفتن هر گونه دستوری را برای افسران از وزیر جنگ و رئیس جمهور، غدغن کرد. جراید هم سهم خود را در بزرگ کردن شانگاریه ادا کردند. حزب نظم بخاطر فقدان کامل شخصیت‌های بزرگ خود را مجبور میدید که قدرتی را که در تمام طبقه‌اش وجود نداشت به دروغ به یک نفر آدم نسبت بدهد و او را آنقدر باد کند تا بصورت یک غول جلوه نماید. چنین بود که افسانه شانگاریه "سنگر جامعه" پدید آمد. اینکه شانگاریه با شارلاتان بازی‌های وقیحانه و گنده بازی‌های اسرارآمیزش قدم رنجه کرد تا جهان را بر روی دوشهای خود حمل کند، ضد کاملاً مسخره رویدادهایی است که در جریان بازدید در میدان ساتوری و پس از آن واقع شده بود، رویدادهایی که بطور غیر قابل مجادله ثابت کرده‌اند که

یک کلمه از قلم بناپارت بینهایت صغیر کافی بود تا این مصنوع عجیب ترس بورژوازی، تا غول شانگاریه را به ابعاد یک آدم معمولی برگرداند و او یعنی قهرمان نجات دهنده جامعه را به یک ژنرال بازنشسته تبدیل کند.

بناپارت با تحریک وزیر جنگش با مجادله روی مسائل انضباطی با شانگاریه حامی مزاحمش، مدتها قبل از او انتقام گرفته بود. بازدید آخر در ساتوری بالاخره نفرت نهایی قدیمی را آشکار ساخت. وقتی بناپارت هنگهای سوار را که با شعار ضد قانونی: زنده باد امپراتور، از برابرش رژه میرفتند سان دید، دیگر خشم مشروطه‌خواهی شانگاریه حد و مرزی نمیشناخت. بناپارت برای اینکه از کلیه مباحثات درباره این شعار در اجلاسیه دوره جدید مجلس که در شرف تشکیل بود پیشگیری کند هوپول وزیر جنگ را خلع کرد. او را به سمت حاکم الجزیره منصوب کرد. و بجای او ژنرالی مورد اعتماد را از دوران امپراتور گمارد که در وحشیگری هیچ چیز از شانگاریه کم نداشت. اما در ضمن برای اینکه مبادا اخراج هوپول به عنوان آوانسی به شانگاریه جلوه کند، در عین حال دست راست ناجی جامعه یعنی ژنرال نوی‌مایر Neumayer را نیز از پاریس به نانت منتقل کرد. نوی‌مایر، کسی است که هنگهای پیاده را برانگیخت که در ساتوری با سکوتی کامل از برابر جانشین ناپلئون رژه بروند. شانگاریه که خودش را هدف ضربه‌ای که به نوی‌مایر وارد آمده بود میدانست دست به اعتراض و تهدید زد، که چه بی نتیجه بود. پس از دو روز مذاکره بالاخره فرمان انتقال نوی‌مایر در "مونیتور" منتشر شد و برای قهرمان نظم هیچ چاره‌ای نماند جز این که یا به مقررات گردن نهد یا اینکه استعفا کند.

مبارزه بناپارت با شانگاریه ادامه مبارزه او با حزب نظم است. از اینرو افتتاح مجدد مجلس ملی در ۱۱ نوامبر در شرایط خطیری انجام میگردد. این توفانی خواهد بود در لیوان آب. بطور عمده بازی قدیمی ادامه خواهد یافت. اکثریت حزب نظم علیرغم قیل و قال یکه‌تازان اصول فراکسیونهای مختلف مجبور به تمدید قدرت رئیس جمهور خواهد شد. همانطور هم بناپارت علیرغم کلیه اعتراضات موقتی‌اش، حتی بخاطر احتیاج به پول با گردنی خمیده، تمدید قدرتش را بعنوان وکالت ساده از دست مجلس ملی دریافت خواهد کرد. به این ترتیب حل مسأله به تعویق خواهد افتاد و شرایط کنونی کماکان حفظ خواهد شد. هر فراکسیون حزب نظم بوسیله آن دیگری افساء، تضعیف و غیر ممکن خواهد شد، سرکوب دشمن مشترک، توده ملت، بسط یافته و به منتها درجه رسانده خواهد شد. تا اینکه خود مناسبات اقتصادی مجدداً به نقطه‌ای از تکامل دست یابد که یک انفجار جدید کلیه احزاب در حال منازعه را با جمهوری مشروطه‌شان در هوا متلاشی کند.

در خاتمه بخاطر تسلی خاطر شهروندان باید گفته شود که جنجال میان بناپارت و حزب نظم این نتیجه را دارد که باعث خانه خرابی تعدادی از سرمایه‌داران کوچک در بورس خواهد شد و دارایی آنها را به جیب گرگهای بورس خواهد ریخت.

زیرنویسها و توضیحات فصل چهارم

[۸۷] Leclerc یکی از تجار پاریس بود که از حزب نظم طرفداری میکرد. او در سرکوب قیام ۱۸۴۸ کارگران پاریس شرکت داشت.

[۸۸] دوپن Dupin (۱۷۸۳-۱۸۶۵) حقوقدان و سیاستمدار فرانسوی اورلناتیست. رئیس مجلس مقننه در سالهای ۴۹ تا ۵۱. او پس از این تاریخ به بناپارتیست‌ها پیوست.

[۸۹] ژیراردن Girardin (۱۷۵۶-۱۸۸۱) روزنامه‌نگار و سیاستمدار فرانسوی. از سال ۱۸۳۶ تا ۱۸۵۷ سردبیر روزنامه؟؟ بود. وی از نظر سیاسی شخصی شدیداً فرصت‌طلب و بی‌پرنسیپ بود.

[۹۰] لهماوین Lemoine روزنامه‌نگار فرانسوی و خبرنگار ژورنال ددبا در انگلستان.

[۹۱] سرزمین کفار *partibus infidelium* معنی تحت‌اللفظی این اصطلاح "در سرزمین کفار" است و از نظر تاریخی به آن دسته از اسقف‌های کاتولیکی اطلاق میشود که به سمت اسقف در کشورهای غیر مسیحی انتخاب میشدند. این اصطلاح را مارکس و انگلس به کرات در مورد حکومت‌هایی که در مهاجرت تشکیل میشده‌اند بکار برده‌اند.

[۹۲] زنده باد کالباس Wurst، زنده باد هانس کالباسی Hanswurst - هانس کالباسی نام یکی از چهره‌های مسخره تناترهای کمدی آلمان است و در زبان آلمانی معمولاً به آدمهای بی‌شخصیت و بی‌عرضه میگویند.

سقوط بلوک اسلام سیاسی و شوروی سابق: تشابهات و تفاوتها

۲۰۱

خامنه ای سرکوب اعتراضات اخیر در ایران را "شکست یک کودتا" نامید. اشاره به "کودتا" در حالی که همه میدانند پوچ و بی معنی است، اما ما را با یک تصویر در مقدمات و زمینه های "فروپاشی" یک بلوک سیاسی، در اینجا اسلام سیاسی، و تشابهاتی در سیر فروپاشی بلوک شوروی سابق مواجه میکند.

در ۱۸ اوت سال ۱۹۹۱، در غیاب گورباچف، که برای استراحت به کریمه رفته بود، یک کمیته ۸ نفره از جمله "گنادی یانایف"، معاون رئیس جمهور و "ولادیمیر کریوچکوف"، رئیس سازمان امنیت شوروی (K.G.B) یک کودتا را رهبری کردند. اما متعاقب آن، پارلمان دوما که تحت سیطره جناح مقابل بود، به توپ بسته شد. اینجا ظاهراً بطور ناگهان، "یلتسین" روی یکی از تانکهای مستقر در خیابان مسکو پرید و خطابه ای دال بر لزوم تغییرات اساسی در راستای "دمکراسی" ایراد کرد. دولتهای غرب و آمریکا که تا آن لحظات "گوربی" (گورباچف) را چون "مرد سال" در مجلات و روزنامه های خود به آسمان برده بودند، در عمل بدیل واقعی خود را بر عناصری چون یلتسین سرمایه گذاری کرده بودند. پس از فقط ۴ ماه از آن "کودتا"، بلوک شوروی فروپاشید. یک نکته دیگر را اضافه کنم: جناح یلتسین پس از به توپ بستن دوما، همه اعضاء کلیدی جناح مقابل را دستگیر کردند. اما بازپرس پرونده بازداشت شدگان گفت: "اینها همه فرزندان روسیه اند".

اشاره خامنه ای به کودتا، شاید تحرکات احتمالی پشت پرده جناح پان اسلامیست باشد. این مشخص نیست، اما یلتسین ها و السیسی های جمهوری اسلامی از مجرای دستور پزشکیان در "اقدامی بی نظیر برای تنویر افکار عمومی" آمار شماری از جان باختگان حوادث اخیر، حدود ۳۱۱۷ نفر، را همراه با اسامی منتشر کردند. نکته این است که اینجا هم تاکید شده است که همه "جانباختگان" حوادث اخیر "فرزندان ایران" هستند.

مدافعان جناح "اسلام تمامیت خواه"، اعتراض کرده اند و از جمله آنها مسئولان سایت "رجا نیوز" نوشته است یعنی چه؟

آیا کسی که چادر از سر ناموس مردم می‌کشد، گلو می‌برد و مسجد آتش می‌زند، "فرزند ایران" است؟ آقای پزشکیان! این چه "پدری" است که قاتل فرزند مظلومش را هم در آغوش می‌گیرد و او را "عزیز" خطاب می‌کند؟

جناح یلتسین السیسی جمهوری اسلامی در ادامه "تنویر افکار عمومی"، اعلام کردند زهرا بهروزآذر، معاون امور زنان و خانواده رئیس دولت چهاردهم، عصر روز پنجشنبه ۹ دی ماه با حضور در زندان زنان استان تهران (قرچک)، از زنانی بازدید کرد که در جریان اغتشاشات ۱۸ و ۱۹ دی ماه توسط نیروهای امنیتی بازداشت شده‌اند.

پاتک جناح مقابل این بود:

"زهرا بهروز آذر در حالی به بازدید از زندان زنان حاضر در اغتشاشات می‌پردازد که تاکنون هیچ دیداری با خانواده‌های شهدای فتنه اخیر نداشته است."

با برداشت من، اشاره خامنه ای به "کودتا"، نه از روی "بی سوادی" و یا "بی خبری" مقام معظم نیست. به گمان من، شخص خامنه ای در جریان سناریو "تغییر رفتار" و تدارک فروپاشی راس بلوک اسلام سیاسی قرار دارد.

او در ظاهر عبارت پردازیه‌ها و تحریک احساسات عقب مانده همیشگی گفته است که: "آمریکایی‌ها بدانند که اگر ایندفعه جنگ راه بیاندازند، جنگ منطقه ای خواهد بود."

فقط این هم نیست:

دیگر نیازی به "کشف رمز" از سفر "ناگهانی" وزیر خارجه قطر به تهران که به گفته "نجاح محمد علی" روزنامه‌نگار عراقی و "کارشناس مسائل ایران و جهان عرب"، "حامل پیام ترامپ به خامنه ای" بود، نیست. و لزومی هم به کندو کاو در مورد اظهارات "معنی دار" لاریجانی در باره "مذاکره با آمریکا" و یا "تماس تلفنی" پزشکیان با السیسی که هر دو تهدید جنگ را خطری نه فقط برای ایران بلکه منطقه نیز ارزیابی کردند، وجود ندارد:

قرار است مقام‌های ارشد آمریکا و ایران روز جمعه ۶ فوریه در استانبول دیداری برگزار کنند.

"تحلیل‌گران" مسائل ایران، به شیوه خود به مهندسی پرسوناژ ایرانی پلتسین، پوتین- السیسی پرداخته اند. دوره تدارک فروپاشی بلوک اسلام سیاسی، که برای شوروی سابق چهار ماه پس از کودتای مذکور طول کشید، در مورد ایران قدری پیچیده تر است.

جوهر این سناریو در این عبارات ظاهر میشود:

جنگی بعید؛ مذاکره ای پرهزینه

"نزدیک بودن جنگ"، و از نگاه من مقاومت و ایستادگی پایه اسلام سیاسی در ایران، در تعبیر یک مفسر جمهوری اسلامی چنین فرمول بندی شده است:

"جنگ تمام عیار گزینه مسلط نیست، زیرا هزینه های اقتصادی و امنیتی آن برای همه بازیگران سنگین و غیرقابل پیشبینی است، اما حذف کامل احتمال درگیری نیز واقع بینانه نیست. تعیین کننده نهایی نه صرف برتری نظامی است و نه تمایل لفظی به مذاکره، بلکه توان بازیگران در حفظ کانالهای ارتباطی، کنترل هیجانات داخلی و جلوگیری از خطاهای محاسباتی است. آینده این تنش بیش از آنکه در تصمیمهای بزرگ رقم بخورد، در مجموعه ای از انتخابهای کوچک و حساب شده شکل میگیرد؛ انتخاب هایی که میتوانند بحران را به سوی مهار تدریجی هدایت کنند یا در صورت بی دقتی، آن را از کنترل خارج سازند."

به نظر من، فاکتور دامن زدن به "هیجان های داخلی"، اشاره غیرمستقیم به مقاومت سرسختانه نیروهای پایه اسلام سیاسی، نه فقط در ابعاد "داخلی"، بلکه منطقه ای نیز هست.

کاملاً معلوم است که قدرت منطقه ای اسلام سیاسی سالهاست سیر رو به نزول طی کرده است و با تضعیف "هیجانات داخلی"، یعنی کنترل فشار پایه اسلام سیاسی در ارکانهای قدرت و نیز در بافت اداری شوراهای اسلامی شهر و روستا و در میان "عشایر"، این سیر نزول به سقوط و شکست کامل منجر خواهد شد.

تصور میکنم اصرار ترامپ برای مخالفت با نخست وزیری "المالکی" به عنوان "دوست جمهوری اسلامی"، در این رابطه است، تصمیم قبلی برای خلع سلاح حزب الله جزء مهمی از تضعیف نفوذ منطقه ای اسلام سیاسی است.

به نظر میرسد، شاید حتی با اطلاع شخص خامنه ای، حرکاتی به منظور آرام کردن مردم و همراه ساختن آنان در راستای تعامل با آمریکا و غرب، صورت داده اند. اینکه همه "جان باختگان" را فرزندان ایران و نه پیاده نظام و شهدای پرچم شیر و خورشید و ادعاهای موهوم و نوستالژیک ایام دیکتاتوری آریامهری علنا اعلام کرده اند، بسیار معنی دارد. مردم ایران برخلاف تصورات ابلهانه طرفداران اعاده سلطنت، نه رعیت و ندیمه، که خود را شهروندان محترم و برخوردار از حقوق مدنی میدانند.

میخواهند بگویند در صورت عقب نشینی مردم از خیابان و جنگ خیابانی، و بهانه ندادن به دست نیروهای پشت "هیجانات داخلی". یعنی همان پایه اسلام سیاسی، و عافیت طلبان و مفت چنگ های سلطنت طلب در "خارج"، راه برون رفتی از وضعیت بحرانی و فروپاشی اقتصادی جامعه میسر است. به نظر من بحث رابطه با آمریکا و گشایش یک فرجه برای "بهبود" اوضاع، عملاً به معنی فروپاشی دیوار برلین نامرئی بلوک اسلام سیاسی است. مردم ایران به نظر من، مشتاقانه خواهان این بهبود و برچیدن دیوار اسلام سیاسی به دور جامعه ایران و نیز حول منطقه اند. به نظر من هر تک نفر این قشر وسیع، مستقل از اینکه از نظر اقتصادی از چه مزایایی برخوردار است، خود را صاحب ایران و طرف دولتها در رابطه با "جزایر سه گانه" میداند. اینها همان "مستضعفان" هستند که با "انقلاب اسلامی" در متن جنگ سرد، از "کوخ نشینی" به "کاخ نشینان" رسیدند.

آیا پایه اسلام سیاسی آمادگی دارد که در سیر "تغییر رفتار" جمهوری اسلامی هضم شود؟ یا در مواجهه با واگذاری قدرت دولتی که با "انقلاب اسلامی" برای این قشر وسیع در حاشیه تولید سرمایه داری ممکن و میسر شد، به "جنگ آخر زمان" دست خواهد زد؟ از این ظرفیت خون پاشیدن به جامعه در هر پروسه تغییر و یا بهبود اوضاع، نباید غافل ماند.

اگر فاصله "کودتا" در شوروی سابق تا آغاز فروپاشی، فقط ۴ ماه بود، سیر فروپاشی بلوک اسلام سیاسی در ایران در چه مسیرهایی محتمل است؟ به نظر من تفاوت های زیادی در این زمینه وجود دارد که، جداگانه به آنها خواهیم پرداخت.

تفاوتها در سیر فروپاشی دو بلوک

در بخش اول این نوشته، به زمینه های فروپاشی دو بلوک: شوروی سابق و بلوک اسلام سیاسی اشاره کردم. به نظر میرسد که بلوک اسلام سیاسی و دیوار "نامرئی" پان اسلامیسیم در آستانه فروپاشی و سقوط است.

اما آیا دوران "پسا فروپاشی" این دو بلوک در یک بستر اجتماعی مشابه شکل خواهد گرفت؟

به نظر من نه، این تفاوت و مسیر جداگانه پسا فروپاشی را قدری باز میکنم:

شاید اشاره به نحوه شکل گیری بلوک موسوم به "پیمان ورشو"، این تمایزات را نشان بدهند:

آن بلوک پس از پیروزی ارتش "سرخ" در شکست نهائی آلمان هیتلری شکل گرفت. کشورهای اروپای شرقی به عنوان "غنیمت جنگی" به بلوک "اردوگاه سوسیالیسم" موجود منضم شدند. صرفنظر و مستقل از اینکه برای مثال "بلغارستان" و "کروات" تا آخرین لحظات پایانی از متحدان آلمان هیتلری و ایتالیای موسولینی بودند، و گاه جنایات آن دولتها در یونان و برپائی کوره های آتش سوزی مرز توحش فاشیستها را پشت سر گذاشت، اما پس از الحاق بدون اینکه کوچکترین تغییر در بافت سیاسی و اقتصادی و نظامی آنها بوجود آید، "اردوگاه سوسیالیسم" موجود نام گرفتند. غرب و آمریکا- اساسا آمریکا و انگلستان- در چنان شرایطی نبودند که ناظر ناتوان در "قرنطینه" قرار گرفتن یک بازار وسیع برای سرمایه باشند. به تقسیم برلین از سر ناچاری و ناتوانی رضایت دادند و با صرفنظر کردن از سرنوشت کشورهای اروپای شرقی، تمام تمرکز خود را بر جلوگیری از آن امتیاز طلبی شوروی پیروز بر فاشیسم، در دیگر نقاط جهان گذاشتند. مفاد "پیمان تهران" و "یالتا"، شوروی دوره استالین را متعهد کرده بود که از دست درازی به مناطق تحت نفوذ و در حوزه تقسیم بازار غرب، از جمله مهمترین این کشورها، ایران، دست بردارد. و این یکی از آن "تفاوت" های مهم در دوران پسا فروپاشی است.

ایران، برخلاف کشورهای اروپای شرقی مجموعه ای از چند "کشور" و یا حتی یک کشور متشکل از ایالات "خودمختار" قومیت ها و ملیت های مختلف نبود و کماکان نیست. طبق موازین توافق شده در آن دو کنفرانس، "تمامیت ارضی" ایران، نمی بایست از طرف "همسایه شمالی" تهدید شود. بر این بستر عمومی و بین المللی در توازن قوا، معلوم بود که هر تلاش برای "تجزیه" ایران تحت هر عنوان، با شکست قطعی روبرو خواهد شد.

اینجا دو مرکز بالقوه تهدید تمامیت ارضی در سالهای اولیه بعد از پایان جنگ جهانی دوم، بروز علنی یافته بودند: جمهوری "مهاباد" قاضی محمد در کردستان؛ و اعلام حکومت "فرقه آذربایجان" پیشه وری. با اینحال بین این دو مرکز تهدید، تفاوت های محتوایی جدی وجود داشت. جمهوری مهاباد محصول یک توهم سران عشایر و فنودالها و روحانیون کردستان بود که گویا خواهند توانست با اتکاء به رابطه با آذربایجان شوروی و حضور نیروهای ارتش شوروی در ایران، حکومت محلی را تشکیل بدهند و باقی بمانند. قاضی محمد بطور غیر علنی به باکو سفر کرد و با میرجعفر باقروف، "صدر حزب کمونیست جمهوری آذربایجان شوروی" ملاقات کرد. اما این وعده لفظی از جانب باقروف، آن هم در یک سفر پنهانی قاضی محمد به باکو، فقط به ادامه توهمات دامن زد، زیرا که ۲ سال قبل از پایان جنگ و در "کنفرانس تهران" و چند ماه قبل از همان تاریخ در "کنفرانس یالتا" بین شخص استالین، روزولت و چرچیل توافق شده بود که "تمامیت ارضی ایران" باید با خروج قوای شوروی از ایران تماما ضمانت شود. به نظر می رسد به دلیل حضور نیروهای شوروی در مناطق شمالی و شمال غربی ایران، ظاهرا آن قراردادهای و پیمانهای بین روسای طراز اول شوروی، آمریکا و بریتانیا با یک وعده شفاهی بین باقروف و قاضی محمد، بی اثر و خنثی شده بودند و "فقط حرف" بودند! این ساده لوحی سیاسی به ادامه توهمات دامن زد. سرود: "استالین پیشه وریه بؤ کوردان و هک باب وایه" (استالین پیشوا است و برای کردها مثل پدر است) ورد زبانها شد. اما این وسوسه ها و خودفریبی ها دیری نپائید.

حکومت پیشه وری در آذربایجان اما، بر توهم کاملاً متفاوتی بنا شد. پیشه وری سنت بلشویکها را تعقیب میکرد و بر این تصور بود که میتواند در شرایط مساعد و وجود "حلقه ضعیف"، "حکومت شوراهای" را در آذربایجان مستقر کند. در چند ماهه حکومت "اصلاحات ارضی" شد و تا حدود زیادی قدر و حرمت "زحمتکشان"، بویژه دهقانان ارتقاء یافت و ارزشهای فنودالی تحقیر شدند. در حالی که حکومت قاضی محمد و "ارتش ملی" کُرد عمدتاً توسط سران عشایر و فنودال ها رهبری میشد. در آذربایجان، مساله ناسیونالیسم ترک و یا آذری مطرح نبود، و یا حتی اگر مطرح بود، فرقه دمکرات از آن در جهت قدرت کارگری استفاده کردند. از این نظر دلایل فروپاشی این دو "جمهوری" از اساس متفاوت بود. یکی از اشتباهات جدی چپ موجود در ایران، نگاه از خاستگاه و با متد ناسیونالیستی به سرنوشت و ماهیت آن دو جمهوری بود و به نظر من هنوز هم چنین است. این موضوع را باید بیشتر شکافت.

در هر حال چه حکومت ناسیونالیسم متوهم فنودالی کُرد

اسلام سیاسی، در جامعه ایران با این پویایی چندین ساله که اصلا به خاموشی و سکون مبارزه طبقاتی در بلوک شوروی سابق شباهت ندارد، متفاوت خواهد بود.

جامعه ایران از چنین ظرفیتی برخوردار است که در دوران فروپاشی و سقوط اسلام سیاسی، طبقات و مبارزه طبقاتی را برجسته و فعال سازد.

از منظر نیروهای بورژوائی و ژورنالیسم رایج، و از منظر چپ سطحی، شبه سکولار و "تکثرگرا"، امواج اعماق جامعه ایران به سطح سقوط حکومت یک مشت، "توتالیتار"، "دیکتاتور" و دشمن "دمکراسی"، و پایمال کنندگان حقوق خلقها و انیسیتیه های اقلیت تفسیر شده است. گویا قرار است یک جریان دمکرات و یا متعهد به "رای" مردم و ایران "چند ملیتی"، با انتخابات آزاد "قانون اساسی" جدیدی را تصویب کند. گویا قرار است با، یا بدون حمایت خارجی، با یا بدون دخالت نظامی، بالاخره دمکراسی را به مردم "اعطا" کنند. به نظر من دوایر غرب و چه بسا دوایری از ارکان جمهوری اسلامی در جریان "واگذاری" قدرت، فی الحال به مهندسی چنین ذهنیت سیاسی در میان مردم مشغول اند. این پیچیدگیها و سناریوهای چند لایه و بسیار توهم برانگیز را باید شناخت و افشاء کرد.

بحث دستمزد کارگر، مساله بازسازی زیربنای فروپاشیده اقتصادی جامعه، رابطه جامعه ایران با تمدن غرب، اعاده حرمت میلیونها انسان که سرنوشت شان در سایه سیاه ارتجاع اسلامی به تباهی کشیده شده است، سرنوشت کودکان کار و خیابان و هزاران انسان بی مسکن، تن فروشان بی پناه و در معرض تعرض دلالان و واسطه ها، انسانهای بی شمار غرق در گرداب اعتیاد و کاهش باور نکردنی سن معتادان به انواع مواد مخدر آلوده و شیمیائی، رواج بی سابقه جرانم و تبه کاری های اجتماعی، له شدن حرمت و حقوق جهانشمول شهروندان و انکار رسمی برابری زن و مرد، مهمترین چالشها در دوران پسا فروپاشی بلوک اسلام سیاسی است. این معضلات "زندگی" در عمق جامعه با انتخاب شدن یک شخصیت بی مایه و یا یک جریان طرفدار "رای" مردم، قابل حذف نیستند. اعاده ایام رعیت و ندیمه سازی از شهروندان محترم جامعه ایران، فقط بلاهت یک مشت سلطنت طلب نوکر منش نیست، ندیدن تاظم امواج کوبنده در اعماق و بی تفاوتی مطلق به نفس یک حیات شایسته انسان است. باید در مقابل سقوط جامعه به مهلکه یک "خودفریبی دسته جمعی" دیگر، قاطعانه و بی تخفیف ایستاد.

۹ فوریه ۲۰۲۶

و یا حاکمیت بلشویک های فرقه دمکرات آذربایجان مبتنی بر دورنمای سطحی، در بستر آن توازن قوای بین المللی، محکوم به شکست و هزیمت بودند. تفاوت این بود که رژیم ایران در "نجات آذربایجان" با مقاومت روبرو شد و پس از کشتار بی رحمانه و گسیل ارتش آذربایجان "آزاد" شد و حاکمیت متزلزل طبقات استثمارگر اعاده شد. در حالی که در جریان تسلیم شخص قاضی محمد، کمترین مقاومتی صورت نگرفت و ضرورتی برای بکار گرفتن ارتش وجود نداشت.

و اینجا یک بار دیگر تفاوتها در سیر فروپاشی بین دو بلوک نامبرده آشکار تر است. در ایران، برخلاف اروپای شرقی، نه "دولت"ها و نه اشکال نوعی حاکمیت "خودمختار" منتسب به ملیتها، موضوعیت ندارند. اگر از یک منظر عمومی و در ارتفاع بالاتری به این صحنه ها نگاه کنیم، معلوم است که پروژه "بازگرداندن استقلال" کشورهای به غنیمت گرفته پیشین؛ و اعاده "حق حاکمیت خلق" های اروپای شرقی، در مورد ایران بی پایه است. غیر محتمل است که "ناتو"، بلگراد ایران را بمباران کند و تا فروپاشی بلوک، بر تاخت و تاز و پاکسازیهای متقابل قومی مابه ازاء ایرانی "ارتش های آزادیبخش" خلقهای مثل کوسوو و مقدونی و "صرب" چشم فرو ببندد.

فقط یک احتمال، و البته تهدید بسیار جدی ممکن است که این پروسه را تا مدتی به تعویق اندازد و یا آن را قیچی کند. این احتمال، مقاومت سرسختانه پایه اسلام سیاسی در مواجهه با حذف از قدرت دولتی است. اما این ظرفیت مقاومت و ایستادگی بشدت محدود است. از طرفی توان و قدرت پان اسلامیسیم در منطقه تنزل کرده است و از طرف دیگر، و مهمتر، اینکه این لایه پایه اسلام سیاسی، فی الحال و در طول دوران چهل ساله حاکمیت در ایران، در پروسه سرمایه داری هضم شده اند. تصور میکنم که خود این پایه، متوجه شده است که باید خود را از "اسلامیت" رژیم کنار بکشد تا در تحول پسا فروپاشی، به شرایطی چون افشار خرده بورژوا در دولتهای پس از سقوط دیوار برلین، رضایت بدهند. اینها میدانند که اگر دستشان از قدرت دولتی کوتاه شود، در پیش گرفتن یک حرفه و شغل شرافتمندانه برای بقاء از مشغله های ایام "مستضعفی" به عنوان رمال، دعانویس، پا انداز، روضه خوان، و مداح، لومپن بازی و... واقعی تر است. خود همین دورنما، خطر تهدید آن مقاومت و دست زدن به "جنگ آخر زمان" این لایه را بسیار کم میکند. یک دلیل دیگر ترس این لایه از مواجهه با جامعه و وحشت از فوران "حس انتقام" در ایام شل شدن کمر بندهاست. میدانند که "دانه درشت"ها از قبل "مهاجرت" به غرب را رزرو کرده اند و اینها را بی پشت و پناه در مقابل جامعه رها کرده اند.

و اینجا یک تفاوت دیگر برجسته است. دوره پسا فروپاشی

ژوز اورول دهقانی، گذری بر نوشته علی بزرگ پناه

"علی بزرگ پناه" به یک برهه از تاریخ نگاهی انتقادی؛ و این دوره را بازبینی کرده است. بعد از تماس با ایشان، او لطف کرد و یک نسخه از کتاب یا جزوه خود را به دستم رساند که از این بابت از او تشکر میکنم.

دوره مورد نظر او سالهای ۱۳۶۴ تا ۱۳۷۰ شمسی (یعنی از اوائل سال ۱۹۸۳ تا اواخر سال ۱۹۹۱ میلادی) را میپوشاند.

به عبارت دیگر نگرش با "دستاوردهای" فروپاشی دیوار برلین برای روشنفکر خورده بورژوا که با موج "کمونیست" شدند و با موج به "خویش بازگشتند"، در واقع، "پایان" دوره مورد بازبینی علی بزرگ پناه است.

من با تحمل رنج بسیار جزوه مذکور را خواندم. میگویم رنج آور، چون حقیقتاً در انبوه یک نفرت و کینه علیه کمونیسم و مشخصاً ترور شخصیت منصور حکمت، متوجه شدم که او در بازخوانی "قلعه حیوانات" رورژ اورول، که مانیفست ضد کمونیستی در دوران جنگ سرد بود، هیچ نیازی به سرهم بندی یک تاریخ جعلی از یکی از مهمترین برهه های تاریخ جنبش کمونیسم کارگری در ایران نداشت. درست تر این بود که دلیل کشف آن انبان ضد کمونیستی را به عنوان تبیین خود از زندگی و مبارزه شخص خویش و منفعت محفلی را در دوران پسا فروپاشی دیوار برلین، به خود و دیگر محافل "فربخ خورده" تبریک بگوید.

ژورژ اورول صرفاً تفسیر من از آن نوشته نیست. او در مواردی عیناً در هتک حرمت سیاسی منصور حکمت، او را با پرسونالهای کتاب "قلعه حیوانات" مقایسه میکند. ذهنیت دهقانی و دکاتدارانه، علیرغم اینکه بزرگ پناه نوشته است، در غرب "دوره کارشناسی ارشد" کامپیوتر را گذرانده است، با همه حسابگریها و نفرت های کور، بر کل جزوه سایه انداخته است. به قول مارکس در "هژدهم برومر لئوی بناپارت:

"...از این تصور هم که گویا تمامی نمایندگان دمکراتیک (خرده بورژوازی) از دکانداران یا شیفته دکانداران هستند باید برکنار بود. چون ممکن است فرهنگ و موقعیت شخصی آنان فرسنگها با این گروه فاصله داشته باشد. خصوصیت خرده بورژوازی این نمایندگان از اینجاست که ذهنیت آنان نیز محدود به همان حدودی است که خرده بورژوازی در زندگی واقعی بدانها برمیخورد و قادر به فراتر رفتن از آنها نیست، و در نتیجه، آنها نظراً به همان نوع مسائل و راه‌حلهایی میرسند که منفعت مادی و موقعیت اجتماعی خرده بورژوازی در عمل متوجه‌شان است. این است خطوط کلی رابطه‌ای که میان نمایندگان سیاسی و ادبی یک طبقه و خود آن طبقه وجود دارد."

جزوه مذکور داستان یک محفل است که با موج انقلاب ۵۷ سرانجام از صفوف کومه له سر درآوردند، اما با فروکش سیر غلیان و احساسات زودگذر، متوجه شدند که فربخ خورده اند. زان پس با همان روش محفلی که آمیخته با حسابگریهای دهقانی بود، در صدد یافتن عامل "بدبختی" خود و از کف رفتن زندگی عادی شدند. این جزوه، شرح مصیبت و شیون یکی از آن محافل است. کشف استالینیسیم و "کیش شخصیت" و ژورژ اورول گرائی آنان، فقط برای عرضه به آن میدان است که سالها در دوران جنگ سرد موضوع اشخاصی بود که از جمله رمان "قطره اشکی در اقیانوس" را چون شرح مصیبت زندگی در "اختناق" بلوک فروپاشیده، به کتاب "قلعه حیوانات" رورژ اورول "در افزودند". حتی اکنون هم ذهنیت جهان بورژوازی بین المللی، کتاب "قلعه حیوانات" را چون مانیفست ضد کمونیستی و سلاح بُرا در برحذر داشتن از روی آوری به مارکسیسم همسان "انجیل" به عنوان مرجع می‌شناسند. قلعه حیوانات را ترسیم و بارها بازنشر میدهند که گفته باشند، صرفنظر از عقاید مارکس که "شاید" درست هم باشند، "عمل" به آن قلعه حیوانات خواهد شد. مارکسیسم علی بزرگ پناه با یک اختلاف فاز بیش از سی ساله تازه به آغاز راهی قدم گذاشته است، که سالهاست آن "دوره" افسانه ای "پایان تاریخ"، حتی از زاویه سیاستمداران واقع بین و "سیاسی" طبقه بورژوا، بایگانی شده است.

اما من اینجا نه برای این ذهنیت، که در راستای بیان حقیقت های تحریف شده و مورد نفرت، نکاتی را با خوانندگان این سطور در میان می‌گذارم.

به این منظور سر تیتیر برخی بندهای جزوه را طرح و سپس نکات خود را وارد میکنم.

برخی سر تیتیر ها چنین اند:

- فعالیت های حزب کمونیست ایران (ایشان "حکا" نوشته اند)، از گسست سازمانی تا ظهور رهبری فرد محور
- کیش شخصیتی از دیدگاه م. حکمت (منصور حکمت)، نقد یا دفاع
- سایه اقتدار بر پیکر کومه له، رفتار و پیامدهای رهبری منصور حکمت
- عقب نشینی به کردستان عراق و نتایج آن
- پارادوکس "حکا" و کومه له، از همزیستی تا بحران
- دلایل اعلام اختلافات در زمان معین
- نقاب قدرت و حقیقت پنهان، تمجیدها و میراث اسب تروا
- چرا "معمار انقلاب" کومه له را رها کرد؟
- استالینیسیم بی پرده و شیفتگی به قدرت در برابر آرمانهای اجتماعی
- ناسیونالیسم و تجزیه طلبی، ابزارهای موثر در بازی قدرت و محدود کردن مخالفت ها و سرکوب جریان های مستقل
- حذف تنوع دیدگاهها و تمرکز قدرت در رهبری مرکزی وقتی سیاست در خدمت قدرت و از انسانیت فاصله میگیرد
- رها کردن کردستان؛ فروپاشی و حراج یک آرمان

دمکرات بود. آن اعلان را رهبری کومه له تماما پذیرفت و آن را به نام کمیته مرکزی کومه له منتشر ساخت. اینجا هم تماما معلوم است که "ناسیونالیسم" یک "دیدگاه" در درون کومه له نبود که کمونیسم میبایست در "تنوع دیدگاهها" به آن میدان بدهد یا به عبارت دیگر اندیشانه و "تکثرگرا"، با این سیاست بورژوائی، خصوصا اگر از سوی "ملت تحت ستم" حلوا حلوا شود، "تعامل" شود. جدال با سنتهای ناسیونالیستی در درون کومه له، یکی از مهمترین صفحات درخشان تاریخ جنبش کمونیستی ایران است. لاقیدی نسبت به جان رزمندگان کمونیست، عصبانیت و خشم از "اعزام بی رویه" نیروهای نظامی از جمله اعزام گردان ۲۲ ارومیه، از جمله مواضع کمونیسم کارگری و شخص منصور حکمت بودند. مبارزه با سنن ناسیونالیستی در فعالیت نیروهای رزمی همواره یک امر جدی و موجب نگرانی دائمی منصور حکمت بود.

نوشته است: "وقتی سیاست در خدمت قدرت و از انسانیت فاصله میگیرد"

این دیگر خیلی زمخت است. به مسائل مربوط به "اعزام" نگاه کنید و ببینید چگونه این مساله بسیار انسانی با انواع تحقیرها از جانب "کمیته رهبری" وقت کومه له روبرو میشد. عمر ایلخانی زاده در مورد اینکه اعزامها ممکن است به کردستان باز نگردند، گفت فی الحال مخالف اعزام است چون بعدا اگر هم بخواهیم با پیچیدن "عصا دور گردن" اعزامیان به خارج آنها را به "جغرافیای کردستان" پس بکشیم، آنها باز نمیگردند.

بحث "رها کردن" کردستان اولین بار نیست که بزرگ پناه طرح کرده است. مقارن دوران ختم جنگ ایران و عراق، بحث "اردوگاه" در خاک عراق، شامل ارگانهای تشکیلاتی و نظامی موضوع جدی چند پلنوم کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران بود. این مباحث را که ضمیمه کرده ام، به دقت بخوانید تا متوجه شوید که منظور از "رها کردن کردستان"، چه معنی دارد.

در متن کتاب چند بار سعی میکند این تیترا را "باز" کند:

عبدالله مهدی سکاندار چرخش کومه له به نفع ک.ک.ک "یعنی کمونیسم کارگری"

من فقط برای ثبت در تاریخ یک دو نکته در رابطه با این تیترا را یادآوری میکنم:

در دوره مورد ارزیابی علی بزرگ پناه، ما شاهد هیچ جدل و بحثی در باره "کیش شخصیت" و "استالینیسم" نیستیم. بعلاوه از مقطع کنگره دوم کومه له تا چند سال پس از تشکیل حزب کمونیست ایران، "شخصیت" های زیادی نقش تاثیر گذار در چرخش کومه له بسوی مارکسیسم انقلابی داشتند. در خلال این دوره اگر کسانی، به دلیل تعلق به ناسیونالیسم کرد، و یا به هر دلیل دیگر رهگذر دنیای سیاست شدند، و از تشکیل حزب کمونیست ناراضی و خشمگین و رهبران وقت کومه له را به چنگ زدن به "کیش شخصیت" خود، متهم می ساختند، در خروجی را به آنان نشان میدادند. شک دارم که آن زمانها خود بزرگ پناه منتقد پدیده ناموجود "کیش شخصیت" بوده باشد. جهت اطلاع خوانندگان، حتی شخص استالین در دوره مورد نظر، از منتورهای بخش اعظم سوسیالیستهای خلقی و در میان آنها بخش "اقلیت" فدائی بود. این جریان به دلیل نقد "رویزیونیسم" رایج در آن دوره، بشدت و با لحنی خصمانه حزب کمونیست ایران و کومه له وقت را - که آنها "بوندیست" خطاب قرار میدادند- در نشریه خود "ریگای گه ل" (راه خلق)، "عمال امپریالیسم" خواندند. با همه اینها رهبری حزب کمونیست ایران، بویژه منصور حکمت، نه "کیش شخصیت استالین" و "استالینیسم" که از زاویه ارزیابی انتقادی سوسیالیستی، به علل شکست انقلاب اکتبر روی آوردند. این ادبیات بی بدیل و مطالب "بولتن مباحثات شوروی" بخش مهمی از آن تاریخ مورد نظر بزرگ پناه است.

به "حذف تنوع دیدگاهها" اشاره کرده است. اینجا کاملا مشخص است که بزرگ پناه "ناسیونالیسم" بطور کلی و ناسیونالیسم کرد، بطور مشخص را یک "دیدگاه" که باید در یک حزب مدعی کمونیسم تحمل شود، فرض گرفته است. چه، اشاره کرده است که "ناسیونالیسم و تجزیه طلبی" ابزارهای موثر در بازی قدرت و پایه همان "کیش شخصیت" و "استالینیسم" بود. اینجا هم جهت اطلاع خوانندگان بحث و جدلهائی که پس از حمله عراق به کویت در درون رهبری و اساسا از سوی بخش "کومه له" انجام گرفت، ناسیونالیسم چنان مذموم بود که عبدالله مهدی در تقابل با منصور حکمت، از ناسیونالیسم رسمی به موضع "ناسیونالیسم منتقد" عقب نشست. قبل تر در جدل منصور حکمت با "کمیته رهبری کومه له"، پیرامون جنگ با حزب دمکرات، مستدل و متین از کپی برداری جنگ "پارتی و ملانی" در کردستان عراق توسط کومه له، آنان را برحذر داشت و خود فرموله کننده اعلام آتش بس یکجانبه با حزب

به این معنی او دقیقاً نمیتوانست سکاتدار چرخش کومه له به نفع کمونیسم کارگری باشد.

سایت منصور حکمت در دسترس است، بسیاری از آثار منتشر نشده او را من شخصا گردآوری و در دسترس گذاشته ام، همه موارد مورد اشاره علی بزرگ پناه در این آثار مکتوب و مستند و ثبت شده قابل ارجاع اند. اینکه با این فکت ها و اسناد و مباحثات، کسی بتواند چنین تحریفاتی را روی کاغذ بیاورد، نه محصول یک جدل سیاسی سالم، بلکه نام نویسی در ته لیست پیروان ژورژ اورول و "بیعت" با این ماتیفست ضدکمونیسم جهان بورژواها است.

علی گرامی!

تصور نمیکنم هیچ انسان اندک فکور، با شرح مصیبت و شیون و عزای یک محفل که در تحولات سیاسی "بر" خوردند، با شما همدردی کند. اما این را بدانید که "فردائی" هم هست. روزهایی که بسیاری بخاطر گفتن و نوشتن و رفتار طبق ذهنیت مد روز و مقبول جهان بورژوا در دایره تنگ و محدود و سکتی حسابگریهای محفل دهقانی با پرتاب کردن سنگ به شخصیت های بزرگ، باید در مقام پاسخگوئی ظاهر شوند و بابت افتراها و ترور شخصیت، مورد بازخواست قرار بگیرند.

من اگر جای شما بودم، قبل از چاپ جزوه، با انسانی منصف مشورت میکردم. اما انتشار چاپی آن، اگر تسکینی به افراد و محافل سرخورده و فریب خورده و دلجوئی از خود و از آنها باشد، "پایان یک دوره" دیگر قطعی است. در آن فردها این نفرین پراکنی ها علیه کمونیسم کارگری و ترور شخصیت منصور حکمت، برای شما و دیگر محافل "مظلوم"، مشکل ساز خواهد بود.

۲۱ فوریه ۲۰۲۶

بخشی از اسناد که در این نوشته به آنها اشاره کرده ام:

[اینجا را کلیک کنید](#)

عبدالله مهتدی در دو مقطع "کنگره دوم کومه له"، فروردین سال ۱۳۶۰، و در کنگره سوم کومه له، اردیبهشت ۱۳۶۱، واقعا نقش مثبتی داشت. با اینحال این موارد در محدوده تاریخ مورد ارزیابی علی بزرگ پناه قرار نمیگیرد.

فقط جهت اطلاع خوانندگان به یک مساله اشاره میکنم که به چه دلیل عبدالله مهتدی به عضویت در "کانون کمونیسم کارگری" پذیرفته نشد و لاجرم ادعای اینکه او "سکاتدار چرخش کومه له به نفع کمونیسم کارگری" بود، از بنیان بی پایه است. این حالا دیگر امری شناخته شده است که عبدالله مهتدی از جانب "طیف کومه له"، نه بخاطر تلاشها برای "بازسازی کومه له" دوران بیادماندن "کنگره ۳۷ روزه" اول، و نه بخاطر ابراز ندامت از خاستگاه خود در کنگره دو و سه کومه له، که درست به این دلیل که او زمانی هم خواست به "کانون کمونیسم کارگری" آویزان شود، مدال گرفته است.

داستان این بود که عبدالله مهتدی واقعا میخواست به عضویت کانون مذکور پذیرفته شود. ناسیونالیسم هنوز در بورس نبود و کمونیسم هنوز با دنیای فروپاشی دیوار برلین روبرو نشده بود. کمونیسم کارگری، شاید از منظر آنوقت عبدالله مهتدی میتواند کارت برنده ای در رقابت بین شخصیتهای ناسیونالیسم کرد باشد.

منصور حکمت این درایت و تیزبینی را داشت که اجازه نمیداد از خوشنامی کمونیسم کارگری برای مقاصد "قدرت طلبانه" ناسیونالیستی استفاده و یا سوء استفاده شود. برای عضویت عبدالله مهتدی یک "شرط" گذاشت:

نوشتن یک مقاله در سطح "بسوی سوسیالیسم"، ارگان تنوریک حزب کمونیست ایران، علیه "ناسیونالیسم کرد"، و نه محدود به نقد "حزب دمکرات کردستان". هم منصور حکمت و هم خود عبدالله مهتدی میدانستند که برای عضویت کسی چون او، که پدرش وزیر دولت قاضی محمد بود و سالها با جلال طالبانی رفاقت و دوستی داشتند و حتی خود صلاح الدین مهتدی، برادر بزرگ مدت کوتاهی با لقب "مچه گرده ل"، سمت مشاور ملا مصطفی بارزانی را داشت، در "کانون کمونیسم کارگری" بدون یک نقد اساسی در سطح تنوریک علیه ناسیونالیسم کرد، غیر ممکن بود.

پس از سبک و سنگین کردنها و حسلب و کتابها، پاسخ عبدالله مهتدی این بود: "چنین مقاله ای را نمیتوانم بنویسم".

Assassination of a great figure, who proved that the movement to liberate humanity from wage slavery can be widely social

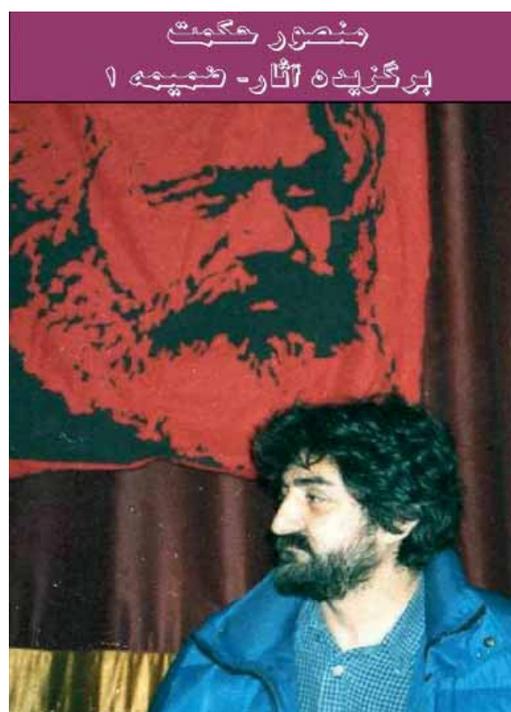
ترور شخصیتی بزرگ، که ثابت کرد جنبش رهائی انسان از بردگی مزدی میتواند وسیعاً اجتماعی شود



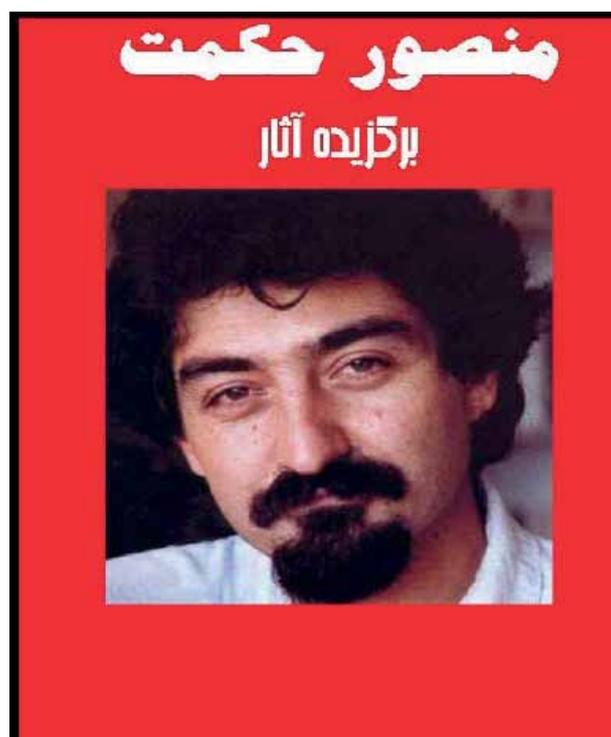
The assassination of dear Yanar Muhammad, this prominent figure of the egalitarian movement in Iraq, who was also known internationally, was truly shocking to me. I offer my sincere condolences to all his old and current comrades in the worker-communist movement. This crime by terrorist Islamists must not go unanswered. The "left" and socialist movement, regardless of serious political and ideological differences, must not be unwilling witnesses to the savagery of the reactionary currents of political Islam in Iraq. These reactionary centers must be made to understand that they will not be able to present the image of "sloppy" "victims" from the ranks of freedom-loving and egalitarian people to society. A serious way to honor the likes of Yanar Muhammad is to put the gallows and gangs of Islamic lumpens in their place

ترور ینار محمد عزیز، این شخصیت برجسته جنبش برابری طلبی در عراق، که در سطح بین المللی نیز شناخته شده بود، واقعا برای من شوک آور بود. به همه رفقای دیرین و امروزی او در جنبش کمونیسم کارگری صمیمانه تسلیت میگویم. این جنایت اسلامیت های تروریست نباید بی پاسخ بماند. جنبش "چپ" و سوسیالیستی صرفنظر از تفاوت های جدی، نباید شاهد میداناری جریان های ارتجاعی اسلام سیاسی در عراق باشند. به این مراکز ارتجاع باید فهماند، که نخواهند توانست از صف انسان های آزادیخواه و برابری طلب تصویری از "قربانی" های "دست و پاچلفت" در برابر جامعه قرار بدهند. یک راه جدی بزرگداشت امثال ینار محمد، نشان دادن دار و دسته لومپن های اسلامی سر جای خود است.

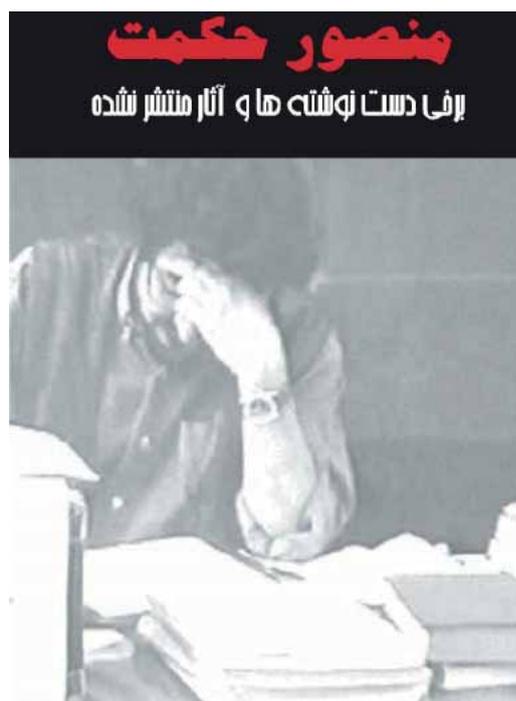
دانلود کنید:



<http://www.iraj-farzad.com/bg-z1.pdf>



<http://www.iraj-farzad.com/bargozideh-m.hekmat.pdf>



<http://www.iraj-farzad.com/dast-neveshteh-m.hekmat.pdf>



<http://www.iraj-farzad.com/bargozideh-zamimeh-2.pdf>